

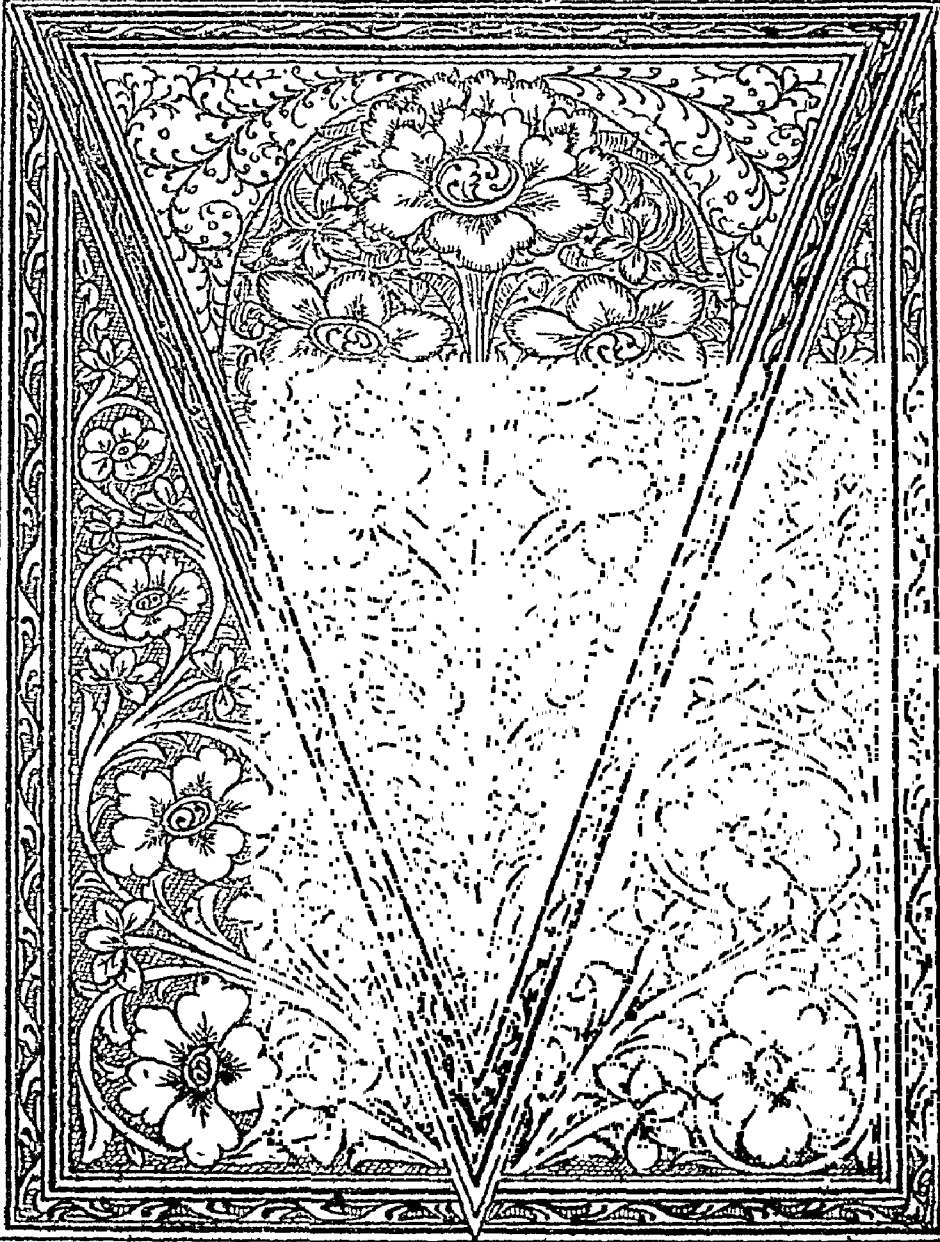
اول جناب حضرت صاحب راقه س ستره بفاطمه یا و اگر ند بعد بنام فقیر دست و عابر و از  
تا فیضیاب و داخل ثواب شوند

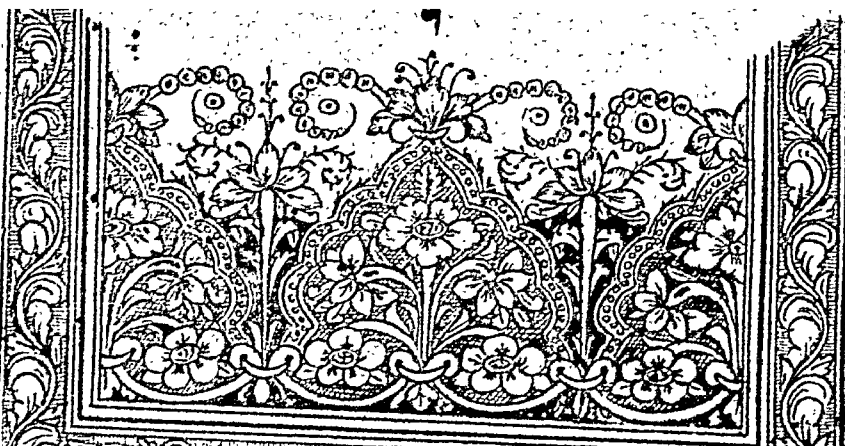
حضرت امام جعفر صادق رضی الله عنه

اولین قمی رحمه الله علیه حسن بصری رحمه الله علیه مالک وینار رحمه الله علیه  
محمد و انس رحمه الله علیه حبیب عجمی رحمه الله علیه ابو حازم مکی رحمه الله علیه  
عقبة بن الغلام رحمه الله علیه رابعه بصری رحمه الله علیه فضیل بن عیاض رحمه الله علیه  
ابراہیم اہم رحمه الله علیه بشر حافی رحمه الله علیه ذوالنون بصری رحمه الله علیه  
بایزید بسطامی رحمه الله علیه سفیان ثوری رحمه الله علیه شقیق بلخی رحمه الله علیه  
احمد حنبل رحمه الله علیه داود طائی رحمه الله علیه حارث محاسبی رحمه الله علیه  
ابو سلمان دارانی رحمه الله علیه حاتم صم رحمه الله علیه عبد الله شتری رحمه الله علیه  
سعد و کرخی رحمه الله علیه سیری سقطی رحمه الله علیه فتح موصلی رحمه الله علیه  
احمد خوارزمی رحمه الله علیه احمد خضرویہ رحمه الله علیه ابوتراب خشبی رحمه الله علیه  
یحییٰ معاذی رحمه الله علیه شجاع کرانی رحمه الله علیه یوسف ابن الحسین رحمه الله علیه  
ابو حفص او رحمه الله علیه حمدون قصار رحمه الله علیه منصور رحمه الله علیه احمد صم انطاکی رحمه الله علیه  
عبد الرحمن حسین رحمه الله علیه جنید بغدادی رحمه الله علیه عماد بن عثمان مکی رحمه الله علیه  
ابو سعید خزاز رحمه الله علیه ابو الحسن نویری رحمه الله علیه ابوعثمان حیری رحمه الله علیه  
ابو محمد ویکم رحمه الله علیه خواجه ابن عطا رحمه الله علیه عبد الله بن ابرار رحمه الله علیه  
ابراہیم بن اودوری رحمه الله علیه یوسف اسباط رحمه الله علیه ابو یعقوب نهم جوری رحمه الله علیه  
شمعون محب رحمه الله علیه ابو محمد قرطبی رحمه الله علیه ابو عبد الله محمد بن الفضل رحمه الله علیه

٢٣  
 ٢٤  
 ٢٥  
 ٢٦  
 ٢٧  
 ٢٨  
 ٢٩  
 ٣٠  
 ٣١  
 ٣٢  
 ٣٣  
 ٣٤  
 ٣٥  
 ٣٦  
 ٣٧  
 ٣٨  
 ٣٩  
 ٤٠  
 ٤١  
 ٤٢  
 ٤٣  
 ٤٤  
 ٤٥  
 ٤٦  
 ٤٧  
 ٤٨  
 ٤٩  
 ٥٠  
 ٥١  
 ٥٢  
 ٥٣  
 ٥٤  
 ٥٥  
 ٥٦  
 ٥٧  
 ٥٨  
 ٥٩  
 ٦٠  
 ٦١  
 ٦٢  
 ٦٣  
 ٦٤  
 ٦٥  
 ٦٦  
 ٦٧  
 ٦٨  
 ٦٩  
 ٧٠  
 ٧١  
 ٧٢  
 ٧٣  
 ٧٤  
 ٧٥  
 ٧٦  
 ٧٧  
 ٧٨  
 ٧٩  
 ٨٠  
 ٨١  
 ٨٢  
 ٨٣  
 ٨٤  
 ٨٥  
 ٨٦  
 ٨٧  
 ٨٨  
 ٨٩  
 ٩٠  
 ٩١  
 ٩٢  
 ٩٣  
 ٩٤  
 ٩٥  
 ٩٦  
 ٩٧  
 ٩٨  
 ٩٩  
 ١٠٠

خواجه عبداللہ مامی <sup>۱۳۱</sup> حلیہ مولانا عبدالرہمن کاشغری <sup>۱۳۲</sup> مولوی عبدالرحمن جامی قدس سرہ <sup>۱۳۳</sup>  
 مولانا عبدالغفور قدس سرہ <sup>۱۳۴</sup> مولانا علاؤ الدین بصری قدس سرہ <sup>۱۳۵</sup> مولانا شمس الدین محمد رومی <sup>۱۳۶</sup>  
 شیخ عیاضیانی قدس سرہ <sup>۱۳۷</sup> شیخ خاوند طہور قدس سرہ <sup>۱۳۸</sup> خواجہ ابراہیم شامی <sup>۱۳۹</sup> علامہ  
 حضرت شیخ عبداللہ حراری <sup>۱۴۰</sup> حجتہ العالیہ علیہ السلام <sup>۱۴۱</sup> مولانا محمد رفیع الدین <sup>۱۴۲</sup> مولانا علاؤ الدین <sup>۱۴۳</sup>  
 مولانا علاؤ الدین <sup>۱۴۴</sup> مولانا مسیح <sup>۱۴۵</sup> مولانا سلطان الدین <sup>۱۴۶</sup> خواجہ شمس الدین محمد کوسوی <sup>۱۴۷</sup>





بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين الرحمن الرحيم الله تبارك وتعالى رسول محمد وآله و صحابه اجمعين كما جئت  
 از سخنان اهل طریقت که در کتاب تذکره الاولیاء مذکور بود بر دوشتم شاید اگر توفیق موافق شود  
 و بر یک سخن آن عمل دست دهد پسند است بار آور دنیا و آخرت امام جعفر صادق رضی الله عنه  
 فرمود که هر که گوید خدا ایتعالی بر چیز نیست یا در چیز نیست یا از چیز نیست او کافر گردد و گفتی  
 که بنده را بحق نزدیک گردانند اول آن ترس بود و آخر آن عذر و هر طاعتی که اول آن ترس بود  
 و آخر آن عجب بود آن طاعت بنده را از خدا ایتعالی دور میکند زیرا که مطیع با عجب خاص بود  
 و عسی با عذر مطیع پرسیدند در ویش صابرانست یا تو گناگار گفت در ویش صابر که تو گناگار  
 دل بکینه بود و در ویش را با خدا و در معنی آیه تخیض بر حتمه من ایشاء فرمود و خاصه گردانند  
 بر حمت خود و هر که خواهد و واسطه و علل از میان برداشت تا و اند که عطاسی محض است و فرمود  
 مؤمن آنست که استاده است بنفس غیش و عارف آنست که استاده است با خداوند خویش  
 و اکرام انا و صاف مقبول آنست و با استدلال شناختن که فی الهم بود و علامت رانده که آنست



و گفت مگر خدا در بنده پنهان تر است از رفتن مورچه بر سنگ سیاه در شب تاریک  
و عشق صفات آبی است نه مذموم است نه محمود و سحر معانه ما را انگاه مسلم بشنود شد  
که رقم دیوانگی بر با کشیدند و گفت از صحبت پنج کس خد را کشید یکی از دروغ گوئی که  
همیشه با وی در غرور باشی و دوم حمق که آنوقت که سود تو خواهد زیان تو بود و داند  
سه غم خیل که بهترین وقت از توبه و چهارم بدول که وقت حاجت ترا ضایع گرداند و پنجم  
فاسق که بیک لقمه لغو و شد و بهترین از یک لقمه گفته کمتر از لقمه چسبیت گفت طبع گفت  
حق تعالی را در دنیا بهشت است و دوزخ بهشت عافیت است و دوزخ بلا و عافیت  
که کار خود بخدا باز بگذارد و بلا آنکه کار خدا بر نفس خود گذارد و او پس حق فی رحمة الله علیه  
فرمود و عایک بقیلک یعنی بر توبه که دل حاضر داری تا غیر در دنیا بد و گفت سله چیرت  
بر که دوست دارد و دوزخ بد و از وی طیعام خوش خوردن و دوم لباس نکو پوشیدن  
سوم با تو نگران نشستن و گفت خضوع در نماز نه است که اگر تیر بار در پهلوی نشیند و را  
خبر نباشد حرم بن حیان از وی وصیت خواست فرمود مرگ را زیر بالین و از چون  
بخشی و پیش چشم و از چون بر خیزی و در خوردی گناه منکر نگرگی او نگر که در وی عاصی  
میشوی و راه اهل صلاح پیش گیر و چون بر قدم رسی ایشانرا پند دهی و صحبت از خلق  
باز گیر و فاروق از وی وصیت خواست فرمود خدا را می شناسی گفت می شناسم گفت  
بخیر خدا دیگر را شناسی ترا به عمر گفت زیادت کن گفت خدا ترا میداند گفت و گفت  
اگر بخیر خدا کسی دیگر نداند ترا به حسن بصری رحمه الله علیه از وی پرسیدند که مسلمان  
چسبیت و مسلمان کیست گفت مسلمان در کتابها و مسلمانان در گور انشانت بگور  
و عجب را که در حق الله عنهم سوال کردند که اصل دین چیست گفت در ع گفتند

آنکہ در ع رایتا کہ نہ چہیت گفت طبع گفتند کسی سگوید کہ خلوق را و عورت را کہتیبہ  
 تا و در اول پاک نکتید گفت شیطان در آرزوی پنج نیست مگر این کہانہ دلی کنند  
 تا و در معرفت و نہی منکر سببہ آید وقتی ابو سعید حیرت فہیت کرد کہ سہ کار محرم  
 یکی قدم بر بساط سلاطین بند اگر چہ محض شفقت باشد بر خلق دوم با هیچ زن نجو  
 نشین اگر سہم اہل عہد و یہ باشد و تا و در کتاب خدا آموزی سوم آنکہ گوش خود را  
 عاریت نہ مرا میرا اگر چہ در جہ مردان مرد داری مالک وینار گفت پرسیدم  
 کہ عقوبت عالم چہ باشد گفت مردن دل گشتم مردن دل چہ بود گفت حبیب  
 اعرابی آید و از صبر سوال کرد فرمود کہ صبر بر دو نوع است یکی بر بلا دوم بر آنچه کہ  
 شی کردہ است حق سبحانہ تعالی چنانچہ حق صبر بود بیان کرد و عسری گفت بیدم  
 از توصایرت و زاهد تر تر بود ای عسری صبر من جملہ خیر است و زہد من ہمہ  
 سیل است گفت یعنی این سخن بگو کہ اعتماد مشوس کردی فرمود صبر بر بلا یا در طا  
 مناطق است بر ترس من از آتش دوزخ این عین خیر بود و زہد من در دنیا غریب  
 باختر این عین نصیب طلب است صبر آگس قوسیت کہ نصیب خود از میان بردارد  
 تا صبرش ہمہ حق را بود نہ ایمنی از دوزخ و زہد من حق را نہ برای بہشت و این علا  
 اخلاص بود و گفت مرد را علمی باید نافع و عمل کامل و اخلاص با وی و قناعتی شیع  
 و صبری با وی و چون این ہر سکہ آمد از ان پس نہ انتم با بادی چہ کنند و گفت گو  
 از آدمی آگاہ تر است کہ بانگش شبان را و از چہ را کردن باز سیدار و آدمی را  
 سخن خدا از مرد و زور و باز ندارد و گفت ہمیشہ بینی بایدان مرد را بد گمان کنند  
 بنیکان گفت اگر کسی را زنجیر خوردن خواند دوست دارم کہ بطلب دنیا خواند گفت

بموفقیت گشت کہ یک ذرہ صحت و خوشیابی گفت فکرت آئینہ است کہ حسنات و سیئات تو بتو  
نمایند گفت ہر سخن کہ نہ از بر حکمت بود و غیر آفت است و ہر خاموشی کہ نہ از فکرت است یا غفلت است  
و ہر غم کہ نہ از غم است یا ہمہ جزالت است گفت در تو نیست کہ ہر فحاشی کہ در دنیا نشود چون گفت  
از حق سزا یافت و چون شہوت را زیر پای آورد آرد شد و چون از حسد دست برداشت بود  
و فروت ظاہر شد و چون روزی چند صبر کرد و بر خوراری جاوید یافت و گفت پیوستہ  
اہل دل بخاموشی معاودت کنند تا وقتیکہ و لہامی ایشان در لطف آید بعدہ زبان سرایت کند  
و گفت درع اسلہ مقام است یکی آنکہ بندہ سخن گوید مگر سخن خواہ دشمن باشد خواہ راضی  
دوم آنکہ اعضا می خویش نگاہ دارد از ہر چہ ششم خدا بود در آن سوم آنکہ قصد او در چیست  
باشد کہ خدا بیتیالی بدان راضی بود و گفت ذرہ از درع بہ از ہر ار نماز و رزہ و تقوی  
احمال فکرت است و درع و گفت اگر بدست می کہ درین نفاقی نیست خود را دوست تر  
سید شتم از ہر چہ در روی زمین است گفت اختلاف ظاہر و باطن بر دل و زبان  
از نفاق است و بیچ مومن نبوده از گشتگان و نخواہد بود از اندرگان الا بر خود  
می لرزد کہ نباید کہ منافق ششم و مومن آہستہ و ساکن بود و صاحب اللیل نبود کہ چہ  
تواند بکند و ہر چہ زبان آید بگوید و سکہ کس را غیبت نبود و صاحب ہوا را وفا و حق را  
و ظالم را و در کفرت غیبت پسند بود این استغفار استغفر اللہ الذی لا الہ الا اللہ  
انفقوا اگر چہ بجلی نخواہد و گفت سکین آدمی راضی است بشاری کہ حلال از حساب بود  
و حرام از عذاب زیر ک آہست کہ دنیا را خراب کردہ آخرت را بنیاد نہند و نادان بر سر  
و حق تعالی بیامزد و قومی را کہ دنیا را از ایشان و دہیت بود و ہر کہ خدا را شناخت  
اورا دوست دارد و ہر کہ دنیا را شناخت اورا دشمن دارد و گفت کسانیکہ پیش از شما بودند

قرآن را نامه حق میدادند شب تا صبح میگردیدند و بهر زبان کار میکردند و شش  
 درس میخوانید و عرب و حروف را درست میخوانید و گفتند بخدا هر که زود و بیزار را غریزه  
 خوار شد و گفت هر چه عسی را خواهی فرمود باید که اول فرمانبرداری باشی و گفت نزد یک  
 مابرا دران عسزیز تر از فرزندان که برادران یار وین اند و فرزندان خصم دین هر چه  
 بنده نفقه کند بر خود و بر مادر و پدر آنرا حساب بود مگر طعامی که پیش پیمان نهند و گفت  
 هر نماز یکم دل دران حاضر نبود و بقوت بت نزدیک تر است یکی پرسید که چگونه گفت چگونه  
 باشد حال کسی که در دریا باشد و گشتی گشته روز عید بر جماعتی گذشت که میخند دیدند  
 گفت عجب دارم از کسانیکه نمیتوانند و از حقیقت حال خبر ندارند روزی در گورستان  
 گذشت یکی را دید که نان میخورد و گفت او منافق است هر که را پیش مردگان این شهوت  
 بجنبند کوئی با آخرت و مرگ ایمان ندارد و مالک و نیاخ رحمة الله علیه فرمود  
 تا خلق را بشناختم هیچ پاک ندارم از آنکه مرا حمد گویند یا ذم اندازند که ندیدم شایسته الا  
 سطر و مکتوبند و الا سطر و دوستی اهل زمانه را چون پالوده اهل بازار یافتیم رنگ  
 نیکو و طعم ناخوش گفت بر پیر ازین سجاده یعنی دنیا که دلهای علما مستحیر کرده است  
 هر برادری و یاری که ترا فائده دینی نرساند صحبت او را سیر نیست انداز و گفت هر  
 حدیث گفتن با مردمان و دوست تر و از خلوت و باخدا می مناجات کردن علم  
 وی اندک است و دلش ناپیدا و عمر وی ضایع گفت و دشترین اعمال خلاص است  
 گفت و بعضی کتب است که حق تعالی فرمود هر عالمی که دنیا را دوست دارد و کمترین  
 کار یکم با وی کنم آن بود که حلاوت و خورگوش از دل او بیرون و گفت هر که بر شهوت  
 غالب آید دیو از طلب او فارغ بود یکجای و صیبت خواست گفت زنی باشی در همه اوقات

بجاری سازی که کار ترا آدمی ساز و تا برسی گفت اگر نادمی کنند که بدترین شما کیست  
 با یکس نکونید بگرسن روزی زنی گفت ای مرا بی جواب داد که ببت سال است که  
 با یکس مرا بزم خود و نخواهد الا تو نیک دانستی که من کیستم گویند سالها شده بود که  
 مالک نان خشک خود می دروزه بدان افطار کردی و وقتی گریزی گوشت آمد  
 بخزید و کنار هشت و سکه باز پوسید و آنرا بدر ویشان داد و گفت ای نفس پیش این  
 بتو رسد گفت ندانم که چه معنی است گویند که هر که چهل روز گوشت نخورد عقل او زایل شود  
 من ببت سال نخورده ام و عقل من هر روز زیاده است محمد و اسع رحمته الله علیه  
 گفت خنک کسیکه باده او گرسنه خیزد و شب گرسنه سپید و بدان حال از خدا راضی و  
 روزی مالک دینار را گفت نگا هر اشتهای زبان بر خلق سخت ترست از نگا بد اشتن  
 و بیم و دینار بگر و ز جانی صوف پوشیده بود بزرگی پرسید چرا صوف پوشیدی  
 خاموش شد گفت چرا جواب ندهی گفت اگر گویم از هر بد بخود شما گفته بشود و اگر گویم  
 از درویشی از خدا استیجاب نخواهد کرد و بشام یکس پرسید چگونه گفت چگونه باشد کسیکه  
 عمرش منیکا بد و گناهش می افزاید و معرفت چنان بود که گفت ما را آیت پیشین  
 الا آیت است رفیق گفتند خدا را می شناسی خاموش شد و متفکرت پس گفت  
 هر که او را بشناخت سختش اندک شد و تحمیش را هم گفت صاوق نبود هرگز کسیکه  
 امید و با بیم می برابر نبود یعنی خوف و رجایش برابر بود و خاموش حقیقی بود و حبیب عجیب  
 رحمه الله علیه گفت آری هر که را با تو سرخوش نیست هرگز سرخوش مباد و هر که چشم بتو  
 روشن نیست هرگز چشم روشن مباد و هر که را با تو آتش نیست با یکس آتش مباد  
 پرسیدند که رضاء چیست گفت در و سکه که در و غبار نفاق نبود و ابو حازم مکه

رحمۃ اللہ علیہ گفت در دنیا بیچ چیز نیست کہ بدان شاد شوی کہ نہ در زیر آن  
چیزی است کہ بدان غمگین شوی کہ شادی در دنیا نیا فریدہ است و آنکہ دنیا ترا  
مشغول کند از بسیار آخرت گفت ہمہ در دو چیز یافتہ می گشتی مراست و دوم دیگر است  
آنکہ مراست اگر بگزیم بسوی من آید و آنکہ مرا نیست بچند من بس نزدیکی گفت  
مال تو چیست گفت رضای خداوند گفت تو در روزگاری افتادہ کہ بقول او عمل  
رضی شدہ و بعلم از عمل خورند پس میان بدترین مردمان اندہ عقبہ ابن الغلام  
رحمۃ اللہ علیہ در تہمت یکبار خوروی گفتی از کرا ما کا تبین شرم میدارم کہ در تہمت زیادت  
از یکبار مبتوضا باید شدہ گفت در ابتدا جمعی همان سن آمدہ بودند ما ہی برای ایشان  
پختہ بودم از دیوار سہ سایہ کلوخی باز کردم تا دوست بدان شوند ہر وقت کہ اینجا  
رسم از نداشت چندین عسق سیچکہ کہ بیک پیراہن در ہوا سے سرد ایستادہ ام  
اگر چہ چند بار بجل خواستم را بعبیر بصیری رحمۃ اللہ علیہ ہا پرسیدند کہ حضرت عزت را دو  
داری گفت دارم گفتن شیطان را دشمن داری گفت از دوستی حمان با عدوت  
شیطان چہ کار لیکن رسول اعلیہ السلام بخواب دیدم گفت ای را بعبہ مرا دوست داری  
گفتم یا رسول اللہ کہ باشد کہ ترا دوست ندارد و اما محبت حق چنان فرود گرفتہ است کہ  
دوستی و دشمنی غیر او در ظنم نماندہ گفتند بندہ کی رضی شود گفت انکاہ کہ از محبت شا کر  
بود چنانچہ از نعمت گفت استغفار بزبان کار دروغ زنان است اگر ما تو بہ کنیم تو دیگر  
محتاج بہم تفصیل عیاض رحمۃ اللہ علیہ گفت اگر تو انید جامی ساکن شوی  
کہ کسی شمارانہ بنید و سنت اعظم از کس قبول کنم کہ بگذرد و بمن سلام نکند و چون  
بیار شوم بمیادت من نیاید و گفت ہر کرا از تنہائی و حشمتہ بود و شلیق انس کرد

از سزا است دور بود و هر که سخن از عمل خود گوید عیاشان اندک شود و مکرانچه او را  
 یکار آید و چون حق تعالی بنده را دوست دارد و داند و هوش بسیار دهد و چون دشمن دارد  
 و نیاید وی فراخ کند و گفت هر چیز را از کوه است و ز کوه عقل اند و طویل است و  
 هر که از حق تعالی تیرسد زبان و گنگ بود و تمیز همه چیز از وی تیرسد و هر که تیرسد  
 از همه چیز تیرسد و خوف بقدر عسکرم بود چنانکه عجب است که در بهشت بگردید عجب آنکه  
 در دنیا بخندند و گفت چنانچه شما از مردار تنگ دارید اگر همه دنیا حلال و حرام پسین  
 دهند تنگ دارم و گفت هر که خود را قیمتی داند و از لذت تو وضع نصیبی نیست و هر  
 بار او خود دوستی ظاهر کند بزبان و در دل دشمنی دارد و خدا او لعنت کند و کور و کشت  
 گرداند و گفت اصل زهد رضی بودن است از حق تعالی بهره چه کند و گفت قنوت و شستن  
 است از برادران و توکل آنست که بغیر خدای امید و بیم ندارد و متوکل آن بود که  
 خدایا در هر چه بکنم بکنم ندار و شکایت نکند و گفت هر که بر توری لعنت کند شود گوید  
 آئین از من و تو هر که در خدای عسر و جبل عاصی ترست لعنت بروی باد و گفت دو  
 دل را فاسد میکند بسیار خوردن و بسیار خفتن و گفت شرم گرفت از پس که بیزیر فتم  
 و در سه روز یکبار پیش نمی رفتم پرسیدند که اصل دین چیست گفت عقل و اصل عقل حلم  
 و اصل حلم صبر و گفت هر که ریاست حبست خواری حبست و بشیر خانی پرسید که زهد بهتر است  
 یا رضا گفت رضا گفت روزی عبد الله مبارک را دیدم که پیش من می آمد گفتم باز گرد  
 می آئی که هستی سخن بر من نهائی و من بر تو نایم گفت برو و فرزند را در کنار گرفتیم گفت  
 ای پدر مراد دوست داری گفتیم دارم گفت خدا را دوست داری گفتیم دارم گفت  
 چند دل داری گفتیم یک گفت در یکدل بود و دوستی در گنج داشتیم که سخن از کجاست

کو دک را بنیدم و چون مشغول شدم مادر و نرشد از دمی وصیت خواست گفت  
 پیر از بجای پدر خود و جو آنان را بجای برادران و کوکازا بجای فرزندان و زن مادر  
 بجای مادر خود و ان گفت زیادت کن گفت تیرس از خدا و جواب او را بهوشیار باش که  
 در روز قیامت از یک یک مسلمان باز پرسد مادر و نرشد از دمی وصیت خواست گفت  
 او هم رحمۃ اللہ علیہ فرمود ہر کہ دل خود را موعظ حاضر بناید نشان نیست کہ در  
 بروی بسته اند کیے در وقت خواندن قرآن دویم در وقت نماز سوم در وقت ذکر  
 و علامت عارف است کہ بیشتر خاطر او در فکر باشد و در عیبت و در بطریق سچ چنین  
 سخت تر بار از نماز وقت کتاب نبود کہ فرمود کہ سطلانہ مکن و گفت ہر کہ بنواخت خلوت  
 فرقیہ شد حقیر بہت بہت بشیر عافی رحمۃ اللہ علیہ گفت سخت ترین کار ماسہ است  
 بوقت تنگی سخاوت و ورع و خلوت و سخن گفتن پیش کسی کہ از تو برتری و گفت  
 سلام با بنیاد دنیا مکنید و گفت ہر گاہ کہ دست بطعام شبینہ دراز میکردم و گشت  
 من ایستادہ میماند لقمہ کردن نمیتوانستم و گفت ہر کہ عمل را بہ خدا کند او را  
 وحشتی پسین آید از خلق و و النون مصری رحمۃ اللہ علیہ فرمود حکمت و بعدہ  
 پرازد طعام است قرآن نگید و گفت دوستی کن با کسی کہ بتغیر تو متغیر نگردد و گفت  
 علامت محبت خدا آنست کہ تابع حبیب خدا باشی و افساد و افعال و  
 امر و سنن و گفت صحبت مدار با خدا خبر میداد گفت و با خلق خبر مینما صحبت و بنفس  
 خبر مینما گفت و گفت حقیقۃ لا غریزہ بکنند بندہ را بغری غریزہ ترازا نہ کہ بوی نماید غرایس  
 و وکیل مکنند و مثل ترازا نہ کہ محبوب کند او را تا اول نفس بنید و گفت اگر با خلق اندازی  
 طمع مدار کہ با خدا انس بود و گفت زنہار کہ بمعرفت مدعی نیازی کہ تاب باشی



صفت عارفان از او پرسیدند گفت عارف بنده بود و میلم و بی یقین و تجسس  
و بی مشاهده و بکشیفت و بی حجاب ایشان ایشان نباشند و در ایشان بگردانیدن  
حق بود و گفت علامت محبت آنست که ترک کند هر چه او را از خدا شغل است تا او را  
و شغل خدا پس و علامت دل بیمار چهار چیز است یک از طاعت خلاصت نیاید دوم از خدا  
ترسناک نباشد سوم آنکه در چیزها بعبرت ننگد و چهارم آنکه فهم نکند از علم آنچه نشنود  
و گفت توبه عوام از گناه بود و توبه خواص از غفلت و توبه و قسم است توبه انابت  
و توبه اجابت توبه انابت آنکه از خوف عقوبت بود و توبه اجابت آنکه از شرم خدا  
و هر عضوئی را توبه است توبه دل تبت کردن است بر ترک شهوات حرام و توبه چشم  
از محارم چشم برپا نهادن و گوش از شنیدن باطل و زبان از گفتن فضول و دست  
بر ترک گرفتن مناهای و پا نرفتن بمناهای و شکم دور بودن از خوردن حرام و فرج  
دور بودن از فواحش و گفت شرم هیبت بود در دل و دشت آنچه بر تو ز فمت  
از ناکردنیها و گفت دوستی در سخن آرد و شرم در خاموشی و گفت توکل ترک تدریس بود  
و بیرون آمدن از خیلست و قوه خود و مفتاح عبادت فکر بود و رضا شاد بودن  
و زبانی قضا و ترک اختیار است پیش قضا و تله علامت اخلاص است یحیی آنکه هیچ ذوم  
پیش او یکسان بود و در ویت اعمال فراموش کند و ثواب واجب ندارد در آخرت و  
یقین دعوت کند بگوتهای مل و کوتاهی امل دعوت کند بزره و زهد بکسب حکمت بچراست  
در عواقب امور بار آرد و گفت که هر مدعی بدعوت خویش محبوب است از شهود حق  
و از سخن حق و آنرا که حق حاضر است بدعوی محتاج نیست که دعوی نشان محبوبان است  
و هر که مراقبه کند خدای را و خطرات بزرگ کند خدای تعالی او را در حرکات پرسیدند

بنده مفوض کی بود گفت چون مایوس شود از نفس و فعل خویش و بنده خدا بود و در  
 احوال گفتند از مردمان که با صابیت نرگفت آنکه زبان خود را نگاهدار و پرسیدند  
 علامت خوف چیست گفت آنکه همین گرداندا و از همه خود نما گفتی و غلت که درست آید  
 گفت و قتی که از نفس غر و غلت گیر و گفتند دنیا چیست گفت آنچه از حق بازدار و گفتند بنده  
 کیست گفت آنکه بخدا راه نداند بچی و حیثیت خوشت گفت هیچکس را حقیر دارا که چپا فرماید  
 دیگری حیثیت خوشت گفت بهت خود پیش پس نفرست یعنی انگ زشته و آئینه یاد کن و  
 نقد وقت را باشی گئی گفت و لالت کن مرا بچ گفت اگر خدا را می شناسی ترا حقه کسب و الا  
 طایب کن که او را می شناسد و گفت اول درجه عارف تخیست بعده مفتقر بعده اعیال بعده  
 پرسیدند از عمل عارف گفت آنکه ناظر حق باشد در کل احوال گفتند صوفی کیست گفت دوستی که  
 خدا را بر همه چیز زیند و گفت کمال معرفت گمان ببردن است نفس و گفت دور از خدا کسی است که  
 ظواهر اشارات او بخدا پیش و گفتند اندوه که ایشان گفت خود مزین و را بیا نیرد بسطامی ترجمه  
 از پرسیدند که در دین راه چه است گفت ولایت و دراز و گفتند اگر نبود گفت تنی توان گفتند اگر  
 نبود گفت چشمی بنیا گفتند اگر نبود گفت گوش شنو گفتند اگر نبود گفت دلی انا گفتند اگر نبود  
 گفت مرگ مفاجات و فرمود که نهایت جلایه رونندگان که توحید رونند بایست میدان  
 بایزید است روزی در راه کاه میر یافت بروی شنبه ششم غم غم لا یفکون بلغ و بر و بوسه داد  
 و گفت بسبب صوفی میماند که در حق نبوده و بگوشن دارد که خطابم زین شود و چشم دار و که  
 جمال لایزال بنید و فیه بان دارد که کاسه از معرفت او بگوید و نه عقل دانش دارد که  
 زده از معرفت او بداند این آیه در شان اوست و گفت دوازده سال آنکه نفس خود  
 بودم و او را در کوزه ریاضت می نهادم و با تشنگی چاهه می تافتم و بر سران ندست

می انهارم و به پیک ملاست میزد و م تا ز خود آئینه ساختم و پنج سال آئینه خود بودم با طاعات و عبادات آن آئینه را میزد و دم پس بخیال نظر اعتبار کردم در میان خود از غرور و اعتماد طاعت زناری دیدم پنجبال دیگر زد که دم تا آن زنار بریده شد و اسلام تازه آوردم نگه کردم همه خلایق را مرده و مستقیم دیدم چارنگبیر در کار ایشان کردم و از خازنه همه بازگشتم و بنیجست خلق بدو حق بخت رسیدم و گفتم چهل سال دید بان دل بودم چون نگه کردم زنار شترکی بر میان خود دیدم و شترکش آن بود و بنیج حق التفات کردم و سی سال خدا را می طلبیدم نگه کردم او طالب بود و من مطلوب و دست نفس را بدرگاه میبردیم و میگریستیم چون بدو حق رسید او مرا می برد و میخندید و میخندید که روزی بامداد دیدم که شنج بر سر دو انگشت پای ایستاده بود و در حال و عجب دایم گوش کردم همیشه در کار بود و در گفتگوی داد و ستد رفتم و سلام کردم و از دوا شبانه پرسیدم گفتم نسبت مقام بر من عرضه میکردند گفتم از این همه هیچ نخواستم که همه حجابست گفتم خبر معرفت شخواستی نفره بزد و گفتم خاموش می شوی یا می سخن می گوئی و غیرت می آید که او را بدانم که او را جزا و ندادند گفتم بعزت الله از فتوح حاکمه ترا و شن بوده است مرا نصیبی کن فرمود که اگر صفات آدم و قیس جبریل و خلعت ابراهیم و شوق موسی و طهارت عیسی و محبت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله بود پسندیدار راضی بنامش و و راضی آن طبعی که و راضی آن کار راست صاحب هست باش و پنج پیر فر و میار که بهر چه فرمود و آبی بدان محبوب شوی گفتم همه قدرها باردا افتد تا بقدم دل براه او رفتم راه نه اند و سی سال بود تا می گفتم چنین کن و چنان خواهد چون به معرفت رسیدم گفتم آتی تو مرا باش و هر چه خواهی آن کن و گفتم شایسته ای او

او بیکر و مچون خاموش شدیم نگرستم حجاب من همین ذکر بود و گفتم درگاه عز  
 شدیم هیچ زحمت نبود و اهل دنیا بدینا محبوب و اهل آخرت به آخرت و مدعیان بدعو  
 و آری باب طریقت بتصوف قومی باکل مشرب و کریمه و قومی بملع و قیصر و آنها که  
 متصدیان راهند در بادیه حیرت گم شده بودند و در دریای عجز غرق و گفتم میاید  
 حلاوت طاعت دهند چون بدان خورم گرد و شادی او حجاب قسرب او شود و  
 گفت کمترین درجه عارف است که صفات حق در او بود و گفت تو به از معصیت  
 یکی است و از طاعت نه از عین عجب و طاعت بدتر از گناه است و کمال درجه عارف  
 سوزش او بود و محبت و گفت یک درجه حلاوت در دلی به از هزار قصر و در و سل  
 و گفت یگانگی او بسیار مردوان مرد را عاجز کند و بسبب عاجزان را ببرد و می رساند  
 اگر تو انید بسیر قاصده فنا اول باز روید تا بدین حدیث رسید و اگر نه انیمه صلح و باز  
 و بال است و گفت گناه چنان زیان ندارد که بچیزی کردن برادر مسلمان و گفت  
 عبادت اهل معرفت پاس انقاس است و علامت شناختن حق گر سختی از خلوص است  
 و خاموشی در معرفت او و فردا اهل شبهت بزیارت روند چون باز گردند صورتها  
 بر ایشان محض کتند هر که صورت اختیار کرد ویران زیارت راه ندهند و گفت  
 بنده را هیچ به ازین نباشد که هیچ باشد نه زهد و آرد و نه علم و نه عمل چون بهیبه شد  
 باهیه شد و گفت این قصه را الم باید نه قلم که از قلم هیچ نیاید و عارف چنان از معرفت  
 نگوید که بعارف نماید و گفت دنیا چه قدر دارد که کسی گذشتن آن کاری بنیاد و محاسن  
 که کسی او را شناسد و دوست ندارد و معرفت به محبت قدر ندارد و کمترین چیزیکه به  
 واجب است است که از مال ملک تبرک کند و حق است که اگر بهر جهان از دوستی او ترک

پنج باشند و اگر از عرش تا تری صد هزار آدم باشند و صد هزار فرشته چون جبرئیل و  
 میکائیل قدم از عدم و ذراویه دل عارف نهادند و جنب وجود و معرفت حق ایشان را وجود  
 نه پندار و دخیل ندارد و آنرا مدعی بودند عارف گفت محارم و مومنین و عالم با عالم نشینند عالم  
 گوید من چگونه عارف گوید او چه کند و گفت حق بر دل و لپای می خویشین مطلع هست بعضی از آن  
 که با معرفت نتوانست کشید بهجا و است مشغول کرد و گفت کاخکی خلوت بشناخت خود و  
 که معرفت خود ایشان را در شناخت حق تمام بود و گفت جبه کن تا یکدم بهت آری که آن دم  
 وزیرین و آسمان خبر حق نیمنی تا بدان دم همه عمر توستی و گفت هر که راحت دوست دارد  
 سه خصلت و بدستخاوت چون سخاوت دریا و شفقت چون شفقت آفتاب و تواضع  
 چون تواضع زمین و هر که را برگزید فرعون بر و گمارد تا او را می رخاند و گفت اینها گفتگو و  
 مشغله و بانگ حرکت و آرزو بیرون پرده است و درون پرده آرامش و خوشی مسکون است  
 و گفت همه کارها در مجاهد باید کرد و اگر فاضل خدا دیدن بکار خود و هر که بحق عارف است  
 جاهل است زیرا بسیار است و عارف حق است و اتفاق عارفان فاضلتر از اخلاص میدان  
 گفت اگر همه بید و لتی تا در راه تان افتد نرسید میشود و اگر همه دولتها و اله شرافت  
 و روح اله میشود که کار خدا کن فیکون بود و هر که بخود و فر و نکرد و عبادت خویش خالص بیند  
 و از صفای کشف خود حسابی بر تو اند گرفت و نفس خود را حبس انفس بیند و از هیچ  
 حساب نیست و گفت هر که را ثواب خدا بفرستد و اقامت خود را در عبادت نکرده است  
 که ثواب هر نفسی از مجاهده و حال حاصل است و گفت علم غدر است و معرفت بکرد  
 مشاهده حجاب پس کوخاهی یافت چیزی که میخواهی و گفت نفس صفتی است که در  
 جبرئیل معرفت است که بشناسی که حرکات و سکونات خلقت بخدا است و محبت است

که دنیا و آخرت را دوست ندارم و بار خود را در کشتن و اندک حق بسیار داری  
 و هلاک خرد و در و چیز بود یکے خلق را حرمست نهادن و دودم حق راست نهادن  
 گفتند فریضه و سنت چیست گفت فریضه محبت مولی و سنت ترک دنیا و گفتند بهر  
 قیمتی نیست من سکه روز را بهر بودم اول روز در دنیا و دوم در عقبی اسوم در آنچه  
 غیر خداست و گفت کمال ضای من از و ناصح است که اگر بنده راجا و یعلین بند  
 و مرا با نفل السافلین من رضی تر شامم ازان گفتند مردکی بجمال میرسد گفت چون  
 عیب خود را بشناسند و تهمت از خلق بردار و برسدند راه بحق چگونه است گفت تو از راه  
 بگذر که بحق رسیدی گفتند و چه توان رسید بحق گفت بجوری و کنشی و کرسی گفتند این  
 طالبان از سیاحت نمی آسایند گفت آنچه مقصود است مقیم است نه مسافر مقیم را در سفر  
 طلبیدن محال بود و بجای گفت چرا بشب نماز نمی کنی گفت فراغت نیست من گرد و گران  
 میگردم و گفت عارف آنست که در خواب جز خدا را نه بیند و مر و بحقیقت معرفت  
 وقتی رسد که فانی گردد و در تحت اطلاع حق و باقی بود بر بساط حق بی نفس پس  
 افزوده است مرده و مرده است زنده گفتند سهل عبد الله در معرفت سخن میگوید  
 گفت سهل بر کناره در یارفت و در گرداب افتاد و گفتند آنکه در غیبه قی شود  
 حال او چون بود گفت من عرف الله کل لسانه گفتند مرد سخن را کی رسد گفت آن  
 مسکین هرگز رسد و گفت هر که تکبر بود معرفت نیابد و نشان ناشکبه انست که در چهره  
 هر ارحم نفس نه بیند نه بیت ترا از نفس خو و گفتند دیگران ریاضت خود دیدند من  
 غنایت حق و گفت هیچ چیز بدتر از غضب ندیدم گفت اگر فردا گوین چرا نکردی  
 و دست ترا از ان دارم که گویند چرا کردی یعنی هر چه غم در دنی و شرکست و شرک تر

از گناد تا طاعتی بر من رود و من در میان نباشم گفت و خواب دیدم که زیادت  
 میجوئم از حق پس از توحید حق را خواب دیدم گفت چه میجوئای گفت آن میجوئم که تو  
 میجوئای فرمود که من ترا میجوئم تو مرا بی بیدار شدی گفت من زیادت نمی جوئم  
 بعد از توحید گفت مثل من دریا است که از اعماق پدیدست و نه اول و آخر من پدید است  
 یکی سوال کرد که عرش چیست گفت منم گفت کرسی و لوح و قلم گفت منم گفت خدایست  
 بندگانشند ابراهیم و موسی - و عیسی صلوٰة اللہ علیہم گفت اینم منم گفت خدا را بنده گانند  
 جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل صلوٰة اللہ علیہم گفت همه منم گفت خلق و بند  
 که من چون ایشان کسی ام اگر صفت من در عالم غیب پندیند همه هلاک شوند سفیان ثوری  
 رحمه اللہ علیہ فرمود بلاست کردن مردمان از نادیدن قضای هست و نادیدن قضای  
 کافرست و حسد کردن مردمان از نادیدن قسم است و انیم از کافرست و مال جمع کردن  
 از حرام و شبهه از نادیدن شمار قیاس است و انیم از کافرست و آیین بودن از وعید حق  
 و امید داشتن بوعده حق از کافرست و گفت که یہ دہ جزو است نہ از ان ریاست و یکے  
 از بہر خداست و آیین یکجہ و اگر یک قطرہ ہم در سالی از چشم بیاید بسیار بود و گفت چون  
 در وین گرد و تو انگران گرد و بد آنکہ مرئی است گفت نہ ہندہ پلاس و پوشیدن و نان چہ  
 خوردنست بلکہ دل در دنیا نایستن و اہل کوتاہ کردن و گفت اگر ترا گویند نیکمردی  
 این ترا خوش آید از آنکہ گویند بد مردی بد آنکہ ہنوز مردمی پرسیدند از یقین گفت  
 نیست کہ ہر چہ بتور رسید دانی کہ حق است گفت حسن خلق آدمی خشم خدا را بشناسد  
 و گفت ہرگز تو افسح نکردم کسی را پیش از آنکہ مکجرت از حکمت دیدم و گفت کہ این  
 روزگار نیست کہ خاموشی بہتر و غفلت بخی گفت غلظت سرم و کسب چلوئی گفت

از خدا بترس که هیچ ترسکار را ندیدم که بحسب محتاج بود شقیق بلخی رحمه الله علیه  
گفت راه خدا در چهار چیز است یکس آن در روزی دوم اخلاص در کار رسوم عبادت  
باشیطان چهارم ساختن بامرگ و گفت هر که در مصیبت جزع کند چنانست که نیره  
گرفته با خدا جنگ میکند گفت عبادت و جهیز است نه جزع سخت از خلق و یکس موشی  
احمد جنبل رحمه الله علیه فرمود که زهد سبک چیز است زهد عام و آن ترک حرام است و  
زهد خاص و آن ترک افزونی از حلال زهد عارفان آن ترک سوسو است و او  
طائی رحمه الله علیه یکس پیش او بود و درونی گریست گفت ندانی چنانکه بسیار گفتن  
اگر است بسیار نگرستین نیند مکر و هست مریدی را گفت اگر سلامت خواهی سلا بر دنیا  
بکن بود و اگر است خواهی یکس یا خرت گوی تبرک یعنی از هر دو بگذر تا بحق بری  
بیمار فضیل پیش او رفته زیر سقف شکسته نشسته بود گفت برخیز که سقف شکسته است  
فر و خواهی افتاد و گفت تا من درین صفت ام سقف را ندیده ام گافوا بیکرینون فضول  
انظر کما یکرینون فضول الکلام حارث محاسبی رحمه الله علیه گفت تفکر اسباب را  
تمام بحق دیدنت در نما آرام گرفتن است و تحت مجاری احکام و صبر نشانه تیر بلا نیست  
و تسلیم ثابت بودن است در وقت نزول بلا و حیا باز بودن است از خود هر که خدا  
بدان ناراضی است و مراقبه علم است و قرب حق تعالی و خوف آنست که یک کثرت  
معنی که بمان تو چنان بود که بدین ما خود خواهیم بود و صادق آنست که او را پاک نبود  
اگر سن نزول حق مقداری نبود و گفت در همه کارها از سستی غم سپهر نیک و شمن ظفر باید  
و هرگاه که فتور عظیم واقع شود پس خود را هیچ آرام نگیسر و بخدا پناه جو و درویشی را  
گفت کن لله و الا لا یکن یعنی خدا را باش الا خود و سباسبی ابو سلمان ارانی



رحمة الله علیه می گفت که شب و خلوت در نماز است عظیم یافتیم گفت ضعیف  
 بروی که ترا هنوز خلوت در پیش است تا در خلوت دیگر گونه و در ملا دیگر گونه و در جهان  
 هیچ چیز نیست که بنده را از خدا بازدارد و گفت اصل همه خوف است از خدا و هر کسی که از  
 خوف جدا شود فاسد شود و زنگار نور دل سیر خور و نیست گفت اگر سنگی نزد خدا  
 خزان است نه هیچی الا که دوست دارد و گفت بر تو باد بر جوع که جوع نفس را  
 دلیل کند و دل را تقین و سلم سماوی بر تو نرزد و گفت خنک آنکه در همه عمر او را یک  
 خطر به با خلاص است و او گفت راضی بدون آنست که از خدا بهشت نخواهی و از  
 دوزخ پناه نطلبی و تواضع آنست که در عمل خوشت هیچ عجب نباشد و گفت هرگز  
 تواضع نکنی بنده تا وقتی که نفس خود را نداند و هرگز نه بخت را نشناسد که دنیا  
 هیچ نیست و زهد آنست که ترک کنی هر چه ترا از حق باز دارد و گفت حصن حصین  
 نگاه داشت زبان است و متفر عبادت اگر سنگی است و سر همه خطا ما دوستی دنیا است و  
 گفت فکر در دنیا حجاب آخرت و در آخرت فکر و گفت عبادت کنی چشم را  
 بگریه و دل را بفکر و گفت اگر بنده و پنداره خواهی در اختلاف روز و شب فکر و گفت  
 هر که بنکاح و سفر و حدیث نوشتن مشغول است از روی بدین آورد و بخت مقتضای  
 عارف را که بر بستر خفته باشد سیری بختاید که بختاید است تا ده را در نماز و گفت نزد پیشین  
 چیزی که بدان قسید جویند بجا آنست که بدانی که خدا بر دل تو مطلع است که از دنیا  
 و آخرت چیزی ندانی و گفت معرفت بخاموشی نزدیک تر است که سخن  
 گفتن و چیزی که در دشت نبود و شکر است در نعمت و صبر است در بلا حاتم هم حمزه علیه السلام  
 فرمود هر که درین راه آید و از آنکه مرگ باید پیشد موت الا بغیر آن اگر سنگی است

و موت الاسود و آن احتمال است و موت الاحمر و آن مرقع و شستن است و گفت هر که  
 مقدار یک سنج از قرآن حکایت پارسایان در شبان روز بر خود عرض کند دین خود بسلا  
 مگاه تواند داشت و گفت در سکه وقت تهنیت نفس کنی چون غسل کنی یاد دار که  
 خدا ناظر است و چون سخن گویی یاد دار که خدا می شنود و چون خاموش شوی  
 یاد دار که خدا میداند که چگونه خاموشی و شهوت سکه قسم است و در خوردن و در گفتن  
 و در نگریستن در خوردن اعتماد بر خدا نگاها را و در گفتن راستی و در نگریستن  
 عبرت و گفت در چهار موضع نفس را بازجوی و عمل صالح بیه ریاد و در گرفتن بطبع  
 و در دادن بمیت و در نگاه داشتن بی بخل و گفت از هر کس احتمال باید کرد و مگر از هر  
 عبدالله شستری رحمه الله علیه فرمود توبه جمله را فرض است به نفس خواه  
 خواه عام بطبع یا خاص بطبع را از طاعت توبه باید کرد و اولش چنان بود که روزی  
 در بستر بیدار کرده بود و پشت بیدار نشاء و گفت سلو فی عما شئتیم و پیش ازین  
 آنها نگرفته گفت تا استاد زنده بود شاگرد را با ادب باید بود تا رنج نوشتند  
 استاد وفات کرده بود و استادش فر و التون مصری بود و گفت ابلیس را دیدم  
 گفتم بر تو چه سخت تر گفت اشارت دلهای بندگان نجیب اوند جهان و نیز در  
 ابلیس گفتم در توحید سخن گویی فصلی بگفت در توحید که عارفان وقت انگشت بیدان  
 گرفته و گفت اگر شکم پر خمر شود به که از طعام حلال گفتند چرا گفت چون پر خمر شود عقل  
 بیاراده و آتش شهوت ببرد و از طعام فضولی آرزو کند و شهوت قوی گردد و  
 گفت در شبان روزی یکبار خوردن خوردن صدقیا است و در بار خوردن بوسه  
 و تله بار خوردن است و آن در سهر سهره فتهایه خوردن است و هر که گشتی که گشتی که

گردد و نگردد بفرمان خدا می توانی گفت اخلاص تبر کردن است از ماسوی اندک و گفت  
 خیر منحصراً گفت ریانشو و گفت هر که خدای را بهر دستد باختیار خلقش را باید پرستیدن  
 بانه طرار و گفت حرام است بزرگی که در و چیزی بود که خدا بدان راضی نبود که در آن  
 دل نوری راه یابد و هر چه که کتاب و سنت گواه آن نبود و باطل بود و گفت  
 هر که چهل روز عبادت کند با خلاص خواهد گرد و داد را که راست پدید آید و اگر کرامت  
 پدید نیاید خلل از وی افتاده باشد در زهد و گفت اصول شش چیز است تسکین  
 به کتاب و سنت و خوردن حلال و بازداشتن دست از برنجاندن خلق اگر چه  
 ترا بر نجانند و دور بودن از مناسبات و تعجیل بگذارن حقوق و گفت اول این کار  
 تو بهر است و آن ندامت است و از شهوات دل بر کردن و از فوایم بجا نقل کردن  
 و گفت هیچ حجاب نیست غلبه طراز دعوی و هیچ راه نیست بخدا نزدیک تر از قفا  
 بخدا و گفت مدعی خائف نبود و هر که خائف نبود این نبود و هر که امین نبود او را  
 بر خراش اطلاع نبود و گفت اول مقام عبودیت بر دشمن از اختیار است و بنیاد  
 بودن است از حوائج قوت خود و آدمی را و چنین ملاک کند طلب غر و خوف در شوی گفت  
 صداق نیست هر که ملاهنت کند با غیر خود و با خود و ملاهنت با خود و با خود و گفت خدا هیچ  
 خلق را بیافرید و گفت که با من را بگویند و اگر بگویند من فکر میداد اگر اینهمه حاجت نخواهد  
 و گفت دل هرگز نرزد نشود و نفس نمیرد و اول خیانت صدیقان ساختن ایشان بود و بار  
 و خدا را هیچ عبادت فایده از مخالفت هوای نفس نیست و گفت غایت معرفت حیرت است  
 است و اول مقام آنست که بنده را یقین دهند و زیری و جمله جوارح وی و بدان یقین آید  
 بگیرد و اهل معرفت اصحاب اعراف اند همه را به نشان او بشناسند و صدق آنست

که خدا بر روی فرشته برگمارد که چون وقت نماز آید بنده را بر گماهد و نماز کند  
 و اگر خفته باشد بیدار کند و گفت لا اله الا انت لا اؤمست خلعت را عطا و بدان بعل  
 و عمر از زبان و و ذوالفعل صوفی آنست که صافی بود و از کبر و پرشود و از فسک  
 و در قرب خدا مستطیع شود و از بشرد و یکسان شود و در شیم او خاک و زر و نقصوف اندک  
 خوردن است و با خدا آرام گرفتن و از خلق گریختن و اول مقام توکل آنست که  
 پیش قدرت چنان بشی که مرده پیش غسال و نشان توکل آنست که سوال نکنی  
 و چون قنوج پدید آید نپذیری و چون پذیرفت نگذاری و نیز توکل آنست که خدایا  
 مستمندان منی و اگر چیزی بود یا نه بود ساکن بود و گفت همه چیز را روی و قفاست  
 مگر توکل را همه روی است بی قفا چه زهد تقوی اجتناب از دنیا بود و مجاهده در مخا  
 بنفس و هوا بود و علم و معرفت در دید و دانش شایا بود و خوف در جا از لطفت  
 کبر یا بود و تقویض تسلیم در سرخ و عنایا بود و در رضا بقضا و شکر بر نعم و صبر در بلا بود  
 و توکل بر خدا بود و لا جرم روی بی قفا بود و گفت حیا بلند تر است از خوف که حیا  
 خاصا بر او بود و خوف علما را گفت عجب و است رضا دادن است بفعل خدا و روی که  
 کبر بود و خوف و رجا قرائت گیر و خوف و دور بودن از مناهای و رجاستا فتن باوای  
 امر است و نواهی و بلند ترین خوف آنست که تبرسد که تا در علم خدا تقدیر او چه  
 رفته و صبر انتظار فرج است از خدا استیغالی و مکاشفه آنست که تو گشت انظما  
 لما از دست یقینا و قنوت متابعت سنت است و گفت زهد و چار خیر است یکی در  
 ملبوس که آخر آن بلاست و دوم در طعام که آخر آن فریاد است سوم در برادران که  
 آخر آن فراق است چهارم در دنیا که آخر آن فناست و گفت نفس از سه صفت

خالی نیست یا کافر است یا منافق و یا مرئی و نفس را سر است یکے ائمان بر عین  
 آشکارا کرد و گفت انس آنست که اندامها انس گیر بعقل و عقل انس گیر و  
 بعلم و علم بنده و بنده بنده او گفت روغن بکار برید که عقل زیاد شود و خدا را هیچ  
 ولی تا نفس عقل در نیافته باشد پرسیدند از ابتدا و انتها گفت ورع اول زهد است  
 و زهد اول توکل و توکل اول درجه عارف و معرفت اول قناعت است و قناعت  
 ترک شهوات و ترک شهوات اول رضا است و رضا اول موافقت است و از  
 اخلاص هیچ سخت تر نیست بنفس که نفس را در اخلاص هیچ نصیبی نیست و گفت  
 عاصیا از آنچه انس نبود و نه هر که اندیشه معصیت بکن گفتند چه چیز بدان ثواب رسد  
 که رضا در یاد گفت بدان که مخالفت در سر نکنند گفتند مردی میگوید که من در پیام  
 حرکت بختم تا وقتی که حرکت ندهند گفت نگویید مگر دوشن یا صدیقی یا زندقی پرسیدند  
 از خوی نیکو گفت کمترین حال او بارگشتی باشد و عدم مکافات بدی و او را آفرین  
 خواستن و بر بخشودن گفتند بقرینه چیست گفت آنکه گناه فراموش کنی مردی گفت  
 توبه آنست که گناه را یاد داری فرمودند که ذکر جفا داریم و فاجفا بود گفتند و صیتی  
 کن گفت رشکاری شما در چهار چیز است نان خورانی - و بخوابی و تنهائی و خاشی  
 یکی گفت خود احم که با توبه باشم گفت چون از مایکے نباشد پاکه یا ریشی اکنون با او  
 باش گفتند زیارت تو شیر می آید گفت سکی بر سکی می آید گفتند از خلقان پاکه  
 صحبت داریم گفت با عارفان از جهت آنکه ایشان هیچ چیز را بسیار نشمرند و هر چه  
 رود آنرا نزد ایشان تا دلی است لاجرم در کل احوال معذور دارند معذرت که خج  
 رحمة الله تعالی علیه گفت علامت جوامر دی سکه خیر است یکی و فاجفایان

دوم ستایش بنجوش سوم عطاسی بی سوال و گفت علامت دوستی خدا و حق تبار  
 آن بود که او را مشغول دارد و در کاریکه سعادت و سرور آن بود و نگاهدارد از پیش  
 او را بکار نیاید و گفت علامت اولیا سکه خیر است اندر نشانه ایشان از خدا بود  
 و قرار ایشان با خدا بود و شغل ایشان با خدا بود و گفت چون حق بنده را چیز  
 خواهد در عمل بکشاید و در سخن بنده و نیز بکشاید و در عمل به بند و در کسل و گفت  
 حقیقت و قافهوش آمدن سرست از خواب غفلت و فارغ شدن اندیشه از  
 فضول آفت و گفت طلب بهشت بی عمل گناه است و انتظار شفاعت بنگاهداری  
 سنت نوعی است از غرور و امید داشتن رحمت در زانوی نیر واری جمل است  
 و حماقت گفتند تصوف چیست گفت گرفتن حقائق و گفتن بدقائق و نویسنده  
 از آنچه هست در دست خلافت و گفت هر که عاشق ریاست است هرگز فلاح نیابد گفت  
 من راهی میبایم بخدا آنکه از کسی چیز نخواهی بپوچت نبود که کسی از تو خواهد پوچت  
 چشم فروخواه بانی اگر هم از پری ماده باشد گفت زبان از مدح بگاهداری چنانچه  
 از قوم گفتند چه خیر دست یا بجم بر طاعت گفت بدان که دنیا از دل بیرون کنی  
 اگر اندک دنیا در دل شما باشد هر سجده که کنید آن چیز را باشد و گفت عارف را  
 اگر هیچ نعمتی نبود او خود در همه نعمت بود و خواهی سستی سستی رحمت الهی گفت  
 مثلی سال است که استغفار میکنم از پایش کرد و گفت چگونه گفت بازار بغداد  
 بسوخت آما و دکان من سوخت مرا خبر دادند گفتم الحمد للهِ از شر من آنکه خود را  
 به از برادر مسلمان خواستم و دنیا را بخریدم از آن استغفار میکنم و گفت و در شب  
 از همسایگان تو نگر و قریان بازار و عالمان و امیران و گفت هر که خواهد بسلا

مانند دین او و براحت رسید دل او و متن او و اندک شود و غم او گوا از خلق غفلت  
کن و گفت دنیا همه فضول است گویونج چیز نانی که سدرست باشد و آبی که تشنگی  
ببرد و جامه که عورت پوشد و خانه که در آن جا تواند بود و عسلی که بدان کار کنی و گفت  
بهر معصیت که سبب شهوت بود امید توان داشت بآمرزش آن و بهر معصیت از کبر بود  
امید نتوان داشت بآمرزش آن زیرا که معصیت ابیس از کبر بود و زکات آدم  
از شهوت و گفت اگر در بوستان کنی که درختان بسیار باشند و بر هر درخت مرغی نشسته  
زبان فصیح گوید که السلام علیکم یا ولی اللہ و آن سخن ترسد که آن مکرست و استدرج  
بروی بیاید ترسید و علامت استدرج کورسیت از عیوب نفس و مکر قوی است  
بے عمل و گفت اب تر جان دل است و گفت قوی ترین قوت آنست که نفس  
خود غالب آئی و هر که عاجز آمد از ادب نفس خود از ادب غیر عاجز تر بود و گفت  
حیا و انس بدر دل آیند اگر در آن دل ورع باشد فرو آیند و اگر نه باز گردند و گفت  
در دلی که چیزی دیگر بود پیونج چیز قرا از غیر و خوف از خدا و برجا خدا و دوستی بخدا  
و حیا از خدا و انس بخدا و گفت مقدار هر مکر و در فهم خویشتن مقدار نزدیکی او بود  
بخدا و گفت فهم کم کنندترین خلایق آن بود که فهم کنند اسرار و قاطع قرآن و هم  
کند در آن و صابر تر آن بود که بر حق صبر تواند کرد و گفت شوق برترین مقام  
عارفان است و گفت عارف آنست که خورون وی خوردن جایز آن است و  
خفتن و خفتن باز گردیدگان و عیش و عیش غم و شدگان و گفت علامت  
زهد آرام گرفتن نفس است از طلب و قناعت کردن بد آنچه گرسنگی برود و راضی بود  
بدان که عورت پوشی شود و نفور بودن نفس از فضول بیرون کردن خلوت

از دل و گفت عیش ز ایدم خوش نبود که بنحو مشغول بود و عیش عارف و خوش است  
 که از خود مشغول است و گفت کارهای زهد همه بدوست گرفتیم هر چه خواستیم از دنیا فتنم  
 و گفت هر که بپاراید چشم خلق آنچه درون بود و بیفتد از ذکر حق و بسیار است سخن از خلق  
 از اندک صدق است و گفت حسن خلق آنست که خلق را از رنجانی و رنج آهنا بکشی  
 بی کمینه و مکافات و گفت از هیچ برادر بریده مشو بر گمان و شک و دوست  
 او صحبت او بازدار و گفت ترک گناه از سکه وجه است یکس از خون و وزخ و یکس از  
 رغبت بهشت و یکی از ترس خدا جنید فرمود که وقت مرگ وصیت خواستیم  
 گفت مشغول نشو بسبب صحبت خلق از حق گرفتیم اگر از پسین میگفتی با تو صحبت شستیم  
 فتح موصلی رحمه الله تعالی علیه فرمود بایستی ابدال صحبت و از شتم  
 همه گفتند پر پیروزید از صحبت خلق و هم کج غمخواران فرمودند و گفت هر دل که  
 از وی علم و حکمت و سخن مشایخ بازگیری بپیر و گفت از راهی پرسیدم که راه بخدا  
 چگونه است گفت هر جا که رو آری خدا آبخاست و گفت اهل معرفت آن قوم اند  
 که چون سخن گویند از خدا گویند و چون عمل کنند برای خدا کنند و چون طلب کنند از خدا طلب کنند  
 روزی از صدق سوال کردند دست در کوره آهن گزیده و آهن تافته بیرون آورد  
 و بر دست نهاد و گفت صدق این است و گفت پیر که بد او است کند بد کردل  
 ام بخاشادنی پدید آید احمد خوارزمی رحمه الله تعالی علیه فرمود و سنده  
 تائب بود و تائبان نشود بدل و شتغاف از کند زبان و از عسده منطالم بیرون  
 نیاید تا جهنم کند و عبادت چون چنین بود که گفتیم از توبه و اجتهاد و صدق و زهد  
 برخیزند و از صدق توکل برخیزند و از اشتیاق است معرفت بر خیزند و از بند لذت



انس بود و بعد و حیای از حیای خود بود و از مکر و استدراج و در حله این احوال  
 باید که از دل مفارقت کند از خوف آنکه نباید که این احوال از دل او برود و از  
 نفسی حق باز ماند و گفت هر که عاقل تر بود بخدا عارف تر بود و هر که بخدا عاشق  
 تر بود زودتر تسلیم شد و گفت رجا قوت خائفان است و فاضل تر گریستن رفوت آدمی است  
 که نه در دنیا فتنه بوده باشد و گفت هر که بدین نظر کند بنظر اداوت و دوستی حق  
 نور فقر و زهد از دل او میبرد و گفت هر که نفس خود را نشناسد او در دین خود در غم و غم  
 بود و مبتلا کند حق تعالی را به پیچ بنده را بخیری سخت تر از عقلمت و سخت ولی و گفت  
 انبیاء مرگ را اگر بهشت داشته اند که از ذکر حق بازمی ماند و گفت دوستی خدا دوستی  
 طاعت او است و هیچ دلیل نیست بر شناختن خدا جز خدا و هر که دوست دارد  
 که او را بخیری بشناسد تا نیکوئی او را یاد کند او مشرک است در عبادت احمد خضر و  
 رحمة الله علیه گفت هر که خدمت درویشان کند بکنه چیز مکرم شود و تو وضع  
 و حسن اوب و سخاوت و گفت حقیقت معرفت آنست که دوست داری او را  
 بدن و پاک کنی او را بر زبان و بهت بریده گردانی از آنچه که غیر اوست و نزدیکترین  
 کسی بخدا آنست که خلق او بشیر است گفت علامت محبت چیست گفت آنکه غلبه نمود  
 هیچ چیز از دود کون در دل او و هیچ آرزو نکند او را مگر خدمت او و آنکه نفس خود را  
 غریب بیند از جهت آنکه هیچ کس با نچه او بد آنست موافق او نبود و گفت و اما  
 جوید است هر گاه از حق پر شود پدید آید و زیادتى آن انوار بر جوارح و هر گاه که  
 از باطل پر شود پدید آید و زیادتى ظلمات آن بر جوارح و گفت هیچ خواست  
 اگر آن تر از خواب غفلت و تمام بندگی در آزمای هست و تحقیق بندگی آزمای

تمام است یکے از سوال کرد که کدام عمل فاضله تر است گفت نگاهداشتن اسماء  
و التفات نکردن بغیب الله ابو تراب نجاشی رحمه الله علیه گفت هیچ نیلایم  
مرید را مضرت سفر کردن بر متابعت نفس هیچ فساد و مایه نیافت الا از سفر نایس  
باطل و گفت حق تعالی فرمود و در پشید از کیایر و کیایر نیست الا میان  
نهی بی حقیقت و دعوی فاسد و انشازات باطل و اطلاق کردن عبارت و الفاظ  
نرم قال الله تعالی ان الشیاطین لیوحن الی ادنیکم ثم یتجسسونکم و گفت  
هرگز بچاکسین شیخ خدا ایتعالی نرسد اگر یک ذره دنیا را در دل او مقدار کس باشد  
و چون بنده صادق بود و در غسل حلاوت یا بدینین از آنکه عمل کند و اگر اخلاص  
بجا آرد آن حلاوت یا بد در آن وقت که عمل کند و گفت شما ستمه چیز را دوست  
میدارید و از آن شما نیست نفس و روح و مال و گفت راحت در دنیا طلب  
مکنید که نیاید این در بهشت است و گفت تو کل آنست که خود را در دنیا عجب دوست  
انگیزی و دل در خدمت بسته داری اگر دهر بشکر کنی و اگر باز گیر و صبر و گفت عجب  
پنج تیره مکنند و همه غیر گمباید و روشن شود و گفت پنج چیز نافع تر نیست از عبادت  
از اصلاح خویش و هرگز اندیشه درست شد بعد از آن هر چه بر و ر و افعال  
و احوال درست بود حیسی معاوی از می رحمه الله علیه فرمود و در پیش  
از صحبت ستمه قوم یکے علمای غافل دوم قراءه آیه سوم متصوف جاهل و گفت  
سینه فصاحت از ضعف اولیاست اعتماد بر خدا و همه چیز و بی نیاز بودن از دهر  
چیز و رجوع کردن بد و در همه چیز و گفت هر که اعتبار بگیرد و بماند بهشتی نگر و از  
نقصیت و گفت گمان نیکو بخدا می نیکوترین گمانهاست چون باعمال شایسته

مراقبت بود و چون بمعاصی مغفلت بود آرزو بود که او را در خطر اندازد و معیوب  
 آن شخص است که محل گذار و روزگار خویش بطلالت و حیای بنده ندانست و حیای خدا  
 کرم است و تارک گناه برای شرم خدا که خدایم بیند به از کسی که ترک کند برای نفس  
 و ترس نفس و گفت هر دیکم نبود تا سه خصلت نباشد یکی آنکه در تو نگران نکرده  
 بچشم نصیحت نه چشم حسد و در زمان چشم شفقت چشم شهوت و در رویشان چشم  
 تواضع نه چشم تکبر و گفت چون بنده الضاف خدا و پدر از نفس خویش خدا بیگانه  
 او را بیامزد و گفت بامروان سخن اندک گویند و با خدا بسیار و گفت دنیا  
 و کان شیطان است ز نهرا از و کان وی چیزی نه دزدی و دنیا چشم شیطان است  
 هر که از دست شد هرگز نبوش نیاید مگر روز قیامت در دست و حسرت و گفت  
 دنیا را و درم کشم دست بران مکن تا افسوسش نیاموزی و اگر نه هلاک شوی  
 و افسوسش آنکه دخل او از حلال بود و خرج او بجهنم و گفت طلب دنیا عاقل را  
 نیکوتر از ترک کردن جاهل و گفت در تن فرزند آدم هر اعضا هست پُر از شرمه  
 و دست شیطان چون گرسنه شود و نفس را ریاضت دهد آنجمله خشک شود و پاشن  
 اگر سنگی بسوزد و گرسنگی نورسیت و سیری نارد و گفت هیچ بنده سیر خور و تا خداوند از  
 سیر و چیزی که بعد ازین تواند دریافت و گرسنگی طعام خدا است و گفتند بر میزد چه  
 سخت تر گفت بنشین با خدا و گفت بنگر آنس خویش بجلوت اگر آنس تو بخل بود  
 چون برون آئی برو و اگر بخدا بود و همه جات را برابر بود و دشت و کوه و بیابان و  
 در وقت نزول بلا حقائق خبر آشکارا کرد و در وقت مکاشفه مقدر و حقائق رضا  
 بناید و گفت با خودی نیکو معصیت زیان دارد و مقدر یک دانه دوستی به از هفتاد ساله

عبادت بی دوستی و گفت بلندترین منزل طالبان خوف است و بلندترین منزل  
و اصدان رجا و علامت خوف کوتاهی اهل است و بلندترین پرهیزکاری توضع است  
و توحید نور است و شرک نار و نور توحید جمله سیات و محراب سوزاند و نار شرک  
جمله حسنات شرک سوزاند و گفت در ع دو گونه بود یکی در ظاهر آنکه خجسته نکر خجسته  
و در باطن آنکه غیر و در دل نیاید و گفت از زهد سخاوت خیر و پاک و مال و از  
حب سخاوت خیر و بنفس و روح و گفت هر که سخن گوید پیش از آنکه نیندیشد پشیمان  
شود و گفتند بچه شناسم که خدا از باراضی است گفت اگر تو راضی باشی گفتند فردا که  
این تر گفت آنکه امر و بیشتر ترسد و گفت عارف آنکه هست نیست بود و در این  
آنکه بخداوند خویش از جمله کائنات تو نگر بود و زاهد تر آنکه یقین او بیشتر و محبت آنکه  
به نیکویی زیادت نشود و بیجا نقصان نپذیرد شاه شجاع کرمانی رحمه الله علیه  
فرمود علامت صدق ستمه است اول آنکه قدر دنیا بدو از دل تو خواجه سیم و  
خاک برابر شود و دیم دیدن خلق از دل تو بیفتد تا چنان شوی امشادی که سنگی و  
ترک شهوات که لاهل دنیا شاد شوند از سیر شهوات راندن پس ازان ملازمت  
میردان کن و گرنه ترا باین سخن چه کار و علامت خوشخوئی رنج خود از خلق برداشتن  
و رنج خلق کشیدن و هر که چشم گاهدار و از حرام و تن از شهوات و باطن آبادان  
دارد و بر اقبه دایم و ظاهر مبتلا بعت سنت و عادت کند بجلال خوردن فراست  
او هرگز خطا نشود و روزی یاران را گفت که از دروغ گفتن و خیانت کردن و  
غیبت کردن و دور باشید باقی هر چه خواهید بکنید و دنیا بگذارید و توبه بکنید  
و هوای نفس بگذارید باور سید یوسف ابن الحسین رحمه الله تعالی

گفت آفت صوفیان در صحبت کو دوکان و در معاشرت اضداد و فتور رفیقی زبان  
 است و گفت تو سیکہ میدانی کہ خدای ایشان رامی بیند پس ایشان شرم دارند کہ  
 از مہابت نظر خیر می کنند جز آنکہ دمی فرمودہ است و گفت اشارت خلق بر قدر  
 یافت خلق است و یافت بر قدر شناخت بود و شناخت بر قدر محبت بود و پسیدند  
 از محبت گفت محب را خواری و ذل سخت تر بود و شفقت و نصیحت او خلق خایر  
 بیشتر و صدق آنست کہ تنہائی را دوست دارند و تنہا داشت طاعت و  
 گفت عزیزترین چیز در دنیا اخلاص است ہر چند چہ بیکین تم تار یا ذل خود و دیگر شرم  
 بلون و یگر می آید و گفت اگر خدای را ہم با جملہ معاصی بکہ با ذرہ تصنع و زہاد آنکہ  
 طلب مقصود نکند تا وقتیکہ وجود خود را نفقہ و نگر داند و غایت عبودیت نیست  
 کہ بندہ او باشی در ہمہ چیز و ہر کہ بشناخت او را بفکر عبادت کرد او را بدل شد  
 ابو حفص حداد رحمۃ اللہ علیہ گفت ہر کہ اقوال و افعال خود را نہر وقتی  
 بشنجد میزان کتاب و سنت و خواطر خود را ستم نذر داور از جملہ مردان نشمرند  
 پسیدند ولی را خاموشی بر یا سخن گفت اگر سخن گوئی آفت سخن بداند ہر چند تواند  
 خاموش باشد اگر چہ عمر فوج باشد و خاموش اگر راحت خاموشی بداند از خوار و خواہ  
 ما و چند عمر فوج دہد تا سخن نگوید گفت عبودیت آنکہ ترک ہر چہ ترست بگوئی ملائم  
 باشی چیزی را کہ تراید و فرمودہ اند و درویشی بحضرت خدا شکستگی عہدہ کردن و  
 نشان و رستان آنکہ روز یکہ بمیرند و رستان شاد شوند یعنی چنان محبتہ و رود  
 از دنیا کہ از وی چیزی نماند کہ آن خلاف دعوی او بود و ترسید و ولی آنکہ او را  
 قوت کرامات دادہ باشند و او را از ان غائب گردانند گفتند فاضل کمیت

گفت آنکه از نفس خود اخلاص طلبید و خیال آنکه در وقت احتیاج خود دایثا تر گزیند  
 دایثا تر آنکه مقدم داری نصیب برادران بر نصیب خود و در کارهای دنیا و آخرت  
 و کرم انداختن دنیا است برای کسی که بدان محتاج است و روی آوردن بخداوند  
 و سیه بنده را بخدا و دادم فقر است و ملازم گرفتن سنت و قوت حلال هر که بخواهد  
 در خود مگر نیست پلاک شد و غوث چراغ دل است آنچه از خیر و شر است در او بداند  
 بتوان دید و فقر درست نیاید تا دادن دنیا و دست تراز گرفتن ندارد و هر که  
 همیشه فضل خدا ببیند بر خوشی تن امید دارم که از مالکان نباشد و فاضله بین  
 اعمال مراقبت خویش است با خدا و آنکه نبل خودش را بدو بخش و دست و پا هر که  
 داند که او را خواهد برانگیخت و حسابش خواهد کرد و از معاصی اجتناب نماید  
 او از شر خود خیر میبرد که من ایمان ندارم بهشت و حساب و هر که خواهد دل او  
 مستواضع شود و گو در صحبت صالحان باش و خدمت ایشان را ملازمی کن و گفت  
 روشنی من خیر است در روشنی جان با ستقامت و گفت تقوی در حلال  
 محض است و بس و تصوف همه اوست و گفت عمل که شناسیده بود و از بر تو فراموش  
 گشته و گفت تا بنیای آنست که خدای را نشناسد و نه بنیادش را بخدای و بنیای آنست که  
 از خدای بود نظر او بمکونات یکی از دو وصیت خواست گفت یا خیر لازم یک در باب  
 تا همه در برابر تو گشایند و لازم یک سید باش تا همه سادات ترا گردن دهند و در  
 در بغل او رفت اکابر اینجا از فتوت سوال کردند گفت بنیاد گویند جلیه فرمود قوت  
 نزد ما آنست که فتوت از خود نه بینی و آنچه کرده باشی بخود نسبت نهی گفت  
 نیکوست اما نزد من فتوت آنست که انصاف و اولی و انصاف تا طلبیدن

جنبه گفت در عمل آری ای اصحابنا ابو جعفر گفت این سخن راست نیاید چنین  
 چون این بشنید گفت بر خیزد ای اصحابنا که زیادت آورد ابو جعفر آدم و ذریه  
 او در جوانی حمد و ن قصار رحمة الله علیه گفت هر که محقق نبود و حال  
 خود از حال خویش خبر نتواند داد و گفت صحبت با صوفیان کنید که زشتی را از رویک  
 ایشان عذر ما بود و یکی را پس خط می نمود تا ترا دیدان بزرگ دارند تا تو این  
 در غلط نیستی و هر که در سیرت ما می سلف نظر کند تقصیر خود بداند و گفت تسکین  
 آنست که خود را طفیلی بینی و گفت بسنده است آنچه تو میسر سازد با سانی بی رنج  
 اما رنج در طلب زیاده است و گفت هر که پندارد که نفس او بهتر است از نفس فسون  
 او کبر می آتشکار کرده است و گفت ملاست ترک ملاست است و اگرستی را  
 می بینی که می خسید و ملاست کنی نباید که جهان بلا می آید اگر دی پرسیدند از ملاست  
 گفت راه آن بر خلق دشوار است و مصلحت آماست که بگیم بر جای مرجیان و خوش  
 قدریان صفت ملاستی بود یعنی در رجایان رفته که مرجیان ملاست کند  
 و در خوف چندان سلوک کرده که قدریان و او همیشه نشانی ملاست باشد  
 گفت من نیک خونی ندانم مگر دستخاوت و بدخونی را نشناسم الا در خیل و هر که  
 خود را بانی و اند بخیل بود و تواضع آنست که کسی را بخود محتاج نبینی نه در جهان  
 و نه در آن جهان و هر گاه که فقیر تواضع را ترک کرد و همیشه خیرات را ترک کرد و حاصل  
 همه در دنیا بسیار خوردن است و آفت دین بسیار گفتن است و گفت اگر توانی که  
 کار خود بخدا باز گذاری بهتر از آنکه بخیاله و تدبیر مشغول شوی و گفت جز غرغ میانه  
 اگر کسی که خدا را مستحکم داشته بود و متصور عمار رحمة الله علیه مارون شد

پرسید که عالم ترین خلق کیست و جا بهترین که بود گفت عالم ترین خلق مطیع تر است  
 بود و جا بهترین امین عاصی فرمود که مردمان دو قسم اند یا بنحو عارفان بود یا بنحو  
 آنکه بنحو عارفان بود و غفلت مجاهده و ریاضت بود و آنکه بنحو عارفان بود و غفلت  
 عبادت و طلب رضای او بود و گفت آرزوی دنیا را ترک گیر تا از عمر راحت یابی  
 و زبان را نگاهدار تا از حذر خواستن برهی احمد عظام الانطاکی رحمه الله تعالی  
 عنه فرمود علامت محبت آنکه عبادت اندک بود و خلوت او بسیار و خاندانی او  
 پیوسته چون در و نگر نه او نه بنید چون بخوانند نشنود و چون مصیبتی رسد اندوه  
 نمکند چون جوابی رسد شاد و نگرود و از کسی ترسد و کسی امید ندارد و گفتند تو  
 مشتاق خدا می گفت نه مشوق بغایت بود چون حاضر شود کجا مشوق بود و گفت  
 علامت خوف گریز بود و علامت رجا طلب و گفت هر که امین تر بود بر نفس خود  
 هلاک شود و گفت نشان آنکه معرفت بنده نفس خود را از اندکی حیا بود و اندک  
 خوف و هر که بنحو عارفان را از خدای ترسان تر و گفت اگر صلاح و اجتناب یاری خود  
 بروی بنگاه داشت زبان گفت نافع ترین اخلاص آنست که دور کند از تشویق  
 و ترسین دریا و گفت طاعت جبریل زیاکار تر است از معصیت جبریل و یقین  
 نورسیت که مشاهده میکنند بدان جمله امور آخسته و اخلاص آنست که چون عملی  
 دوست نداری که ترا بدان یا نکنند و بزرگ دارند و طلب کنی ثواب عمل خود  
 از هیچ کس مگر از خدا پس و چنان دان که کسی نیست در روز زمین بجهنم تو در  
 زمین و آسمان بخیر او و دومی دل پنج است به نشینی اهل صلاح و  
 خواندن قرآن و تهی داشتن شکم و نماز شب و زاری و وقت سحر نقل است که





خدا یکم او چنین است چنین نیست هیچ چیز از غیر او و اگر کسی شرح این سخن دهد  
مجلد مابرای فهم من فهم و گفت اگر من هزار سال از اعمال یکدوره کم کنم  
مگر که مرا باز دارند و گفت روزگار چنان گذشت که اهل آسمان و زمین بر من  
گرسیند باز چنان شد که من غریب ایشان گریستم اکنون چنان شد که  
نه از ایشان خبر دارم و نه از خود و ده سال بر درول نشستم و پاسبانی کردم تا دل  
مرا نگاهداشت اکنون بستم سال است که من نه از دل خبر دارم و نه دل از من  
و گفت درین راه قاطعان بسیار اند و بر راه سکه دارم می اندازند و دم مگردانند  
و دارم قهر دارم لطف و آزار نهایت نیست مر و باید که فریاد کند میان هر سکه  
دارم گفت چون قدرت معاینه کرد و صاحب آن نفس بکراهت تواند و چون  
عظمت معاینه شود از نفس زدن منع کند و چون هبیت معاینه شود از خجاستی که  
نفس زند کافر گردد و گفت نفس که به خطر از مر و بر آید جمله حجابها و گنا مان که  
میان بنده و خداست بسوزد و گفت خنک آن کسی که او را در همه عمر کیساعت  
حضور بوده است و شریف ترین نسبت با بلندترین آن اینست که با فکر بود  
و میدان تو حیدر گفت میان بنده و خدا چهار دریاست تا قطع نکند سخن نزدیکی  
و کشتی او زهد است و یکی آو میان کشتی او و در بودن است و یکی بلبیس کشتی او  
بغض و یکی هوا و کشتی او و مخالفت و گفت در میان هوا و حبس نفسانی و دوسواس  
شیطانی فرق آنست که نفس بپیکر الحاح کند و تو منع کنی و او معاودت میکند  
اگر چه بعد از مدتی بود تا وقتیکه بمراود خود رسد اما شیطان چون وعدهی کند بخلافی  
اگر خلاف آن کنی او ترک آن دعوت کند و گفت بلبیس مشاهد نیافت و طاعت

و آدم مشاهده که نکرد و ز زلت گفت طاعت علت نیست بد آنچه در ازل رفته  
 ولیکن بشارت می دهد بر آنکه در آنکار که رفته است در حق طاعت گذشته نیکو  
 رفته است گفت مردان بسیرت مردان اندر نه بصورت گفت اساس نیست  
 که بمرا و نفس قیام نکند و گفت غافل بویون از خدا سخت تر است از آنکه در  
 آتش شدن و گفت بحقیقت آزادی نرسی تا از عبودیت بر تو پیچ باقی  
 مانده بود و گفت نفس هرگز با حق افش نکیر و هر که نفس را بشناسد عبودیت بر او  
 آسان شود و هر که گوید الله همیشه مانده در رنج زلست و هر که نشناخت خدا را هرگز  
 نشاند نشود و هر که خواهد تا دین او بسلاست ماند و تن او آسوده و دل او بواجبت  
 گوازد مردمان جدا باشند که این زمانه وحشت است و خرد و سزا نیست که نهائی  
 اختیار کنند و هر که علم او بیشین نرسیده است و چنین بخوف و خوف بعمل ببرد  
 و در عبادت با خلوص و اخلاص مشاییده او از آنکه نکاست و اگر جمله دنیا یک کس را بود  
 زیان نبود و اگر سیرت یک دانه خرمای کند زیان دارد و مرید صادق بی نیاز بود  
 از علم عالمیان و گفت چون حق تعالی بمردی نیکی خواهد او را پیش صوفیان افکند  
 و از قرایان باز دارد و نشاید که مریدان چیزی آسوزند مگر آنچه در نه از بکار آید  
 و فاحشه و قلعه الله تمام است و هر مرید که زن کند و علم نویسد از او پیچ نیاید و هر  
 میان خود و خدا تعالی تو بره پر طعام نهاده است از مناجات هرگز نیاید  
 و خواطر چارست یکی خاطر است از حق که بنده را دعوت کند بحق و خاطر است از نفس که دعوت  
 بآتش نفس و تنعم بدنیاء و خاطر است از شیطان که دعوت کند بحقد و عداوت و خاطر است  
 از ملک که رغبت و قوت بخشد طاعت و عبادت حق و گفت بلا چراغ عارفانست و بیدار کننده دیدن

و هلاک کننده غافلان و گفت بهشت اشارت است از خدا و ارادت اشارت  
فرشته و خاطر اشارت معرفت و زیست تن اشارت شیطان و شهوت اشارت  
نفس و لهو اشارت کفر و حق تعالی هرگز صاحب بهشت را عقوبت نکند اگر چه معصیت  
رود و برگردد و گفت هرگز بهشت است او بنیاست و هرگز ارادت است نابنیاست  
و گفت اجتماع چهار هزار پیر طریقت است که نهایت ریاضت این است هرگاه  
دل خود طلبی ملازم حق بینی و هر که در موانعت بحقیقت رسیده باشد  
اِز ان ترسد که حظ از خدا فوت نشود و چیزی دیگر و مقامات به بشود است  
هرگز مشاهده احوال است او رفیق است و هرگز مشاهده صفات است او سیر  
که هیچ انجا رسد که خودی برجا بود و در شبانه روزی هزار بار بیاید و مرد چون  
فانی نشد و شهود و همتا لای حاصل گشت امیر شد و سخن انبیا خیر باشد از  
حضور و کلام صدیقان اشارت است بمشاهده و اول چیه که ظاهر شود  
از احوال اهل احوال غافل شدن افعال ایشان بود هرگز سخرافض نبود و هیچ فعل او  
صافی نبود و صوفی چون زمین باشد که هم پلیدی بر او آنگند و همه شکوی از وی پیر  
آید و تصوف از صفات است هرگز گزیده نشود از ماسوی صوفی است و صوفی آنست  
که دل او چون دل ابراهیم سلامت یافته بود و از دوشی دنیا و بجا آرنده فرمان  
خدا بود و تسلیم او چون تسلیم اسماعیل مانده و او چون اندوه داود و فقر او  
چون فقر عیسی و صبر او چون صبر ایوب و شوق او چون شوق موسی در وقت  
مناجات و اخلاص او چون اخلاص محمد علیه الصلوٰه و السلام و گفت تصوف است  
که ترا خداوند از خود بپسیراند و بخود زنده کند و گفت تصوف آن بود که با خدا باشی

بیعلاقه و عارف را حالی باز ندارد و منترقی باز ندارد و عارف است که در دنیا  
 بگردد و چنانکه هیچ چیز او را حجاب نگیرد و باز ندارد و گفت معرفت شغولی است  
 بخدای تعالی و معرفت مکر خداست یعنی هر که بخندارد که عارف است مکر است  
 و معرفت وجود جمل است در وقت حصول علم تو گفتند زیادت کن گفت عارف  
 معروف است و گفت علم آنست که قدر خویش بدانی و گفت اثبات مکر است  
 و علم با ثبات قدر است و آنچه موجود است داخل مکر و خدا رست و گفت توحید خدا  
 منزله داشتن قدم او بود از حدیث یعنی دانی که اگر چه سیل در دریا باشد اماند دریا  
 باشد و گفت هر محبت که بعوض بود چون عوض بر خیزد محبت درست نشود مگر در میان  
 دو تن اما چنان دو تن که یکی دیگری را گوید که ای من چون محبت درست شود  
 شرط ادب بنفقت حق تعالی حرام گردانیده است محبت بر صاحب علاقه و گفت  
 محبت افراط میل است بیش و گفت محبت خدا نبوده است توانی رسید تا جان در راه  
 او سخاوت کنی و انشای فتن بود عدا و اعتماد کردن بران فتن است و سخاوت و  
 اهل انس در خلوت و مناجات چیزها گویند که نزدیک هم کفر نمایند و ایشان در احوال  
 خویش بدان فرید یابند و هر چه گویند ایشان را احتمال کنند و گفت مشاهده غرق  
 است و وجد هلاک و وجد زنده کننده همه است و مشاهده میراننده همه مشاهده  
 اقامت ربوبیت است و از اله عبودیت بشرط آنکه تو در میان هیچ نه بینی و مراقبه  
 آن بود که ترسند باشد بر فوت شده پرسیدند فرق چیست میان مراقبه و محبت  
 مراقبه انتظار غائب است و محبت مجمل است از حضور مشاهده و گفت وقت  
 چون فوت شود هرگز نتوان یافت و هیچ غریز تر از وقت نیست و هیچ چیز را بولیا

سخت تر از نگار داشت انفس نیست در اوقات گفت عجب ویت و خصلت  
 صدق و افتخار بخدای در زمان و آشکارا و نیکی اقتدار بر بدل خدایتعالی و عجب ویت  
 ترک این دو سبب است ساکن شدن از لذت و اعتقاد کردن بر حرکت چون این  
 هر دو از تو گویند عجب ویت که زاده آمد و شکر آنست که نفس خود را از اهل نعمت  
 نشمرده گفت شکر عجبی است و آن آنست که مرید نفس خود را بدان مطالب نیست  
 و با خدا ایستاده باشد و بخواهد نفس فرزند تویی و ست بودن است و خالی از مشغله آن  
 و حقیقت صدق آنست که راست گوی در بهتر کاری که از و بجات نیایی مگر بدو رخ  
 و تو یکس نیست که طالب صدق کند که نیاید و اگر نیاید به بعضی یابد و صادق روزی  
 چهل بار از خالی بجای بگرد و و مزای چهل روز بر یک حال بماند علامت صادق  
 آنست که سوال نکنند و معارضه نکنند و اگر کسی با ایشان معارضه کند خاموش بماند  
 و عجب باز داشت نفس را با خدا بجای سرع و فرو خوردن تلخی با و رومی نامش کرون  
 و توکل خوردن بی طعام است ای تو کام در میان نه بنید و توکل آنست که خدای را بشی  
 چنانکه پیش ازین بودی و خدا را بودی و پیش ازین توکل حقیقت بود اکنون  
 علم است و توکل کسب کردن است و نه ناکردن لیکن اکنون دل است بوعده  
 حق تعالی و یقین آنست که عسقم رزق کنی و اندوه رزق نخوری و آن از تو  
 کفایت آید و آن آنست که بعضی که در گردن تو کرده اند بدان مشغول شوی که یقین  
 او رزق تو بتو میرساند و قوت آنست که باد و ایشان بقرار کنی و با تو نگران  
 معارضه کنی و جو انحراف نمی آید بار خود بر خصلت نهی و آنچه داری بذل کنی و توان  
 آنکه بجز کنی برای هر دو سر و مستغنی باشی بجن تعالی و خلق چهار است سخاوت

والفنت. و الفحیت و الشفقت و محبت با فاستخان نیکو که به از آنکه با قسرا  
 بد فحوی و حیا دیدن آلاسه اوست و دیدن تقصیر خود پس ازین هر دو حال حالت  
 ناید که آنرا حیا گویند و گفت عنایت پسین از آب و گل بوده است و حال پسین  
 که بدل فرود آید اما وایم نبود و رضای دفع اختیار است و نیز آنکه بلا در نعمت  
 شمری و گفت فقر دریا که بلا است و فقر خالی شدن دل است از اشکال و  
 خوف آنکه ترک کنی هوا از خوف و ترک عملی گیسری بغیر شوق و گفت صوم نصفی  
 از طریق است و توبه راسته معنی است اول نداشت دوم عدم بر ترک معاودت  
 سوم خود را پاک کردن از منطالم و خصوصیت و گفت حقیقت ذکر فانی شدن ذکر  
 است در ذکر و ذکر در مشاهدۀ مذکور و همین بودن مرید را از نیکبایر بود و وصل را  
 کفر و تصوف صافی کردن دل است از مراجهت خلقت و مفارقت از طبیعت  
 و فرو میرانیدن بشریت و دور بودن از دواعی نفسانی و فرو آمدن در صفات  
 روحانی و بلند شدن بعلوم حقیقی و بکار روشن شدن آنچه او می ترسید و حقیقت  
 جمله است و در فاسخ آوردن بر حقیقت و متابعت پیغمبر در شریعت و صفویان  
 قومی اند قائم بخداوند چنانکه ایشانرا اندازند خداوند تعالی پرسیدند از نهشتی یا  
 صوفی را چه نهشت تر گفت غفل و سوال کردند از توحید گفت آنکه ناچیز نگردد  
 در و رسوم و ناپیدایش مورو و علوم و خدا بود و همیشه باشد لفتا و  
 نقص گردا و راه نیابد باز گفتند که توحید چیست گفت صفت بندگی همه دولت  
 و عجز و ضعف و استکانت و صفت خداوند همه عز و قدرت هر که این جدا تواند کرد  
 با آنکه کم شده است موحداست باز پرسیدند از توحید گفت یقین است گفتن چگونه

گفت آنکہ بشناسی کہ حرکات و سکنات خلق فعل خداست کہے را با او شکرست  
 نیست چون این بجا آوردی شرط توحید بجا آوردی سوال کردند از قیاد بقا گفت  
 بقا حق رہاست و قیاد دون اوراد گفتند تجرید حبسیت گفت آنکہ ظاہر او مجرد بود  
 از اعراض و باطن او از اغراض سوال کردند از محبت گفت آنکہ صفات محبوب  
 بدل صفات محب بنشیند سوال کردند از انس گفت انس آن بود کہ شمت بر خیزد  
 سوال کردند از تفکر گفت درین چند درجہ است تفکر سیت در آیات خدا و از  
 معرفت زاید و تفکر سیت در بلا و لغا از و محبت زاید و تفکر سیت در وعدہ خدا  
 و عذاب و از وہمیت زاید و تفکر سیت در صفات نفس و احسان خدا بانفس  
 از و حیا زاید از خدای تعالی سوال کردند از تحقیق بندہ در عبودیت گفت چون  
 بندہ جملہ اشیا را ملک خدا بیند و پدید آمدن جملہ از خدا بیند و قیام جملہ بخدا بیند  
 و مرجع جملہ بخدا بیند چون انیمہ او را تحقیق نمود و بصفت عبودیت رسیدہ باشد  
 سوال کردند از حقیقت مراقبہ گفت حال است کہ مراقب انتظار میکند  
 آنچه از وقوع او ترسند لاجرم حالتی بود چنانکہ از شیخون کہے ترسد و تشدید  
 سوال کردند از صادق و صدیق و صدق گفت صدق صفات صادقان  
 است و صادق آنکہ او را چنان بینی کہ نشنیدہ باشی و ہمہ عمرش را بچنان بابی  
 کہ یکبار خبر او بتو رسیدہ باشد و صدیق آنکہ پیوستہ بود صدق او در افعال و  
 و اقوال و احوال سوال کردند از اخلاص گفت فنا سیت او فعل خویش و  
 اخلاص آنست کہ بیرون آری خلق را از معاملہ نفس یعنی نفس دعوی ربوبیت  
 میکند پسیدند از خوف گفت ششم داشتن عقوبت است در نفسی و شفقت



بر خلق آنست کہ بطور و رغبت بایشان دہی آنچه طلب کنند و بار آن بر ایشان  
 نہی کہ طاقت ندارند و سخن نگوی کہ ندانند و علمت و آنست کہ از نفس عزالت  
 گیری و عنبر ترین خلق کیست گفت درویشی بہت راضی و صحبت با کسے  
 دارد کہ ہر یک کہ باتو کردہ بود و فراموش بود گفتن بیچ فاضلت از گریستن بہت  
 گفت گریستن برگریستن گفتند مرید کیست و مراد چیست گفت مرید در سیاحت بود  
 از محل مراد در غایت حق بود گفتند راہ بخدا چگونہ بود گفت دنیا را ترک کریمی راہ  
 یافتی و خلاف ہوا کردی بحق پیوستی و گفتند میگوی کہ حجاب سکہ بہت نفس و خلق  
 و دنیا گفت این سکہ عام بہت و خاص تر سکہ بہت دید طاعت و دید ثواب و دید  
 کرامت و گفت زلت عالم میل بہت از حلال حرام و زلت را ہدیس از بقا بقنا  
 و زلت عارف میل بہت از کریم بکرامت گفتند فرقت چیست میان دل  
 مومن و منافق گفت دل مومن در ساعت ہفتاد بار بگوید و دل منافق ہفتاد سال  
 بر یک حال ماند عمر بن عثمان مکی رحمۃ اللہ علیہ فرمود بر تو باد کہ پشیمان  
 از تفکر کردن در چیز کہ از عظمت خدا تعالی و در چیز کہ از صفات خدا می کہ  
 تفکر در خدا معصیت بہت و کفر و تصوف آنست کہ بندہ در ہر وقتی مشغول بچیز بود  
 کہ در آن وقت اولی تر بود و گفت صبر و استیادن بود با حق تعالی و گرفتن بلا با حق  
 و آسانی ابو سعید خدری از رحمۃ اللہ تعالی علیہ فرمود چون بندہ بخدا رجوع  
 کند و تعلق بخدا گیرد و در قرب خدا ساکن بود و فراموش نکند نفس خود را و ماسوی اللہ  
 را اگر اورا گویند از کجائی و چه خواہی اورا خوبتر از آن نبود کہ گوید اللہ و این  
 عبارت ترجمہ این سخن اوست کہ گفت إِنَّ عِبَادَ الرَّحْمَنِ إِلَى اللَّهِ يُتَّقُونَ بِاللَّهِ وَكُنْ

من قریب اللہ و قد رسی نفسی ما سوی اللہ فان قاتلت که مرن این آتش آتش می زباید  
 عین که جواب غیر اللہ و گفت سا ابا با صوفیان بودم هرگز میان من و ایشان  
 مخالفت نبود زیرا که هم با ایشان بودم و هم با خود و گفت مرا میخواهد که در میان من  
 و بعد من بعد را اختیار کردم که طاقت قرب نداشتم چون لقمان علیه السلام را میخواهد  
 و نبوت و حکمت حکمت اختیار کرد و شبی دو فرشته را بخواب دیدم که از آسمان  
 می آیند پرسیدند که صدق چیست گفتم که اوفای با الله و گفتند صدق است و شبی  
 رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم را دیدم فرمود که مرا دوست داری گفتم خدایا  
 که دوستی خدا را مشغول کرده است از دوستی تو فرمود و هر که خدای را دوست  
 دارد و مرا دوست داشته بود و تیریشی ابیس را دیدم عصا برگزفتم تا او را بزخم بزنم  
 او را زد و او که او را از عصا ترسید از نوری ترسید که در دل باشد گفتم یا گفت  
 شمار چه کنم شما بینداخته اید آنچه من مردمان را بدان می فرستم گفت آن به  
 گفت دنیا باز گفتم مرا در شما لطیفه هست که بدان مرا خود بیا بگویم گفتم چیست  
 گفت باکو دکان شستن روزی پیغم دفات کرد در خواب دیدم گفتم مرا وصیتی  
 گفت ای پدر به بدولی با خدای معامله کن و روزی در بیابانی گرسنگی غلبه کرد  
 نفس گفت از خدا طعام خوا و گفتم کار مشکوکلان نیست گفت صبر خواه قصد کردم  
 تا صبر خواهم عیشت حق مرا دریافت آوازی شنیدم که کسی میگویی این دوست  
 میگویی که من بد و نزدیک ام و مقرب هست که ما آنکس را که سوی من آید ضایع  
 تا از ما قوت و صبر بخواند و عجز و پیش می آرد و پندارد که نه او را دیده و نه ما  
 یعنی طعام صبر غیر است نجاشگی آنها محبوب شد و روزی در کناره دریا جوانی دیدم

مرتب پوشیده و مخفیانه آید نتیجه گفتم سیاسی او عیان است و معاملات او پنهان است که در و  
 بگرم گفتم از رسیدگان است چون در محبوفی نگردم گفتم از طالب علمان است بیایم  
 از کیا است گفتم ای جوان راه بخند چیست گفت دو است راه خواص راه عوام از  
 راه خواص چه کار که خبر نداری و راه عوام این است که می پرستی و معاملات خود  
 را علنه وصول بحق می نهی مخبره را آلت حجاب می شمری ابوسعید گوید ای عجب آنکه  
 در همه خدای را محسن بدانند چگونه دل بد و نسیار و که دلهام حول اند بر دوستی  
 محسن و گفت دشمنی فقر بعضی بالعصی از غیرت حق بود که باید گیر آرام بگیرند  
 و رواندار و که ایشان را در هیچ کار راجتی بود الا بد و گفت هر که دوست دارد  
 در ذکر بروی کشاده گرداند چون بنده در ذکر لذت یافت در فوت پروت  
 کشاده کند پس در سراسر فردانیت فرو آورد و جلال و عظمت مکشوف  
 گرداند تا فانی شود از خود و باقی ماند او بی او و در حفظ خدای افتد و گفت  
 اول تمام اهل معرفت تین مرتبت با تقار پس سرور است با اتصال پس قنایست با ابتنا  
 پس بقایست با انتظار پس رسیدن به محض خلق بالاتر از این اگر کسی گوید پیغمبر علیه السلام  
 رسید گویم رسید اما در خود و خویش و گفت هر که گمان برد که به بند وصل حق برسد  
 او خود را در زنج بی نهایت افکند و هر که گمان برد که بی جنبه برسد او  
 خود را در تئمای بی نهایت اندازد و گفت فنا قنای بنده باشد از رویت بزرگی  
 و بقا بقای بنده باشد و حضور آنی وقت مثلانشی شدن است سخن و بقا  
 حضور است با حق و حقیقت قرب پاک دل است از همه چیز و آرام دل است  
 با خدا و تئالی و اول تو حید فانی شدن است از همه چیز و دل بر او و خدای باز شدن

بجمله ای گفت عارف تا نرسیده است یاری میجوید و از همه چیز و چون برسد  
استغنی گردد و از همه چیز و بدو محتاج گردد و در همه چیز حقیقتت قریب آنست که  
بدل احساس هیچ چیز نتوانی کرد و بود و هیچ چیز حس نتوانی یافت گفتند عارف  
گریه بود گفت تا که در راه باشد چون بجهان قرب رسد طعم وصال خشنود گریه  
زایل گردد و گفت عیش ترا در خوش نبود که بخود مشغول بود و گفت خلق عظیم  
آنست که او را هیچ است نبود و خیر خدا را نیابد و توکل اعتماد دل است بر خدا استیلا  
و نیز توکل اضطراری است بی سکون و سکونی بی اضطرار یعنی نتوان چنان مضطرب  
شد و در نایابست که سکونش نبود و پای سکونش بود و قریب یافت که هرگز شش  
حرکت نبود و گفت هر که محکم نمکند در آنچه میان خود و خداست بتجوی و مراقبه  
و بکشف و مشاهده نتواند رسید و گفت غمزه مشوید بصفا می عبودیت که  
منقطع است از نفس و ساکن است با خدا استیلا پسیدند که چون توانا گرد  
بدرویشان نرسد گفت از برای سکه خیر نیکی آنکه آنچه ایشان دارند جلال نبود  
و دم آنکه موافق نباشد بر آن سوم آنکه در ایشان بلاراه احتیاج کرده اند  
گفت علم آنست که در عمل آرد و یقین آنست که برگردد ترا ابو الحسن ادریسی  
رحمة الله علیه گفت عبودیت مشاهده ربوبیت است و تصوف نه علوم است  
نه رسوم اگر علوم بودی تعلیم حاصل شدی و اگر رسوم بودی بجا پاره بدست آمدی  
اخلاق است تخلیق یا اخلاق الله تعالی و خلیق خدای بیرون آمدن نه بر رسوم  
و سنت و پاره نه تعلیم و گفت تصوف ترک جمیع نصیب های نفس است برای نصیب  
و تصوف آزادی است و چون آزادی و ترک تکلیف است و سخاوت و دشمنی

دنیاست و دوستی مولی ابو عثمان حیری رحمه الله علیه سرور و مرد تمام شود  
تا در دل او چهار چیز برابر نگردد و منش و عطا و ذل و عجز و گفت عزیزترین سکه چرخ  
عالم که سخن او از عمل بود و مریدی که او را طمع نبود و عارفی که صفت حق کند  
بی کیفیت و گفت اصل در طریقت خاموشی است و بسند کردن بعلم خداست  
و گفت خلافت است را در ظاهر علامت ریاء باطن بود و صلاح دل در  
چهار چیز است در فقر بخدای و در استغنا در غیر خدا و تواضع و مراقبت و  
گفت هر که زاهد شود و در نصیب خویش از راحت و عزت دریاست ولی  
فارغش پدید آید و رحمت بر بندگان خدای کند و گفت خوف از عدل است  
و رجا از فضل او و خوف ترا بخدا رساند و عجب دور گرداند و صابر آنکه خود بود  
بیکار و کشیدن و شکر عام بر طعام و لباس بود و شکر خاص در آنچه در دل آید از عطا  
و انحصار و اصل تواضع سکه خیر است از آنکه بنده از جمل خویش پاکست و از آنکه  
از گناه خویش پاک کند و از آنکه از احتیاج خویش پاک کند بخدا و یقین آنکه از تشنه  
و تشنگی کار نبرد و اندک بود و گفت هر که وحشت و غفلت بخشیده بود و حلاوت کسب  
نیابد و تفویض آن بود که علم کند اندانی بیاطم آن بداری و تفویض مقدمه رضا  
و الرضا یا ابی الله الاعظم و علامت سعادت آنکه مطیع باشی و مری ترسی و تپاید که  
مرد و دپاشی و شقاوت آنکه معصیت کنی و امید داری که مقبول باشی و گفت  
مویه در آشتن خلق بیمار است مصعب که هرگز دانه پذیرد و اصل عداوت سکه است  
طنین در مال و طمع در گرامی و دشمن مردمان و طمع در قبول کردن خلق و خلاص آن بود  
که نفس را در آن حفظ نمود در هیچ حال این اخلاص عوام باشد و اخیان

خواص بر ایشان رو و نه بر ایشان بود و ایشان طاعت ما را بپذیری نمی شمرند  
 و اخلاص صدق نیت است با حق تعالی و نسیان رویت خلق است بد و اتم  
 با حق ابو محمد رحمة الله علیه فرمود حاضر بر سکه وجه بود و حاضریت  
 شاهد و عید لاجرم دایم در سبب بود و حاضر سبب شاهد و عید دایم در غیبت بود  
 و حاضر سبب شاهد حق لاجرم دایم در طبر بود و گفت حق تعالی ترا گفتار و کردار  
 روزی کند و امکا که گفتار باز گیر و کردار بتوبه باز گذارد که نعمتی بود و بر عکس  
 مصیبتی بود و چون هر دو باز گیر آفته بود و گفت تصوف بنی است بر سکه  
 خصلت تعلق ساختن بر فقر و افتقار و محقق شدن به بدل و انبیا و ترک کردن  
 اعتراض و اختیار و توحید آنکه فانی شوی در دایره او از هوای خود دور  
 جفا از جفای خود تا فانی شود کل در کل و توحید محو آثار بشریت است و  
 تجرید انبیت و قرب زایل شدن متعرضات است و انس آنکه وحشت در تو  
 پدید آید از ماسوی الله و از نفس تو نیز و انس سرور دل است بجلالت خطا  
 و انس جلالت گرفتن است بخدای از غیب خدای و محبت و فاست با  
 وصال و خدمت است با طلب وصال و یقین مشاهده است و فقر آنست که  
 مکارها را در سر خود را گوشت و از نفس خود را و بگذارد و نفس خدا را و صبر ترک  
 شکایت است و شکر آنکه آنچه توانائی بود در آن بختی و توبه آن بود که توبه کنی  
 از توبه خود و تواضع و لبی قلوب است در خلیله علام الغیوب و نفس زنون در  
 اشارت حرام است و در خطرات و مکاشفات و معانیات حلال و در حقیر داشتن  
 دنیا است و آثار او از دل ستردن و مخالف آنست که از غیب خدا نترسد

و رضا آن بود که اگر دوزخ را بر دست راست و بهشت را بر دست چپ می آید  
 و رضا استقبال کردن احکام است بدل خوشی و اخلاص در عمل آن بود که در  
 هر دو دست که بعضی چشم ندارد ابو عبد الله حقیقت از وی وصیت فرمود است  
 گفت کمترین کاری درین راه بدل روح است اگر این نخواهی کرد بترتبات  
 صوفیان مشغول مشو خواهی این عطار رحمة الله علیه فرمود بهترین  
 عمل آنست که کرده اند و بهترین علم آنست که گفته اند هر چه گفته اند مگوئی و  
 هر چه نکرده اند مکن و گفت مرد را که جویند در میدان علم جویند یاد میدان حکمت یا  
 در میدان توحید اگر درین بیابان نبوی و طمع از دین او گسسته کن و گفت دعوی کردن  
 در خدا و اشارت کردن بخدا و سخن گفتن از صفات دروغ زنان است و  
 گفت نقشها خود را در راه هوا نفس صرف مکن بعد از آن هر چه خواهی آن کن و فضل  
 طاعات گوش داشتن حق است بر دهم اوقات و گفت اگر کسی بشت سال قدم  
 در نفاق زند و درین مدت برابر نفع برادری یک قدم بردارد و فاضلتی از آنکه  
 شصت سال عبادت با خلاص کند و از آن بجات نفس خود طلبد و هر که خود را  
 به ادب سنت آراسته دارد حق نقایص دل او را بنور معرفت منور گرداند و گفت  
 هیچ مقامی نیست برتر از موافقت فرمانها در اخلاق و گفت صحیح ترین عقلمسا  
 عقلی است که موافق توحید بود و بدترین طاعت آنست که از عجیب نیست و  
 بهترین گناه آنست که پس از آن توبه در آید و آرام گرفتن با سباب مغرور  
 شدن است و ایستادن بر احوال بریدن از محول احوال بود و گفت هر که  
 اول مدخل او بهشت بود بخدای رسد و هر که از او است شود با خیرت رسد و هر که

که آرزوی بود بدنیارسد و هر چه بنده را از آخرت باز دارد دنیا بود بعضی  
 را دنیا سبک بود بعضی را تجارتی و بعضی را عزیزی و غلبه و بعضی را علم و  
 منفارنی بعلوم و بعضی را مجلسی و محفلی و بعضی را نفسی و شهوتی و گفت ارواح  
 شهوت قرب بود و ولها را شهوت شهادت و نفس را شهوت لذت گرفتن بر  
 و گفت سرشت نفس بر سه ادبی است بنده با سر بلا زنت ادب است هر که عنان  
 او کشاده کند در فساد با او شریک بود و پرسیدند بر خدای چه دشمنی تر گفت  
 رویت نفس و حالهای او و عوض حبتن بر فعل خویش و گفت قوه منافق نور  
 و آشناییدن بود و قوه مومن ذکر و حمد مومن و گفت در میان بنده و خدا  
 انصاف در سه منزل است استعانت و حمد و ادب استعانت از بنده و قوه  
 و اذن از خدا و حمد از بنده و توفیق و اذن از خدا و ادب از بنده که راست  
 او خدا و گفت هر که از ادب محروم گردانیدند از همه چیز محروم گردانیدند  
 و گفت هلاکت اولیا بخلوات و قلوب است و هلاکت عارفان بخلوات اشارت  
 و هلاکت موحدان باشارت حقیقت و گفت چون کشف گردد در بوبیت و سر  
 و صاحب آن نفس ندان بود حرام گردد و بدو هرگز باز نیاید و گفت بهشت این بود که در دنیا بود و نوز  
 بهشت است که هیچ از عوارض آن را باطل نتواند کرد و گفت زندگی محبت بدل است و زندگی شستن  
 بشکر و زندگی عارف بکر و زندگی موحید زبان و زندگی صاحب قلم و زندگی صاحب بهشت  
 با تعلق از نفس و این زندگی سوختن و غرق شدن بود اگر کسی گوید زندگی موحدان  
 بزبان چگونگی بود گویم چنانچه بهشتی که توحید گرفته یکدزد از باطنش خیر نه جز آنکه زبان  
 می جنبانند چنانکه باین می گفت سی سال است که ما باین می رامی خواهیم و سنه یابم



و زندگی صاحب تنظیم نفس چنان بود که زبانش از کار شده بود و نفسی ماند و  
زندگی صاحب بهت منتطع شدن نفس آن بود که اگر در آن بهیت نفس ندهد پاک  
شود و چنانچه فی مع الله وقت و گفت علم چهارست علم معرفت و علم عبادت  
و علم عبودیت و علم خدمت و گفت وجد لقطاع اوصاف است تا نشان  
ارادت نماید همدانده بود و نشان ثبوت محبت بر خاستن حجاب است میان  
قلوب و علام الثیوب و گفت بزرگترین بهیت است و حیای چون ازین هر دو  
دور نمایند از هیچ دور نماید و گفت عقل است عبودیت است نه اشراق ربوبیت  
و توکل حسن التجاست چنانچه ایتعالی و صریح افتقار بدو و توکل آنست که تا شدت  
فاقه در تو پدید آید هیچ باز نگیری و از حقیقت سکون بسیر و نهای و معرفت  
سکه رکن بود حیا و بهیت و آس و اخلاص آنست که خالص بود از آفات و  
تواضع قبول حق بود و تقوی ظاهر است و باطنی ظاهری نگاهداشت حد است  
و باطنی اخلاص و نیت پر سید نه ایدای اینکار و انتهای چه بود و گفت ابتدائش  
معرفت و انتهائش توحید و گفت اوب ایستادن است بر مراقبت با هر چه نیکو  
داشته اند گفتند چگونه بود و گفت آنکه معامله با حق پا اوب کند نهان و آشکارا  
گفتند از طاعت که ایم فاضله گفت مراقبت حق بر دویم گفتند که شوق چه بود گفت  
سوزش دل بود و پاره شدن جگر رسیدن شوق برتر بود و یا محبت گفت محبت  
زیرا که شوق از خویش با اصحاب خود گفت که درجه مروجیه بلندتر کرد و بعضی گفتند  
بیشتر صوم و بعضی گفتند جدا و ست صلوای و بعضی گفتند بجا باده و محاسبه  
و موازنه بدل نال گفت بلندری نیافت آنکه یافت الا سجوی خوش بیکبار پای

در آنکه ده گفت ترک ادب میان اهل ادب او بست یکی گفت غرضی خواهم گرفت  
گفت به که خواهی پیوست چون از خلوت می بری گفت چه کنم گفت بظواهر خلوت  
و بیاطن با حق مشغول باش عبد الله بن الجواد رحمه الله علیه سوال کردند از فقر  
خاموش شد و بیرون رفت و باز آمد گفتند چه بود گفت چهار دانگسیم و ششم  
ششم آمد که در فقر سخن گویم آنرا صدقه کردم پرسیدند که مردی استحقاق قسم  
کرد و گفت آنکه که از او پنج باقی نماند گفتند چگونه تا نب گرد و گفت آنکه که  
فرشته دست چپ برد و بست و در پنج تنوید و گفت هر که را مدح و ذم بکیان بود  
نابده است و هر که بر فراض قیام نماید یا اول وقت او عابد بود و هر که افعال بهمه  
از خدا بیند موحد بود و گفت همت عارف حق باشد و از حق بهیچ چیز  
باز نگردد و زاهد آنکه بدینا چشم زوالی نگردد و با چشم او حقیر شود تا دل خود با ساقی  
از او بر تواند داشت و هر که تقوی با وی صحبت نکند در ورطه شیخی حرام محض  
خورد و صوفی فقیر است مجرب و از اسباب و خائف آنکه از غمها این بود و هر که  
بنفس خویش بمرتبه رسد زود بنفید و آنرا که برسانند بمرتبه آن مقام ثابت  
تواند شد و قصد کردن تو بر زق ترا از حق دور کند و محتاج خلوت گرداند  
ایبراهیم ابن داود رحمه الله علیه فرمود معرفت اثبات حق است بیرون از  
و هم بدورسد و نشان دوستی حق برگزیدن طاعت است و متابعت رسول و صحبت  
آنکه عاجز بود و از دست داشتن شهوات و قوی ترین آنکه قادر بود بر ترک آن  
و قیمت هر آدمی بقدر همت او بود و اگر بدینا بود و هیچ قیمت ندارد و اگر برخاست  
خداوند بود و ممکن نبود که در توان یافت قیمت او و از حق آنکه سوال نمکند

و متابعت کردن در دعا و عایشه و دارن نامیست و توکل آرام گرفتن بود بر این  
 اندام استیغالی نشان کرده است و آنچه کفایت است میرسد بی رنج اما شغولی و  
 رنج در زیاده طلبی است و گفت بلند است در دنیا و چیز محبت فقیه و غایت  
 ولی یوسف اسباب رحمت الله علیه گفت غایت تو اینست آنکه هر که این  
 چنان دانی که از تو بهتر است و علامت تو اینست آنکه سخن حق قبول کنی و رفیق  
 با کسی که فروتر بود و بزرگ و از سی آنکه که بالاتر بود و در تربیت و انزال لیل بینی احتمال  
 کنی و ششم غوری و هر بار جوش بخور کنی و بر تو نگران کسی که رسید کنی و هر چه  
 رسد شکر کنی و گفت مخوف کنده شهادت را از دل مگر خفیه که مرد را برانگیزد و بی اختیار  
 کند و شوقیکه مرد را بی آرام کند یکس پر سید از جمع و تفرقه گفت جمع جمع گردانیدن  
 دل است در معرفت و تفرقه متفرق گردانیدن در احوال و گفت نماز جماعت  
 بر تو فریضه نیست طلب القیه حلال فرست است که طلبه حرام هیچ طاعت نوزند  
 ابو یعقوب نهر جوی رحمت الله علیه گفت هر که اسیر بی بلعام بود و همیشه گرسنه  
 بود و هر که تو نگر جمال بود و همیشه در پوشش بود و هر که در حاجت قند خندان  
 بود و هر که در همه کارهای از خدا نخواهد همیشه مخدول بود و عارف ترین آنست که  
 متحیر بود و عارف بحق نرسد مگر که دل بریده گرداند از سله چسبند علم و عمل و تفاوت  
 یعنی وزیر هر سله ازین هر سله بریده شود و یکس پر سید که عارف است خورد  
 بخیری گفت عارف هیچ نه بیند جز خدای تا بروی تا سست رود و گفت یکبارم ششم  
 نگر و گفت ششم فنا در وال و توکل آنست که رنج و موندن خود از خلق گرفته است  
 که کسی را در ح کعبه نه فوم از آنکه نه بیند و عطا جز از خدای گفت جمع آن است که

در جوش

در نزال

در کعبه

از آنجا که

روشن

تعلیم داد و او را از اسباب و فقره آنکه از آن دل پرانگزه شد گفتند پس برین  
 بنحی ای چه نسبت گفت و در برون از جهال و محبت و دشمنان با علما و دانشمندان بود  
 و استمال علم کردن و گفت اهل تو کمال و وفاتی دارند در تعلیمات اگر در آنوقت  
 بر آتش روید غیر نیابند و آتش به حضرت رسانند و از تب و تارک ایشان را  
 مبروح گردانند اهل نیابند و نیز بود که اگر نشسته بگز و تیرسند و باندک حرکت از جابر روند  
 سمون محبت رحمته الله علیه از فقیر سوال کردند گفت نفی است که نفی  
 آنست که گیر و چنانچه جاهل بنقد و از نقد چنان وحشت بود که جاهل را از فقر و نقص  
 ماست که هیچ در ملک آن نباشد و گفت چیزی دمیق تر از محبت نیست و از او  
 عبارت نتوان کرد و گفتند چرا محبت را بلامقدون کرده گفت فرمود رسول صلی الله  
 علیه و سلم قرئت الحیة مع الحیة کن لای قیها کل سرفلیه یعنی محبت را به محبت  
 قرین کردن تا هر سرفله دست قدمی دعوی محبت نکند چون بلا بیدر بهر پیست شود  
 ابو محمد مرتضی رحمته الله تعالی علیه گفت هر که گمان برد که فعل او را  
 از آتش نجات دهد یا به بهشت رساند خود را در خطا انداخته است و هر که اعتماد  
 بر فضل دارد و او را به بهشت رسانند و آرام گرفتن با سبب منقطع شدن است  
 از سبب الاسباب پسیدند چه چیز دوستی حق تعالی حاصل توان کرد گفت شبنی  
 آنچه خدا تعالی دشمن گرفته است و آن دنیا است و نفس و گفت درست کردن معالما  
 بد و خیر است صبر و اخلاص صبر بروی و اخلاص در وی و مخلص چون دل سخن دهد  
 سکوت باشد و چون خجلت دهد فکرت باشد و تقوی حسن خلق است و تقوی  
 حایتست که غائب گرداند صاحب آنرا از گفتگو و می برد و تا بنجد آید و از آنجا

بیرون گردانده تا خدا را به پاندا و نمیت شود و گفت این منتهی است که جدا  
 با نهرل آمیخته بگردانید و گفت عسری ترین نسبتی فقر را آن بود که با فقر نشیند  
 پس چون بنی که فقیر از فقر جدا شود این تقیه یقین دان که از حلت غالی نیست  
 از وی وضعیت خواست گفت پیش کسی روید که از من بهتر باشد و مرا کسی که از من  
 که از شما بهتر باشد ابو عبد الله محمد بن الفضل رحمه الله علیه ابو عثمان  
 نامه نوشت که علامت تفاوت چیست گفت سه چیز است یکی آنکه حق تعالی علم دهد  
 و از عمل محسوس و مکنه دوم عمل دهد و از اخلاص محسوس و مکنه سوم صحبت صالحان  
 روزی کند و از حرمت داشت ایشان محسوس و مکنه گفت محجب دارم از آنکه محسوس  
 خود بخانه او رود و زیارت کند چرا قدم برهنه خود ننهد تا بدو رسد و گفت راحت  
 در خلاص است از آرزوی مای نفس گفت محبت ایشان است و صفت معبان  
 حق که محبت ایشان بر معنی ایشان بود بعد ازین سوانلت ایشان بر چهار منزل بود  
 یکی محبت و دوم هیبت سوم حیا چهارم تعظیم و گفت مرید چون بگوشه خاطر در نیاید  
 مگر در وی شکر که او مرید طریقت شد و گفت صوفی آنست که صفای شود و از بلاها  
 و غائب شود از جمله عطا و گفت ایشان را هر آن بوقت بی نیازی بود و ایشان را هر آن  
 بوقت حاجت و زهد و دنیا ترک است اگر بتوانی ایشان را کنی و اگر نتوانی خوار داری  
 ابو الحسن پوششگی رحمه الله علیه رسیدند که مروت چیست گفت دست داشتن  
 از آنچه حرام است تا مرئی باشد بر کرام الکاتبین رسیدند از تصوف گفت کوتاهی ال  
 و مداومت بر عمل از تقوی رسیدند گفت مراعات نمیکردن و بروافقت ایم بود  
 و از نفس غی و بظاہر ضری ندیدن که مخالف باطن بود و توحید آن که بدانی که مانند

هیچ ذاتی نیست و آنلاصل آنست که کرام الکاتبین نتواند نوشت و شیطان آنرا  
 تباہ نتواند کرد و آدمی بروی مطلع نتواند شد گفتند ایمان و توکل چیست گفت آنکه  
 نمان از پیش خود خواری و لقمه خور و بخای بآرام دل و بدانی که آنچه تراست از  
 تو فوت نشود و گفت هر که خود را خوار داشت خدایتعالی او را رفیع القدر گردانده و  
 عزیز داشت خدای او را خوار گردانده و کسی دعا خواست گفت حق تعالی از فتنه تو ترا  
 نگاهدارد محمد بن علی حکیم ترمذی رحمه الله علیه چندان ادب داشت که پیش  
 عیال خود هم بینی پاک نمیکرد و فرمود که چون مردی ریاضت کشید و آداب ظاهر  
 بجا آورد و تهذیب اخلاق حاصل کرد آثار طاعت را در دل باریابد و سینه منشرح گردد  
 و نفس و لبتضا توحید را یابد و بدان شاد شود و آجرم ترک غلغله گیرد و در سخن آید و فتوح  
 که او را درین راه روی نموده بود بشرح دهتا او را بسبب آن گرامی دارند و آنست  
 بکنند تا نفس اینجا فروغیت شود و همچو شیرازی از درون او بجهت و برگردن او نشیند  
 نفس که بقضای توحید رسید نه را باز حبست تر و سکار تر شد از آنکه اول بود و  
 هرگز در قیام نیاید از آنکه در اول بسته بود و اینجا کشاوه و منبسط و اول آن  
 از ضیق بشریت است خود ساخته بود و اینجا از وسعت توحید است خود ساز  
 پس از نفس این سببش و گوش دارد تا بر نفس ظفر یابی و ازین آفت گفتیم  
 خذ کنی که شیطان در درون بسته است و گفت هر که را یک صفت نفسانی مانده است  
 چون سکاچی بود که یکدام اگر بر کوباتی بود او آزان نبود و آزان که آزان کرده باشند  
 و بروی هیچ مانده باشد این کس مجذوب بود که حق تعالی او را از بندگی نفس آزاد  
 کرده بود پس آنرا حقیقی او بود و گفت مجذوب را سنازل است بعضی را ملت

نبوت دہند بعضی راہنمائی و بعضی راہنمائی از یادوت تا بجا رسد کہ در مجذوبی  
افتد کہ حظ از نبوت بیش از نہہ مجذوبان بود و آو خاتم الانبیاء بود چنانچہ محمد  
صلی اللہ علیہ وسلم خاتم الانبیاء بود و آن مجذوب تواند کہ مہدی بود علیہ السلام  
و درست تر نشان اولیا آنست کہ از اصول علم سخن گوید بچہ گنت آن چگونہ  
بود گفت علم ابتدا بود و علم مقادیر و علم عہد و علم بنیاد و علم حروف  
این اصول حکمت است این علم بزرگان اولیا ظاهر شود و کسی از ایشان  
تواند قبول کردن کہ ابلہس را از ولایت او خطہ نبود و گفتند اولیا از سوسن  
خاست ترسند گفت بلے ولیکن آن خوف خطرات بود و در نبوت کہ حقیقہ  
دوست ندارد و کہ عیش خوش را بر ایشان تیسرہ گرداند و مشغول بذکر چنان  
بود کہ از سوال نتوان کرد و این مقام بزرگ تر از آن است پرسیدند از تقوی  
و جو اندوی گفت تقوی آنکہ در قیامت کسی دامن تو نگیرد و جو اندوی آنکہ  
تو دامن کسی نگیری و گفت ہر کہ در طریقت افتاد و را با اہل عصیت مایہ  
انکار نماید و ہر کہ از پیروی بہتر رسد از وی بگریزد و ہر کہ از فدای ترسد در وسع  
بگریزد و اہل مسلمانی و و خیر است بچہ دید سبب دوم خوف قطعیت گفت  
بہیچ گم کردہ غم نباید خورد کہ ہر گم کردہ نیست و ہر کہ را بہت دینی باشد ہمہ کار ہا  
دنیاوی بہرکت وی آسان شود و اگر بہت دنیاوی باشد ہمہ کار ہای دینی  
وی بشوئی آن دنیاوی گردد و ہر کہ بسند کند از علم سخن بی زہد و زہدہ افتد  
و ہر کہ بسند کند بفقہ بی ورع و فسق گرفتار شود و ہر کہ باوصاف عبودیت  
جاہل بود باوصاف ربوبیت جاہل تر بود گفت منجولہای کہ ببقای نفس خود

حق را شناسی هرگز نتوان شناخت و بدترین خصلت مرد دوستی کبر است و خفتار  
 در کار ماکبر از کسی لافوت بود که ذات او بی عیب بود و اغنیای کبری که علم او بی  
 بود و بسنده است مرد را این عیب که شاد و سبک است و او را آنچه زیانکار و سست و  
 گفت حق تعالی بنام رزقندگان کرده است پس بندگان را توکل باید و  
 گفت مراقبت کسی را باید کرد که هیچ از نظر او غائب نیست و شکر آن را که نعمت  
 او از تو منقطع نیست و تضرع کسی را که قدم از ملک و سلطنت او بیرون نتواند کرد  
 و جوایز می آید که را بگذری و مثنوی بر تو بگسسان بود و حقیقت محبت با حق و در  
 انس است بزرگوار او ابوبکر و وراق ترمذی رحمه الله علیه گفت خیر دنیا و آخرت  
 در اندک مال یافتی و مشر و جهان در بسیاری مال تو آمیختن یا مردمان گفت  
 از روزگار آدم تا این وقت هیچ فتنه ظاهر نشد مگر بسبب آمیختن با خلق و سلاست  
 نیافت مگر آنکه از اختلاط کرانه کردی و صفت خواست گفت شکی بر گیر و دو پا خود  
 بشکن و کار وی بر گیر زبان خود بر گفت طاقت این که دارد گفت آنکه زبانش  
 سر او در لطف آرد و گوشت تهت او از خدای شش و یاید که زبان ظاهر او گنگ بود  
 و گوشت صورت او گرسین زبان بریدن و پاشی گسستن دست و پا اول نشان حکمت  
 خاموشی است و سخن گفتن بقدر حاجت و ضرورت و خاموشی عارف نافع تر بود و  
 کلام او خوشتر گفت خدای تعالی از بنده هشت چیز میخواهد از دل و و چیز تعظیم فرمان  
 حق و شفقت بر خلق خدای و از زبان و و چیز اقرار کردن بتوحید و رفع کردن با  
 خلق و از اندام و و چیز طاعت و شستن خدای و یاری دادن بپوشان و از خلق  
 و و چیز صبر کردن در حکم خدا تعالی و حلم با خلق خدای و هر که بر نفس خود عاشق نشد



کبر و حسد و خواری و لذت بد و عاشق شدن گفت اگر طمع را گویند پدرت چیست  
 گوید در مقدر و رشک آوردن و اگر گویند نهایت تو چیست گوید خیران و  
 گفت که شیطان میگوید که من ابدی نیستم که اول بار مومن را بکافری و سوسه کشتم  
 اول شهوت حلال جریس می کنم چون بدان جریس شد هوا بروی چیره گردد و  
 سوسه گیرد انگاه به عاصی و سوسه کنم تا مرا آسان تر شود انگاه بکافری و سوسه کنم  
 و گفت و خ چیز همیشه با تواند خدای و نفس و شیطان و دنیا و خلق با خدا  
 سواقت باید کرد و هر چه وی کند بسند کار باشی و با نفس نجافقت و با شیطان  
 بعداوت و با دنیا بجزر و با خلق بشفقت اگر این کنی رستی و آلاها گشتی گفت  
 تا از مخلوق بُری و از ایشان بگریزی آنس حق طمع ندارد و تا دل درشت مثال  
 گردان دانی طمع فکرت و عبرت مدار و تا سینه از طلب ریاست و مهوری پاک  
 نمکنی طمع الهام و حکمت ندارد و گفت صحبت با عقلم با قدر کن و باز نادان حسن خلق  
 و با جمال بصیری جمیل و گفت اصل فرزند آدم از آب و خاک است و کس بود که  
 آب بروی غالب بود او را به لطف ریاضت باید داد و اگر لغت فرامی متغیر گردد  
 و بمقصور رسد و کس بود که خاک بروی غالب بود او را بکمال باید گرفت و سختی  
 باید سوخت تا کاری را بشاید گفت هر که با دوا خیز و زیان را بپند و طبیعت و فحش  
 مشغول کند بدنام که او حرام خورده است و هر که بدر و تهلیل و استغفار زبان را مشغول  
 گرداند بدنام که حلال خورده است و گفت صدق نگاهدار در پنجه میان تو و خدا  
 و صبر نگاه دار در پنجه میان تو و نفس است و گفت زهد بلکه حرف است زاهد و آل  
 زاترک نیست است و زاترک هوا و ذال ترک دنیا و یقین بلکه است یقین خسرو



در یافت سخن گوی گفت هر که پندارد که نزدیک تر هست او بحقیقت دور تر است  
و گفت حرام است کسی را که او را بخواند و میدانند چیز دیگر آرام گیر و گفت شتاج  
بجست و طاعت او علامت توفیق بود و بازداشتن از مخالفت نفس از علامت  
ریاضت بود و مراعات اسرار از علامت پیداری بود و بد دعوی بیرون آمدن از  
رعنائی بشیریت بود و گفت از زمان آوم تا قیامت آدمیان از دل گفتند و میگویند  
من کسی بخوانم که مرا بصیقت کند که دل چسپیت و یا چگونه هست و منی یا فتم بر رسیدند  
از توحید گفت توحید نزد یک است از آنکه گمانهاست اما دور است و حقانیت و گفت  
شما می پندارید که مرگ من چون مرگ شما خواهد بود که بیار شوید و مردمان بعید  
آیند مرا وقتی که بخوانند اجابت کنم روزی میرفت و گفت بلیک و سمرنهاد  
شیخ حسن مزین گفت من گفتم او را بگو لا اله الا انت تسبیحی کرد و مرا گفت با من  
میگویی که کلمه بگو بفرشت که بنیان من و او حجابی نیست الا عزت و جان بداد  
ابوالحسن محاسن خود گرفت و گفت چون من حجام اولیای خدا را شهادت تلقین  
کند و انجالتاه و بگریستی ابو انجیر شتاج رحمه الله تعالی علیه گفت  
خوف ناز یا نه خداوند است تا بندگان را که در بے ادبی خود کرده باشند بدان  
را هست کند و گفت نشان عمل بفایست رسیده است که در آن عمل جز تقصیر و  
عجز خود نبیند ابو انجیر قطع رحمه الله علیه فرمود و من صافی نتوان کرد الا  
تبصیح نیت با خدا و تن راضفانتوان داد الا بخدست اولیا و گفت دل را  
جایگاه هست دل هست که جایگاه ایمان هست و علامت آن شفقت بر جمیع  
مسلمانان و جدا کردن در کارهای ایشان و پاری و ادان ایشان و دل هست که

جایگاه نفاق است و علامت آن خمد و غل و غش و حسد است و گفت که  
 دعوی رعونی است که کوه حمل آن نتواند کرد و گفتن بچاکس بجای شریعت نرسد  
 مگر بوافقت قرار گرفتن و ادب بجا آوردن و فریضه را بپاسی و دشمنی و باینکه آن  
 صحبت دشمنی و از بیگانگان بریدن ابو حمزه خراسانی رحمه الله علیه  
 فرمود انس آنست که دلتنگی پدید آرد و از زیستن با خلق و غریبت آنست که  
 او را از اقربای و پیوستگان خویش وحشت باشد تا باشد یا ایشان با وحشت  
 باشد و هر که از وحشت بود از نفس خود آنست که فتنه است دل او در موافقت خداوند  
 خویش سبحانه و تعالی و هر که دوستی در دل جای کرده هر چه باقی است برود و دوست  
 گرداند و هر چه فانی است دشمن و توکل آنست که با او در خیر و در شیب یا دشمن  
 نیاید و چون شب در آید بآباد او شود یا و نباشد احمد بن محمد و رحمه الله علیه  
 فرمود که تقوی آنست که بگوشه چشم به لذات دنیا باز ننگرد و بدل در آن تفکر نکند  
 و هر که امود حق بود کس بر او غالب نتواند شد و درخت معرفت را آب فکرت  
 دهند و درخت غفلت را آب جهل دهند و درخت توبه را آب ندامت است و درخت  
 محبت را آب موافقت و هرگاه که طمع معرفت داری و پیش از آن در جهل ارادت  
 محکم نگزده باشی بر بساط جهل باشی و هرگاه که ارادت طلب کنی پیش از دوستی  
 توبه در میدان غفلت باشی ابو عبد الله بر وعی رحمه الله علیه فرمود که  
 مرید در پنج است لیکن پنج اوسه در طلب است نه غنا و ثقب پرسی نه از صوفی و زاهد  
 گفت صوفی بخداوند بپوشد و از این نفس بگشت پیچ انگشت نیست در اختیار عباد و از آن سبب  
 وحشت فزونی و بچاکس را وسیله نیست بخداوند چاکس را وسیله مغربی رحمه الله علیه

فرمود فاضل ترین اعمال عمارت اوقات است بمراتب و گفت هر که دعوی بندگی کند و او را هنوز مرادی مانده باشد در فرغ زن است بنده باید که از مرادات خود فانی باشد و بجز او خداوند باقی و نام او آن بود که خداوند منزه بود و او را اندام بود و نه جسم و گفت خوارترین درویش آن بود که با توکل بران نیست کند و عظیم ترین آنکه خلق را تواضع کند و درویشی که از دنیا استرازه کرده اگر هیچ از اعمال فضائل نکند یک ذره نیکی او فاضل تر است از عبادت مجتهدان متبعه ابوعلی جرجانی رحمه الله علیه فرمود قرارگاه خلق نیان نیست و اعتماد ایشان بر ظن و تمسک و بنزدیک ایشان چنان است که کردار ایشان بر حقیقت است و سخن شان بر سرار مکاشفت و گفت سکه چیز از عقد توحید است خوف و رجا و محبت زیادتی خوف از ترک گناه است بسبب توحید دیدن و زیادتی رجا از عمل صالح است بسبب وعده دیدن و زیادتی محبت از بسیاری ذکر بود بسبب تمت دیدن پس خالف هیچ نیاساید از هرب و راجی نیاساید از طبع و محبت هیچ نیاساید از طرب ذکر محبوب پس خوف ناری منور است در جا نوری منور و محبت نور الانوار و گفت علامت سعادت آن بود که بنده را طاعت گذاردن آسان بود و موافقت کردن سنت و افعال و محبت اهل صلاح و بابرادران نیکو خوئی و در راه خلق چسبیدن و بیکار مسلمانان تقییم نمودن و گفت ولی آن بود که از حال خود فانی و بمنشاهد حق تعالی باقی بود و حقیقتا مستولی احوال او بود و او را بر خود اختیار نبود و بغیر قرار نه و گمان نیکو بخدا نهایت معرفت بود و گمان بدرود نفس اصل معرفت و بدخبت کسی است که

معاصی ظاهر گرداند که بر او فراموش گرداند و گفت صاحب استقامت باش  
 نه صاحب کرامت که نفس کرامت خواهد و خدای استقامت و بعد از ملازمت  
 بر درگاه او چه بود و جز در کشادن و بعد از صبر خرد آنچه بود و جز وصول بحج و گفت  
 رضا سفرای عبودیت است و صبر در دو توفیق خانه و مرگ بر در است و غم  
 در سر است و راحت در خانه ابو بکر کتابی رحمه الله علیه گفت انس خجسته  
 عقوبت است و قرب اهل دنیا معصیت و گفت تصوف همه خلق است و محبت  
 ایشان است برای محبوب و صوفی کسی است که طاعت او نزدیک خیانت بود  
 که ازان استغفار باید کرد و تصوف صفوة است و مشاهده و زاهدان است  
 که هیچ نیابد و نشاء باشد و احتمال ذل کند و صبر تا بمیرد و توبه اسمی است جامع  
 شدن چیز اول و پشیمانی بر آنچه گذشته دوم و عزم بر آنکه پیش گناه نکند سوم  
 بگذاردن هر فرصتی که میان او و خدا باشد چهارم او را به نظام خلق پنجسم  
 گذاراندن هر گوشت که از حرام رسته باشد ششم تن را به طاعت چنانچه در  
 چنانچه حلاوت معصیت چنانچه بود و گفت اول وجه خلوت است و میان  
 مرگ و آخرت و توکل در اصل متابعت علم است و در حقیقت کامل شدن یقین  
 و عبادت هفتاد و دو باب است و هفتاد و یک در حیا است از خدا و اشیای و خدا و اشیای  
 هرگز بنده گان را زبان بد چاکشاده نکند و بعد از خواستن مشغول نکند تا در معصیت  
 کشاده نگردد و چون اقتضای خجسته درست شود و غنایت درست شود و گفت  
 از حکم علم باید سه چیز است یک خوب باش در وقت قلبیه و خورشید در وقت فاقه  
 و سخنش در وقت ضرورت عبد الله حقیف رحمه الله علیه گفت صحبت

تذکره  
 ابوبکر

کسی طلب کند که دیدن او ترا از خدا یاد دهد و همیبت او بر دل افتد و تراز زبان  
فعل بند و هدیه نربان گفتار و پندار و گفت تصوف صبر است در سخت مجاری  
اقتدار و فرا گرفتن ملک جبار و رضا بر دو قسم است بدو از درضای پدر و در پذیر  
بود و رضا از در آنچه قضا کند و آراوت ریخ و ایم است و ترک راحت و وصل  
آنست که محبوب اتصال پدید آید از جمله چیزها و غیبت افتد از جمله چیزها  
جز خداست تعالی و انبساط بر داشتن و داشتن است در وقت سوال و ریاضت شکستن  
نفس است بخدمت و منع کردن نفس را از قرب و خدمت و قناعت طلب نکردن  
آنرا که در دست تو نیست و زهر راحت یافتن است از بیرون ملک خود و فقر نیستی  
ملک بود و بیرون آمدن از صفات و عیوب ویت وقتی درست آید که همه کارهای خود  
بخدا گذارد و در بلا ماصبر کند و گفت در ویشی که سکه روزگار سته بود بعد از آن سوال  
کند بقدر ضرورت او که آب بود و خواجه ابو محمد حریری رحمه الله علیه گفت هر که  
کوشن بجدیت نفس دارد و حکم شہوات اسپر گردد و خدا تعالی همه فائده بر دل و  
حرام کند و هر که از سخن حق مرز نیابد او را نیز اجابت نباشد گفتند تو کل حسبت گفت  
معانیه شدن اضطرار و صبر آنست که فراق نکند میان حال نعمت و محنت با آن نفس  
در هر دو حال و سکون نفس است در بلا و اخلاص ثمره یقین است و ریاضه شکر  
و کمال شکر در مشاهده عجز آنست از شکر و عجز است بیرون شدن است از میان رحمت  
و سبب گناه داشتن اگر بر تو رحمت بکنند و گفت محاربه عاصیان با خطرات است و  
محاربه ابدال با فکر و محاربه زما و با شہوات و محاربه تانیان با زلات و محاربه  
میریدان با لذات و هر که با خداست پسند کرد و میسرش با صلاح باشد و مرجع حازن

بخدا می در پناه است بود و مرجع عالم بعد از تو میسیدی حسین بن منصور حلاج رحمه الله  
 علیه سه و پنجاه سال است که هیچ ندیده‌ام اما از هر ندیده‌ای آنچه دشوار است  
 بنفس اختیار کردم ابراهیم خواص را دید و درباره گفت و در چه کار است گفت در مقام  
 توکل توکل را درست میکنم گفت همه عمر در کار شکم کردی چگونه در توحید فانی  
 خواهی شد پرسیدند عارف را وقت باشد گفت نه وقت صفت صاحب وقت  
 است هر که با صفت آرام گرفت عازف نبود گفتند طریق بخدا چگونه بود گفت  
 دو قدم است یکی قدم از دنیا برگیر و دویم از عقیقه اینک رسیدی بولی و گفت  
 فقیه آنست که مستغنی باشد از ماسوی الله و ناظر است باشد و معرفت عبارت است  
 از دیدن اشیا و هلاک همه در معنی و چون بنده بمعرفت رسید بر روحی فرستاده شد  
 گنگ کرد اند تا هیچ خاطر نیاید او را اگر خاطر حق و خلق عظیم آن بود که حقایق است  
 بر تو اثر نکند پس از آنکه حق را شناخته باشی و توکل آنست که اگر در هر کسی را دانستی  
 از خود بخورد و خود را در خلاص تصفیه عمل است از شوائب که درت و زبان گویند یا کمال  
 خاموشی که گفتگوی در عمل بسته است و افعال در شرک و خیل و حق ازین جمله مستغنی است  
 و مایه نین الشریع بالهدی الا و هم مشبه کون گفت بصایر بینندگان و متن معارفان و نور  
 علمای ربانی و طریق سباقان ناجی اذل و ابدال و آنچه در میان است از حدوث  
 است اما این سچ و اندرین گان که قلب او انقی السمع و هو شهید و گفت در علم ضایع  
 از دماغی است که او را یقین خوانند همزده هزار عالم در خلق او چون دهره است  
 در پیایان و گفت همه سالها در طلب بلا می او باشم چون سلطانی که دائم طالب  
 ولایت باشد و گفت خاطر حق آنست که هیچ چیز معارضه نتواند کرد و مرید نیست



کہ سبقت دارد اجتهاد او بر کشفیات و مراد آنست که کشفیات او بر اجتهاد سابق است و گفت دنیا بگذشتن زہ نفس است و آخرت بگذشتن زہ دل و ترک خود گفتن زہر جان پرسیدند از صیغہ گفت آنست کہ دست و پا او ببرند و از او درین دو عجب آنکہ اینہما با او بود و گفتند اینک گوئی انا الحق بگو ہوا الحق گفت بلکہ ہما دو و شما میگوئید کہ اگم شدہ است ہماک حسین منصو و گم شدہ است ہر محید گم نشود و اگم نگردد و قتی کہ بر وار کرد و شبلی مقابل ایستادہ گفت ما التَّوْفِیُّ یا حلاج گفت کمترین نیست کہ می بینید گفتند بلند تر کہ اگم است گفت شمار بدان راہ نیست تا اینجا حضرت والرس از کتاب تذکرۃ الاولیاء منتخب فرمودہ بودند اکنون با قیامندہ ازان کہ این فقیر منتخب کردہ است می نویسد و خواجہ عبد اللہ مبارک رحمۃ اللہ تعالی علیہ پرسیدند از او کہ خصلت در آدمی نافع تر گفت عقل وافر گفتند اگر نبود گفت حسن او بگفتند اگر نبود گفت برادر می شوق کہ با او شورتی کند گفتند اگر نبود گفت خاموشی دائم گفتند اگر نبود گفت کمال گفت ہر کہ راہ ادب آسان گیر و خلل و مستی با آسان گیر و ہر کہ خلل و مستی با آسان گیر و اورا از فرافض محض و کم کنند و ہر کہ فرافض آسان گیر و اورا از محض و کم کنند و ہر کہ از معرفت محروم بود و دانی کہ چہ بود و گفتند چون در ویشان دنیا و دین باشند در ویشان حق چگونہ باشند گفت دل در ویشان حق ہیچگونہ ساکن نباشد یعنی دائم طالب باشند کہ ہر کہ بایستاد و مقام خود پدید کرد و گفت بانکہ او بجا تمام از بسیاری علم و گفت او بکثرت می طلبیم کہ مردمان او بفرستند و گفت در ادب مردمان سخن بسیار گفتند اندر نزدیک من ادب نشان خشن نفس است

و گفت کسب کردن مانع نبود از تقویٰ و توکل و گفت زاهدی نبودی و از خدایا  
 بادوستی و درویشی بصدق دل و گفت هر که را قدر نبرد یک خلعت بزرگ تر بود  
 باید که او خود را در نفس خود حقیر تر بیند گفتند در وی دل حسیت گفت از مردمان  
 دور بودن و گفت بر تو انگران تکبر کردن و بدر ویشان متواضع بودن از تو اطمینان  
 بود و گفت تواضع آنست که هر که در دنیا بالای تست تکبر کنی و بر هر که فرو گزشت  
 از تو تواضع کنی و گفت رجا اصلی است که از خوف پدید آید خوف اصلی است  
 که از صدق اعمال پدید آید و صدق اعمال از تصدیق پدید آید که در مقدمه آن  
 خوف بود این گرد و دساکن بشود و گفت آن رجا که خوف انگیز تا در دل  
 قرار گیرد و دام مراقبه بود در نهان و آشکار شخصی از وصیت خواست گفت  
 خدا را نگاهدار یعنی همیشه چنان باش که گویا خدای را می بینی روزی پیش او  
 حدیث نصیحت رفت گفت اگر من غیبت کنم باید که غیبت پدر و مادر کنم که احسان  
 مرا ایشان اولی تر اند و روزی جوانی پیش او آمد و بگریست که من گناهان  
 کرده ام گفت چه کرده گفت زنا گفت ترسیده بودم که بگریخت کرده ام  
 امام شافعی رحمه الله تعالی علیه گفت اگر عاقلی هستی که بخت و تادیل  
 مشغول گرد و بدانکه از همتا چ نیاید و گفت هر که علم در جهال آموزد و حق مسلم  
 ضایع کرده باشد و هر که علم از کسی که شایسته آن باشد باز دارد و ظلم کرده باشد  
 و گفت اگر دنیا را بگروه نان بین فرو شدند غورم گفت هر که راستی آن بود که  
 چیزی در شکم او شود و قیمت او آن بود که از شکم او برآید یکی پند خواست گفت  
 چنان غبطه بزنند که هر که بر مرغان می بری یعنی هرگز نگو در دنیا که من چندان

جمع کردم که او کرد و بگذشت بجزرت بلکه غبطه بران کن که چندان طاعت او  
کرد باری من هم کردم و گفتم هیچ کس بر مرده صد نفر و باید که برزنده هم کند  
که او نیز زود خواهد مرد و خواجه محمد سماک رحمه الله تعالی علیه گفت شریفترین  
تواضع آنست که خود را بر هیچکس فضل نبینی و گفتم پیش ازین مردمان دو آ  
بودند که مردم از ایشان شفا می یافتند اکنون همه در گذشته اند که آنرا دوائی  
پس طریق آنست که خدا را مونس خود سازی و کتاب او همراه خود گردانی گفت  
طبع بند می هست بر کون و رستی هست در پای بنید از تابری ابو الحسن خرقانی  
رحمه الله علیه گفت هر که نماز بر وقت بخواند و تلاوت قرآن کند و علم بیفزاید  
و سخاوت نکند و روکان آذ و بهر حال بهتر اند و گفت اگر کسی صد کار با اخلاص کند  
و یکی بر یا خوف آنست که همه کار خالص او نصیب شود و گفت هر که دعوی علم کند  
باید که عمل با وی بود و هر که دعوی عبادت کند باید که اخلاص با وی بود و هر که  
دعوی تصوف کند باید که فنا با وی بود و گفت ابو الحسن را دو اندیشه است  
هر گاه که با حق بود و بهشت بود و هر گاه که با غیر حق بود و در رخ بود و گفت  
سکه اندوه باید که همیشه با مرد این راه بود یکسے آندوه و حسرت گذشته دوم چه بد  
ایستادن امروز سیوم ترس قطعیت فردا و گفت چند آواز بالای عرش معشوق بود  
یکی آواز پر پیله گاران دوم آواز اهل سخاوت سیوم آواز عارفان چهارم آواز  
اندوگیان پنجم دوک رسیدن زنان خاموش که بوقت رسیدن سخن لایعنی نگویند  
ششم آواز ستم رسیدگان و گفت صوفی آنست که هر سخنی که گوید نشنوده آن خدا  
را بنید و گفت هر که حریص دنیا بود مالش حلال نباشد و هر که دروغ گوید ایمانش

بجای

نبود و هر که خیانت کند نیز ایمانش نباشد و گفت هر که کاهل نماز شود و ترس  
 خدا در دلش نبود و ایمان ندارد و گفت زندگانی را چنان دانید که گویا جان  
 بر لب رسیده است و گفت پنتا و سنده سال است که با حق تعالی زندگانی کردم  
 و یک سخن با او برخلاف شرع نگفتم و یک نفس بخواهت نفس ندم و نفس  
 چنان کردم که از عرش تا فرش همه زیر یک قدم من بود و گفت از حق تعالی  
 بردم ندانم که اگر باند و پیش من آئی شاد و کنسم و اگر باینجا آئی تو تگرگت کنم  
 و اگر از خود می خود دوست بداری آب و دهوار مسخرت کنم و گفت علما میگویند  
 که خدا را عقل و دلیل باید دانست آنها نابینا اند که بخیر و شر را ندانند و خواهند یافت  
 خبر بخیر و گفت من کار خویش را با خلاص نمیدیدم تا وقتیکه نصیب شود دیگر را میدیدم  
 و چون همه را دیدم مرا اخلاص پیدا آمد و گفت سر من عرش است و پای من  
 تحت الثری و دستهای من مشرق و مغرب و گفت عافیت را طلب کردم و بهر  
 یافتن و سلامت را در خاموشی و گفت مزاح مکنید و گفت با خدا چنان صلاح کردم  
 که هرگز جنگ نکردم و با نفس چنان جنگ کردم که هرگز صلاح نشد و گفت خلعت بپوش  
 خود با حق میگویند و ابو الحسن موافق حق میگوید و گفت سی سال است تا روز  
 خلعت گردانیدم و سخن میگویم و خلق میداند که با ما میگوید و میداند که با حق میگویم  
 و یک سخن با حق خیانت نکرده ام که بظاهر و باطن با حق بوده ام چه را که اگر  
 پیغمبر صلی الله علیه و سلم ازین در آید مرا خاموش نباید بود و گفت چون  
 دوست بد دوست حاضر آید و دوست را بیند و خود را ندانند و گفت دلیکه درو  
 اندیشه بد گذر و صاحب آن خلوت نشینی را نشاید و گفت اندکی تعظیم بهتر است

از بسیاری عبادت و علم و زہد و گفت ملائکہ سکہ جا از اولیاء اللہ منت دارند  
 اول ملک الموت در وقت نزع الی شان دوم کرام الکاتبین در وقت نوشتن  
 نامہ سوم منکر و نکیر در وقت سوال و گفت تا یقین نہ داشتہ کہ رزق بروی است  
 و ست از کار باز نہ داشتہ و تا عجب خلق نہ دیدم نسبت بر خلق نکردم و گفت مردان خدا  
 را اندوہ و شادی نگیرد و اگر گریہ ہم از حق بود و گفت صحبت با خدا کنیہ  
 و با خلق مکنید کہ لائق دوستی و صحبت خداست و گفت بندہ چنان نیکو بود کہ  
 نہ بزند گانی خویش از او پرمردہ بود و نہ بجال مرگ و گفت تا تو طالب نیابی  
 و نیاب تو سلطان بود و چون توازوی رو گردانی تو بر و سلطان باشی و گفت  
 درویشی کسے را بود کہ او را دنیا و آخرت نہ باشد و رغبت نکند بدین ہر دو  
 و گفت چنانکہ نماز و پیشتر از وقت از توئے طلبند تو نیز روزی پیشتر از وقت از تو  
 مطلب گفت بندہ را تا بحق راہ است اما با حق کسی را راہ نیست و گفت ہر کہ او را  
 یافت نماند و ہر کہ او را یافت نماند و گفت در صد ہزار سال یکے از رحم مادر زاید کہ  
 ہم بخش محبت و پرستش حق را شاید و گفت در ہر دلی کہ خیر از خدای عز و جل چیزی  
 باشد اگر چہ طاعت بود آن دل مردہ باشد یکے از وی سوال کرد کہ دلت چگونہ است  
 گفت چیل سال است کہ میان من و دل جدائی آگندہ اند و گفت سکہ خیر را نگاہداشتن  
 و شوار است یکے سراج حق تعالی دوم زبان با خلق سیوم پاکی در کار و گفت پہنچ  
 چیز میان حق و بندہ حجاب نبود مگر نفس و گفت این دین را از شیطان آن فتنہ  
 نیست کہ از سکہ کس اول از عالمیکہ بر دنیا لرصی بود و زہادی کہ از علم بر بہنہ بود  
 و صوفی کہ کجہل بود و گفت اگر بر نامی را با زانی در خانہ کنی سلامت بماند و اگر

آن برنار ابادی در مسجدی سلامت نماز گفت بعد گفت تا از ابله‌نیک این شبید  
 که وی در شش صد درجه سخن گوید و گفت از کارهای بزرگترین ذکر خداست تعالی  
 و سخاوت بایندگان و پرهیزگاری کردن و در صحبت نیکان نشست و گفت قبله  
 جو انزدان خداست تعالی است که اینجا تولاو اقمم و خدایت پرسیدند از وی که خدا را  
 بجا دیدی گفت آنجا که خود را ندیدم و گفت هر کسی که در لسن اندیشه حق و طبل  
 گذرد او را از رسیدگان نشمارم و گفت امام آن بود که همه راه رفته باشند و گفت  
 چون ذکر نیکان کنی پیغ سفید پدید آید و باران رحمت بار و چون ذکر خدای عزوجل  
 کنی پیغی از نور پدید آید که عشق بار و آما ذکر نیکان عام را رحمت است و خاص را  
 غفلت و گفت صوفی روزی است که با افتابین حاجت نیست و شبی است که  
 بامه و ستاره اش حاجت نیست و گفت کسی را که حق خواهد بجانب خود را پیش و پس  
 راه بروی سهل گردد و کوتاه بود و گفت طعم و شرب جو انزدان دوستی حق بود  
 و گفت هر کس که غائب است همه از وی گوید و آن کس که حاضر است هیچ از وی  
 نتواند گفتن و گفت در وین آن بود که هیچ اندیشه در ویش نبود و میگوید و گفتارش  
 نبود و می بیند و دیدارش نبود و می شنود و می شنوای نبود و می خورد و میزده طعامش نبود  
 نه حرکتش بود نه سکون نه ثباتش بود نه اندوه و گفت هر که بزرگان نه تا  
 نکوئی سخن جز خدا و هر که بر دل نه تا اندیشه کنی جز خدا و هر که بر لب و  
 دندان نه تا نخوردن جز حلال و مری نه بر محالنه تا نوزنی کار جز اخلاص و گفت  
 صوفی جسمی است مرده و ولی است آسوده و جانی است سوخته و گفت آن راه  
 که بهشت برتر و پاک است اما راهی که بخدا می برود و در است و گفت بیاید که

در روزی هزار بار میری و باز زنده شوی تا باشی که حیاتی یابی که بعدش بموت نبود  
 و چون هستی خویش با دوی او هستی خویش بود و گفت هر که تنها نشیند  
 با خدا ایتعالی علامتش آن بود که او خداوند خویش را دوست میدارد و هر که در میان  
 خلق نشیند با خدای او را خوش نبود و علامتش آن بود که خدا را تنها او را دوست میدارد  
 و گفت خدای عز و جل لطف خود را برای دوستان دارد و رحمت برای عاصیان  
 و گفت با خدا و انداختن کنیا تاول تومی شود چون غریبی که بشهر پناهیرد و چون  
 در سفر آشنای یابد قومی دل میگردد و گفت دوستی خدا در دل آنکس نبود که او را  
 رحم و شفقت بر خلق نبود و گفت آنچه خدا ایتعالی مرند خود را بعد ایمان که است  
 هیچ چیز بهتر از دل را که زبان راست نیست و گفت هر که در پنجان از خدا و رسول  
 او و پیران شرم دارد در آن جهان خدای از وی شرم دارد و گفت پلاس پویشان  
 و مرقداران بسیار اند اما از انجمله راستی دل باید و گفت برای خدمت صحبت  
 کسی باید که چشم نابینا و بگوش گرو زبان لال باشد و گفت در راه خدا چنان  
 باید رفت که کسی نداند و گفت در ولیکه کبر و حسد باشد حق تعالی در آن دل نظر  
 نکند و گفت یکبار خدای را یاد کردن صعب تر است از آنکه شمشیر بر رو خود  
 هزار بار و گفت دیدار آن باشد که تو بجز او را ندینی و گفت بسیار گریستند و خندیدند  
 و بسیار خاموش باشند و میگویند و بسیار خوار اند و دینی خورند و بسیار بیدار باشند  
 و خمبند و گفت در پنجان میا تا سه حال بر خویشین نه بینی اول آنکه در محبت  
 او آب چشم خویش خون بینی و دوم آنکه از هیبت او بول خود را خون بینی  
 سوم آنکه در بیداری شبهای دراز استخوان خود را گدازد و بار یک بینی و گفت

خدا را چنان یاد کنید که دیگر یاد کردن نیست یعنی نور او شش نشود و تا باز یاد کردن  
افتد و گفت غایت مردان سکه است یکی آنکه خویشتر را چنان داند که خدا را  
او را میداند و این چنان کس را خود نمی بینیم دوم آنست که تو باشی و آن نباشی  
و سوم آنکه تو نباشی و او باشد و گفت سخن گویند تا شنوده آن خدا را نبیند  
و سخن را نشنود که تا گوینده آن خدا را نبیند و گفت در جواب آن مردی  
باشد که در هر دو جهان بخیر و آن آنست که حق را یاد کند و بسراپه او یاد کردن  
نشانند و گفت اگر تو با خدا باشی و همه دنیا ترا بود زیان ندارد و اگر دل تو با خدا  
راست نیست و جامه پلاسی پوشی سودی ندارد و گفت خود را بخدای عز و جل  
دیدن و قابود و جد را با خود دیدن فنا بود و خدای را دیدن و خود را ندیدن  
بقا بود و گفت هر که اینجا با خلق کو دوک بینی او نزدیک خداست و هر که با  
خلق در میانی او نزدیک خدا کو دوک است و گفت غریب آنست که در صفات آسمان  
و زمین هیچکس با وی بکلیتار موسی موافق نبود و من گویم که غریبم که من آنم که با  
زمانه بسیارم و گفت غایت بنده با خدای در سه درجه است یکی آنست که بر دیدار  
بایستد و گوید الله دوم آنست که بخویشتر گوید که الله سوم آنست که از او هم گوید  
الله و گفت مردان سکه کرده اند یکس آنکه نیاز زده اند لیکن از تو آزار ندارند و  
آنکه اگر ایشان را بسیار از ایشان از تو نیاز زنده سیوم آنکه چون نیاز از ایشان  
نیاز تر بسیار دارند و گفت این غفلت در حق خلق رحمت است و اگر ذره آگاه شوند  
از وی بسوزند و گفت بسا کسانیکه بر پشت زمین می باشند و میروند از مردگان  
و بسا کسانیکه در خاک خفته اند و از زندگانند و گفت بهر طریقی نگر می اندازد



وگفت اول قدم آنست که گوید خدا و چیزی دیگر نه و قدم دوم خود آساق است  
و قدم سوم در آفتاب است و سوفتن وگفت اگر جبریل علیه السلام از آسمان بپای  
کنند که ای فلان کسی مثل توییست و نخواهد بود تو قول اورا صادق داری اما  
از مکر خدا این میشود از رفت نفس خویش و عمل شیطان غافل مباش وگفت  
از لیا می خدا را نتواند دید مگر کسی که محرم بود چنانکه کسی اهل ترانه بنید حبه آنکه  
محرم بود وگفت اگر آسمان و زمین بر طاعت بود و آنرا قدری نبود اگر بایستد انکار  
این طاعت در دل بود وگفت هزار مراد اینجهان را ترک باید کرد تا بسکی مراد  
آنجمن برسی و هزار درم شراب زهر باید خورد تا یک شربت حلاوت بچشی وگفت  
زندگانی و دن مرگ است و مشاهد و دن مرگ و فنا و بقا و دن مرگ است  
و پایی و دن مرگ است چون حق پیدا آید جز حق هیچ نماند وگفت تا با خلق باشی  
ترشی و تلخی دانی چون از خلق جدا گردی با خدا زندگانی کنی وگفت قرآیان  
میگویند که خدایا بلیل باید شناخت غلط است که خدایا را بخدا باید دانست و  
بمخوف اورا نتوان دانست وگفت هر که عاشق شد خدا سکه را یافت و هر که  
خدا را یافت خود را فراموش کرد وگفت بسیاری تفسیر قرآن مشغول باشند  
اما جو اندان تفسیر خویش مشغول باشند وگفت عالم آنست که بخویشتن عالم بود  
نه آنکه بعلم عالم بود پرسیدند از محبت گفت غایتش آن بود که نمویی که او  
باشیطان دیگر کرده است اگر بوی بچند نیا زاید و اگر بقدر دریا باشد شراب در  
خلق او زیند هنوز تشنه لب باشد و زوئی بگوید پرسیدند از اخلاص گفت  
هر چه برای دیدار حق تعالی کنی اخلاص است و هر چه از دیدار خلق کنی ریاست

پرسیدند جو انحراف می چیست گفت اگر حق تعالی نهد که راست است با برادر او کند و یک  
 راست با وی او آن یک راست را هم خواهد که آن برادر را باشد پرسیدند که ترا نعم  
 باشد گفت مرده را خوف مرگ نباشد و هر وعیدی که خلق را از مرگ و قیامت  
 و دوزخ باشد یک ذره ازان نباشد که من چشیده ام و هر وعده که خلق را  
 کرده است ازان راحت که من چشم دارم یک ذره نبود و روزی از اصحاب خود  
 گفت اگر رسیمانت بگسلد چه کنی گفت نذرانم گفت بدست می ده که بر بند و پسند  
 که وعده بدتر است یا گناه گفت وعده خود گناه است پرسیدند که بنده گنجی چیست  
 گفت عمر و زنا می گذارم گفتن چه کنم تا بیدار باشم گفت عمر بکاف نفس باز آورید  
 و این پاک نفس را چنان دانی که واپسین است و بر لب رسیده است پرسیدند که  
 فقیه می چیست گفت سپاه دل بدون حینی از پس زنا که یاه دیگر نباشد  
 پرسیدند که نشان تو کل چه باشد گفت آنکه شیر و ارد و آتش و دریا و باسش  
 این همه ترا یکی بود که همه در توحید یک اند و گفت سالهاست تا نفس من می  
 آب سرد و دوزخ ترش می طلبیدند او هم و او را بدین آرزو مآثر رسانیده ام  
 نقل است که از چهل نهال او را هوس باز بختان بود و نمی خورد و تار و زری مادرش  
 آمد و قسم داد که سبج شیرین باز بختان بخورد شیخ نیم باز بختان خورد و همان شب  
 او باش خرمائی سرسبز را بریدند و بر آستانش نهاد و شیخ چون دید و زد دیگر  
 سخن بلند کرد و گفت آری چنین ویکی که من نهاده ام آنرا که من چنین می بایست  
 بارها باشا گفتم که مرا با و کار سال نیست شما میگوید بخورد گفت هفتاد سال است  
 که با حق زندگانی می کنم نفسی بر مراد نفس نداده ام و قد بر حقا و زفته ام و گفت

اگر اهل علم در رسد و از پنجهان بروم تا چهار صد درم دارم که در قیامت خسان بمن بپوشند باشند و دست تر دارم از آنکه در دنیا زنده باشم و کسی از من چیزی سوال کند و من حاجت او را روا نکنم و گفت گاه گاه از بسیاری جمد و اندوه و غم که از لقمه زقوم خورد و غم میرسد از خدا میگویم که آئی من از آن تو این لقمه زقوم منورم اگر تو نخواهی خورد و غم با تو بگذارم و گفت فردا در قیامت گویند چه آوردی گویم آئی سگی با من داده بودی در دنیا من با و فرسوده مانده بودم تا در دامن بنزگانت نیفتد گفت یکبار خدا را بخواب دیدم که میگفت یا ابو الحسن خواهی که من ترا بشم گفت فی گفت تو مرا باشی گفت نه گفت یا ابو الحسن همه عالم درین آرزو دارند که من ایشان را بشم و ایشان مرا و تو چنین میگوئی گفت خدایند آن که باشد که ترا خواهد اما تو اختیار بمن دادی از مکر تو که ایمن تواند بود که تو با اختیار کس کار نمیکنی هر چه میخواهی میکنی نقل است که وقت مرگ رسید گفت ای کاشکی دل پر خون مرا بشکا گفتندی و با خلق نمودندی تا خلافت دانستی که با خداست و عروجل بت پرستی راست نیاید جمیع غم و غم نومی از و بپذیر خواست گفت چهار چیز نگا هدار تا سلطان دنیا و آخرت شوی تقوی و نماز جماعت و سخاوت و شفقت بر خلق و گفت نماز را نگا هدارید که نماز چون کشتی بود و دیگر عبادت چون بار کشتی اگر کشتی سلامت باشد بار با تیر سلامت باشد و گفت روزگار خود را سکه حصه کنید زمانی به تن خدمت او کنید و زمانی بدل او را پاک کنید و زمانی ذکر او گویند و بر بنیبر علیه السلام درود فرستید و گفت هر که سر و دگرید و از آن خدایتعالی را خواهد بهتر از آن است که قرآن بهفت قرا خواند و از آن خدا سر نخواهد و گفت

تقالات موقوفه  
اگر سه و نیا شوشه ز شود و آن بر تو بنیان آید هیچ غم نباشد برابر آنکه میسر اول  
از تو فوت شود و بجماعت و گفت چون از نماز فارغ شوی بگویند استغفر الله تا  
اندیشه که در دل گذشته باشد بر خیزد و گفت هر که روز جمعه دو اذنه رکعت نشین  
سلام گذارد میان ظهر و عصر و دو رکعت صلاوة است حاجت بخواند در هر رکعت بعد  
فاتحه آیت الکرسی و تشهد الله و قل اللهم یا کمال الملک یا بغیر حساب و انا انزلنا  
یک بار بعد فراغ سمر بر زمین نهاده بگوید کلمه توحید یک بار و بعد سر از سجده  
بر داشته حاجت خواهد رو اگر دو رکعت در نماز برای خوشنودی خصمان  
دادای حق بندگی باید خواند در هر رکعت بعد فاتحه آیت الکرسی و قل اللهم یا کمال  
یا بغیر حساب یکبار و ثواب آن بخصمان بخشد و در قیامه خصمان از وی راضی  
شوند و اگر به نیت ادای حق بندگی خواهد ادا کرده باشد و گفت و شب بخشنده  
دو رکعت برای حق و الدین بخواند میان ششم و هفتم در هر رکعت بعد فاتحه  
اَنَا انزلناه و اَنَا اعطیناک الکوثر و قل یا و اخلاص و معنوتین یک بار  
چنان خواب هست که گویا توریت و شبیل و ربور و فرقان خوانده باشد و گفت چو  
در نماز شوی سر بخالق باید داشت تا از عهده این بیرون آئی و گفت در سحر  
و نیا نیه فارسی با خدا زندگانی کردن دوست تر دارم از آنکه در بهشت زیر درخت  
و مرا از وی خیر نباشد و گفت بنسیده ام و خود نا پدید و گوینده ام و خود نا پدید  
و شنونده ام و خود نا پدید و گفت اگر خدا بی تعالی روز قیامت همه خلق را از مشرق  
تا مغرب برای من بخشد از بزرگی بهمت خود که با خدا دارم باز ننگرم و گفت شب که  
در آید آرام نمیکنم تا در نماز شام حسنا آن روز که با خدا است نمیکنم و گفت آنچه در دل

من بہت اگر قسطہ بیرون آید جهان چنان شود کہ در عہد فرج علیہ السلام گوشت  
 ہمہ چیز را غایتہ داشتیم الا سبہ چیز را اول نفس را دوم در جابت پیغمبر را سوم معرفت  
 و گفت خدای عز و جل از خلق نشان بندگی خواست و از من نشان خدادادی  
 گویند بہت روز رنجدہ بود کہ شیخ مع اصحاب پیغمبری نخورودہ بود ناگاہ شخصے در  
 خانقاہش آمد باجنس طعام کہ نیاز صوفیان آوردہ ام شیخ روی باصحاب  
 کردہ گفت یہ کہ از شما نسبت تصوف درست کردہ باشد بگیرد من زہرہ ہارم  
 تا دم صوفیت زخم اصحاب ہمہ دم در کشیدند آنکس پس برو گفت زینہار بخود  
 دعوہ میکنی یعنی پرگز اگر دیگری در پہلوست تو دعوت کنز تا خوش نشوی مروی  
 خرقہ پوشیدن خواست گفت اگر زن لباس مرد پوشد مرد شود و اگر مرد لباس  
 زن پوشد زن شود و گفت نہ گفت چہر لباس مردان پوشی اگر مرد نہ و اگر مروی  
 نیز حاجت نیست ابو سعید ابو الشیخ رحمۃ اللہ علیہ گفت ما در ابتدا پیروزہ چیز را  
 بر خود لازم کردیم و پیروزہ ہزار عالم را بدان از خود دور میکردیم اول روزہ بر دوم  
 و دوم پرہیز از ہمہ سوم ذکر مداوم چہارم بیداری شب تمام کہ گاہی پہلو  
 بر زمین ننہادیم و تکیہ بر جای نیز نکردیم پنجم قانع بودیم ششم خواب اگر کردیم نشستہ  
 بکر کردیم ہفتم پیوستہ قبلہ رو نشستیم ہشتم در بیچ امر وی نظر نکردیم و در محراب نماز  
 نکردیم نهم کہ اتی نکردیم تاجہ از خلل جامہ سیر دہم خود را با دستپاچہ کردہ بودیم  
 یازدہم پیوستہ در سجدمی نشستیم و از دہم ہرگز پیروزہ رقی بیازار گذر نکردیم  
 سیزدہم در ہر شبانہ روزی یکبار قرآن ختم میکردیم چہار دہم در بینائی کور دور  
 شنوائی کردہ و گویائی گنگ بودیم تا خلق مراد یوانہ میگفتند و بار دہم ہستیم

پانزدهم هر نقل که از پیغمبر صلی الله علیه و سلم به ما رسید بر آن عمل میکردیم اگر منهای  
می بود از آن اجتناب میکردم اگر او امر بود بر آن عمل میکردیم حتی که شنیده بودیم  
که در جنگ احد پیغمبر علیه السلام را جراحت رسیده بود و بر سر انگشتان پای  
نماز گذارد و مانع از سجده و متابعت او بر سر انگشتان پای ایستادیم تا چهار صد رکعت  
نماز گذاریم و هر چه از عبادت فرشتگان شنیدیم بدان قیام نمودیم حتی که شنیدیم  
که بعضی ملائکه گوناگون را شده عبادت میکنند ما هم سر بر زمین نهاده گوناگون را شنیدیم  
و ختم قرآن نمودیم و گفت اگر در زاویه درویشی سیاه خم خوار کی داشته باشند  
آنرا نصیحت کنید برفتن و درشتی نکنید و اگر درمی از سیم و یازرباوی یا بسید آن را  
در آتش گرم سازید و پهلوی او را بآن درم و انخ کنید تا فضاحت شود و گفت  
هر چیزی که ترا از خدا باز دارد و آنچه بشوم هست و صحبت او ندموم و گفت هر که بنزد  
که بجهد یا بنده خطا است و اگر بجهد و اندیشه خطا هست و گفت دین راه عافیت  
باید و سلامت و کرامت نشاید و خلق و رفیق و دوست و بهشت نباشد بخوش  
و پیوند قوی و تو هم نباشد بباک یکی خدا باشد و بجز از وی دیگری نباشد و درویشی  
پیش شیخ با ادب ایستاده بود و چنانکه در نماز می ایستد گفت چنان بایست که تو  
نباشی یعنی در حق تعالی فانی شوی و گفت کسی که مراد داشته باشد هرگز بمرد  
نرسد و هر که در مال هست و پامال هست خود مانده است و دست از وی باید داد  
که بلا می خود و از آن خصلت گشته است و گفت هر کسی را بایستی است بایست  
ما آنست که ما را هیچ بایست نباشد و گفت فضل ما بر شما بد آنست که شما با ما میگویید  
و ما با او میگوییم و گفت خلایق را آسان است که کار با رحیم و رحمن افتاده است

مارشکل است کہ با جبار و قهار افتاده است و گفت سی سال بود تا خدا را می تبسم  
گاہی می یافتم دگاہی نمی یافتم اکنون چهل سال است تا ابو سعید را می جویم  
و منی یا بم و گفت بعد از ہفتاد و سکہ سال مرا از پندار خود مہر و ن آورده اند و گفت  
اگر شہت بہشت در مقابلہ یک ذرہ نیستی ابو سعید افتد محو و ناچیز گردد و گفت  
خدای را میتوان دیدن اما در ولیش را نمی توان دیدن کہ خدا ہست بہت  
و در ولین نیست بہت گفت او پسری گفتم کہ خسر بگو گفت بجز از حق تعالی  
ہر چہ دانی فراموش کن و از حق تعالی سخن نیست جز خاموشی و گفت ہر چہ  
یافتم بہ بیداری شب و پاکی ستینہ و نفی مال یافتم و گفت ہر چہ گفته ام کردہ ام گفت  
وقت نزدیک سن شرک بہت زیرا کہ وقت دو اقت و موقوف سکہ چیز باشد  
و برین سکہ چیز بنا کردن بی اصل باشد چہ فانی گشتہ مثل فانی گردانیدہ بود  
کسی معنی چشم و جبونہ نیگفت شیخ گفت خدا ہرگز کسی را دوست نمی دارد یعنی  
جز وی کسی بہت کہ ویرا دوست دار و گفت عاشق ہم اوست و معشوق ہم  
اوست روزی قصہ میکرد و حجام را گفت ہوش دار تا نشتر بد دست نہ رسد  
روزی کسی با وی گفت کہ فلان کس بروز نماز میکند و شب زودی گفت  
عجب نبود کہ میرکت نمازد و زازدی شب باز آید وقتی جوانی در حوالی خانقا  
خمیر بخورد مستانہ مشغلہ میکرد و پروای کسی ننیداشت شیخ گفت سبحان اللہ  
اینکس در کار باطل خود چنان غرق بہت کہ پروای حق شناسیدارد و شما  
بکار خود مستغرق چنان نمیتوان بودن کہ پروای باطل ایشان ندارید روز  
در حمام خادمی دسوختہ اورا جمع کردہ بین چشم آورد و پرسید کہ معنی جوئے

پست گفت ہم آنکه و سوخ کسی را در پیش چشم وی نیارسی و گفت هر که با حق  
 خافل تر از خود جاهل تر و گفت هر کجا عارف و معرفت بود از حق حق بود و گفت  
 چون تو نباشی همه او باشد و گفت قاعده بندگی بر نیستی است تا ذره اثبات  
 در صفات تو میانزد حجابی ماند که اثبات صفت خداوند است و نفی صفت  
 بنده و گفت با دشنام بنده نفرو شد چه کنیدی تا بنده شوید گفت چون  
 گمان کردی حق را یافتی این وقت اورا گم کردی و گفت هر جا که پیش  
 تست دوزخ هست و هر جا که توستی بهشت هست و گفت حجاب میان بنده  
 و خدا آسمان و زمین و عرش و کرسی نیست پنداشت و منی حجاب است آنرا  
 از میان بگیر تا بخدا برسی و گفت دشتها از نفس است اگر اورا نکشتی او  
 ترا کشد اگر اورا مقهور نگردانی او ترا مقهور گرداند خواجہ ابراہیم خواجہ  
 علیہ السلام گفت مرا از خدا تعالی عمل پدی یابد در دنیا تا همه خلق در نعمت بهشت مشغول  
 باشند و حق را فراموش کنند و من در بکا دنیا بجز آداب شرع قیام کنم و حق را  
 یاد دارم و گفت دستی فارغ و دلی ساکن دار و هر جا که خواهی برو و گفت هر که  
 حق را شناسد بوقت عہد لازم بود که آرام گیرد با وی و اعتماد کند بر وی و گفت علم را  
 بسیاری روایت است عالم آنست که متابعت علم کند و خدا را بیست مانعاید  
 اگر چه علم اندک دارد و گفت هر که اشارت کند بخدا و سکوت بخدا حق تعالی همه بلاها  
 از وی دفع کند و اگر با غیر وی سکوت کند حق تعالی از دست خلق برنج بروی برساند  
 تا بجای که حیات و موت و پادشاه و زور و اقتب پشیمان گردد و گفت هر که  
 چنان زید که دنیا بروی گردید آخرت بر وی خواران بود و گفت هر که ترک شوی



و آنرا در دل خود عوضی نیاید و در ترک آن کاذب بود و گفت ہر کرات تو کل  
در خویش درست آید و غیرہ نیز درست آید گفتند تو کل حقیقت گفت شبات پیر  
معی الاموات است و گفت صبر شبات است برا حکام کتاب و سنت و گفت محبت  
محو اوت است و احوال حمله صفات و حاجت و گفت داروی دل پنج چیز است  
قرآن خواندن و اندرون بنگاہ کردن و تسکیم تہی شستن و اقامت شب بالقرع  
کردن تا وقت صبح و بانیکان شستن خواجہ ابراہیم شیبانی رحمۃ اللہ علیہ  
گفت چهل سال خدمت عبد اللہ مغربی کردم درین عرصہ از ماکولات خلوت  
چیزی نخوردم و درین چهل سال مویم نیاید و ناختم دراز نشد و جامہ شوگلین نشد  
و درین صبر زیر پنج سقف خفقن مگر زیر بیت الحرام و گفت ہشتاد سال است  
کہ بشہوت بخویش پنج نخوردم و گفت شصت سال است کہ نفس لقمہ گوشت  
بریان منجو است و من نمیدانم یک درضعفی غائب شد و کار و باستانخوان  
رسید و بوی گوشت بریان پدید آمد نفسم سردیاد کرد و بسیار زاری نمود کہ  
برای خدا ازین گوشت بریان لقمہ براس من بخور و بر خاتم و بر بوی گوشت  
رفتم آن بوی از زندان می آمد اینجا رفتم دیدم کہ یکے را داغ می کنند و او  
فریاد میکند و از بوی گوشت بریان می آید از نفس گفتم ہلاستان و بخور نفس  
بترسید و تن زد و گفت ہر کہ خواهد از دو کون آنرا گرد و گو عبادت خدا را با خلاص  
کن کہ ہر کہ در عبادت محض بود از ماسوی اللہ آزاد گردد و گفت ہر کہ سخن  
گوید در خلاص نفس را مطالبہ کند بدان حق تعالی اورا پسین اخوان و اقران  
فضیحت کند و گفت ہر کہ خدمت مشائخ کند و مبتلا گردد و بدعاوی کاذب او

الاجنبی

نصیحت کرد و بدان دعوها و گفت هر که خواهد که بسطل گردد و باطل شود  
 گوشت در زحمت زن و گفت سفله آن بود که در خدا عاصی گردد و گفت  
 سفله آنست که از خدا ترسد و گفت سفله آن بود که منت نهد بر عطای خویش  
 بر عطاستاننده و گفت شرف در تواضع است و عزت در تقوی و آرام در قناعت  
 و گفت چون خوف در دل قرار گیرد موضع شهوت بسوزد و رغبت دنیا از او  
 کم شود و گفت توکل سرسیت میان خدا و بنده پس واجبست که جز خدا کس  
 مطلع نشود و بر سر گفتند حاجرانمی کنی گفت مخالف وقت از بی ادبی است  
 کسی از وی وصیت خواست گفت خدای را یاد دار و فراموش مکن و اگر توانی  
 مرگ را فراموش مکن خواهی بود یک طمسائی رحمه الله علیه گفت صحبت  
 کنید با خدای عز و جل اگر نتوانید با مصاحب او صحبت کنید تا برکت صحبت او  
 شمارانچند رساند و اندر دو جهان رستگار باشید و گفت هر که مصاحب کند  
 با علم چاره نبود و او را در مشا هده امر و نهی و گفت علم ترا بریده گرداند از حیل  
 پس جهد در آن کن که بریده نگرداند ترا از خدا و گفت وصل بی فصل است  
 چون فصل بیاید وصل نماند و گفت هر که صدق دارد گفتار میان خویش  
 و خدای آن صدق او را بخدای مشغول گرداند زیرا که او را فراغت بود از  
 خلق و گفت راه خدای بعد و انفس خلایق است پس گفت راه خداست  
 و بران راهی نیست و گفت مجالست کن با خدا بسیار و با خلق اندک و گفت  
 مرد چنان باید که حرکات و سکنات او خاصه خدای را بود تا بصورتی بود که در آن  
 مضطرب باشد و جز این هیچ حرکت و سکون مستبر نبود و گفت قائل آن بود که سخن

بقدر حاجت گوید و از فضول باز ماند و گفت ہر گرا خاموشی وطن نیست و رفعت است  
اگر چہ ساکن باشد و گفت از علامات مردانست کہ اورا از غیر جنس خویش  
نفرت بود و طالب جنس خود کند و گفت زندگانی نیست مگر در مرگ یعنی حیات  
در مرگ نفس است و گفت مرگ بانی است از ابواب آخرت پنج بندہ بخدا نتواند  
رسید مگر بدان ابواب کہ ہر گاہ در شود و گفت من چہ کنم کہ جملہ کون و شمن  
من است و گفت ہر تو باو کہ مغرور نشوی بگلہ کسی گفت مرا وصیتی کن گفت  
ہست کہ بہت مقدمہ جملہ اشیا است و در جملہ اشیا با او ست خواجہ ابو حمزہ بغدادی  
رحمۃ اللہ علیہ گفت خدایا آشکارا دیدم فرمود متابعت و سواش مکن و بپا  
خلق بکن و گفت دوستی نفس سخت تر است کسی مہر نتواند برد و دوستی فقر اگر  
ہم ناکہ صدیقی بود و گفت ہر گاہ کہ چیز بود از ہمہ فہما بری است شکی ہی دل قانع  
و درویشی دایم باز ہدی حاضر و مہری تمام با ذکر و دایم و گفت چون تو از و  
سلامت یافتی حق او بگذار و گفت ہر گاہ بس فاقہ رسیدی با خود گفتی کہ این  
فاقہ بتوان کہ رسید پس باو اندیشید می و می ساختی و گفت علامت صوفی صادق  
آنست کہ بعد از غرور شود و علامت صوفی کاذب آنست کہ برخلاف این بود  
خواجہ ابو عمر نجیب رحمۃ اللہ علیہ گفت صافی نشود قدم بجای پس در عجب و ست  
تا آنکہ ہمہ کار نامی خویش جز عوی نداند و گفت حالیکہ نتیجہ علم نباشد اگر چہ عظیم و ظہیر  
باشد ضرر آن برخداوندش زیادہ از منفعت بود و گفت آفت بندہ در رضای  
نفس است و گفت ہر کہ دیدار او ترا مہذب نگرداند بتقین بدان کہ او مہذب  
نیست و گفت بنشین و عودہ تا کہ تولد کن از فساد و ابتداء بود چہ ہر گرا در ابتداء اسامی

درست شده باشند و رانتهایم درست آید و گفت هر که قادر بود و در پیش خلیف  
 بر ترک گرفتن جاه آسان بود بروی ترک دنیا و اهل دنیا و گفت هر که دست  
 ایستاد با او چو یکس کز نگر دو و هر که نوز شد به یکس با و راست نشود و گفت هر که  
 فکری صحیح بود منطق او از صدق بود و عجل او از سیر اخلاص و گفت هر که خواهد  
 که بشناسد که چند است قدر معرفت او نزد یک حق گوینگر که چند است قدرت  
 او تعالی نزدیک او در وقت خدمت و گفت انس گرفتن با غیر الله و حشت بود  
 و گفت تقصیر صبر کردن است در سخت امر و نهی برضای حق تعالی خواه چه ممشاد  
 و یثوری رحمه الله علیه گویند یکی از دو حامی خواست گفت برو بگوی خدا شوقا با دعا  
 ممشادات احتیاج نبود آن مرد گفت گوی خدا کجا است گفت اینجا که تو نباشی مرد  
 برفت و از خلق غفلت گرفت و دولت او را دریافت و از کلمات خواجہ آنست که  
 گفت اصنام مختلف اند بعضی را بت اوفس و ست و بعضی را فرزند و بعضی را  
 زن و بعضی را مال و بعضی را کسب و بعضی را نماز و روزه و زکوٰۃ و حال آمد و همه  
 کس بسته تی اندازد بتان و بنیراری ازین بتان نیست مگر آنرا که نه بنیر نفس  
 خویش را حالی و محالی و هیچ اعتماوش نبود بر افعال خویش و از حالت خویش  
 منکر شود و منکر نگردد بلکه چنان باشد که هر چه از او ظاهر شود از خیر و شر بران از  
 نفس خویش راضی نشود و ملاست گفته دی بود و گفت ادب میرد و برجا آوردن  
 حرمت پیران بود و نگاہ داشتن حرمت برادران و از سنایرون آمدن و آداب  
 شرع بر خویش نگاہ داشتن و گفت هرگز نزد پیغمبر نشدم الا از حال خود خالی شدم  
 و منتظر برکات او میبودم از کلام و دیدار وی و گفت هر که نزد یک پیری شود

برای خاطر خویش او متقطع ماند از برکات و دیداروی و سخن وی و گفت در صحبت  
 اهل اصلاح صایح دلی پیدا آید و در صحبت اهل فساد و فساد دلی ظاهر گردد و تو  
 گفت نیکوترین حال مردمان آنست که افتاده بود از نفس وی و بیخلاق و  
 اعتماد کرده بود در حبله کار نامی خدا و گفت فراغت دل در خالی بودن است  
 از آنچه اهل دنیا در دست زده اند از فضول دنیا گفت هرگز بدرجه عارفان  
 نرسد تا سر تو ساکن نشود بخدا و استواری در تو پیدا یابد آنچه خدا انسان کرده است  
 ترا و گفت معرفت حسیست صدق اقتدار بخدا و گفت جمیع آنست که خلق را جمیع  
 کنید در تو حیده و تفرقه آنست که خلق را در شریعت متفرق گردانید و گفت طریق  
 سخن بعید است و صبر در آن شدید و گفت حکما و حکمت یافته اند بخاموشی و تنگ  
 و گفت نقیصه صفای اسرار است و عمل کردن بر رضا جبار و صحبت داشتن  
 با خلق بی اختیار و گفت تو نگری نقیصه نمودن است و مجبور نمودن که خلق  
 ندارند سخن و دست داشتن از چیزی که بکار سخن نیاید و گفت تو کل و دایع کردن  
 طمع است از هر چه نفس تو و دل تو بدان میل کند و پرسید ندازوی که در پیش  
 وقت گرسنگی چه کند گفت نماز کند گفت اگر قوه ندارد و گفت نجسید گفت اگر نتواند  
 پیش از آنکه چیزی خالی ندارد یا قوه یا غذا یا اهل پرسید ندازوی وقت مرگ  
 و چگونه است گفت سی سال است تا اول خویش را می جویم بمناسبت ایم در پیوست  
 که جمله صدیقان دل کم کنند چون باز یابم خواجه ابوالحسن الصالح رحمه الله علیه  
 پرسید ندازوی از دل کس کردن شاهد بر غائب گفت استدلال چگونه بود بصیفا  
 کسی که او را مثل نبود و بر آنکه او را مثل باشد پرسید نداز صفت مرید گفت اذاعتنا

تَلَيْكُمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ وَصَوَاتُ عَالَمِكُمْ وَفِيكُمْ نِصْفُ الْأَرْضِ وَرَافِعُ الْأَرْضِ يُرْفَعُ فِي يَوْمِ ذَلِكَ بَعْضُ الْبُحْرِ وَبَعْضُ الْأَرْضِ مُرَوَّجَةٌ وَمِنْهَا أَصْحَابُ الْجَنَّةِ وَالْجَنَّةُ مَوْجِدَةٌ لِّلَّذِينَ هُمْ عَنْهَا مُخْرِجُونَ  
 تنگ است بر مریدان دین ایشان و بر ایشان تنگ است که جهانی می طلبند  
 بیرون از هر دو عالم و گفت اهل محبت در آتش شوقی که مجذوب دارند تنعم میکنند  
 بنیتر و خوشتر از تنعم اهل بهشت و گفت دوست داشتن خوشتر از راهلک کردن  
 است مر خوشتر از تنعم اهل بهشت و گفت احوال چون برون با ایستاد حدیث نفس  
 شود که هر چه نفس را در آن مدخل بود که در تن تنصیفه آنرا تباه کند و گفت  
 تنی اهل فساد و طبیعت است خواجہ ابوبکر واسطی رحمۃ اللہ علیہ گفت ہرگز تا  
 ابوبکر بالغ نشد روز بروی گواہی نہ پدید خوردن و شب بختن گفت چنانکہ از حرکت در  
 کہ بسبب آفتاب در روز تخته پدید میشود و دل مشوش نمی شود و بچپین اگر  
 کونین و ما فیہا در حرکت آید یک ذرہ در درو نہ مرد و مود تفرقه نیاید روز بر جود  
 کہ شدت گفت اینہم مغذ و اندازین سخن بقاضی رسید بانگ بر زد کہ این چه گفتی  
 گفت آنجا کہ قضای است مغذ و نیستند جائیکہ قضای اوست مغذ و در اند  
 و گفت در راه حق خلق است اما در راه خلق حق نیست ہر کہ روی در خود دارد  
 پشت روی بر دین بود ہر کہ روی در دین دارد پشت روی بر خود است  
 ہر جا کہ توئی تست خطیشت و خلاف راہ است و ہر جا کہ ناکامی است بجان  
 دین کیخاست و ہر کہ بخود ز ندہ است مردہ است و ہر کہ حق ز ندہ است  
 نہ ز ندہ است و مرگ نہ مرگ کالبد است عدم نہ عدم کالبد است آنجا کہ وجود  
 جان نامحرم است تا کار بکالبد چہ رسد و گفت حق توحید وجود و یکس نیست پذیرد  
 کسی را ز ہرہ آن نیست کہ قدم بصحبت او جو نہد چنانکہ مشائخ گفت اند

اثبات التوحید فساد فی التوحید و نیز وی گفت اگر بفرستی کسی آیه هر که با وجود خود  
 خطبه وجود او خواند بر شرک خود گواهی میدهد و هر که با وجود او خطبه وجود خود  
 خواند بر کفر خود سبیل میکند و هر که با هستی او هستی خویش بنید کند کفر است و هر که با  
 هستی او هستی خود طلبد ناساخته است هر که خود را دید و او را ندید و هر که او را دید  
 خود را ندید و از خود و شمس یا دنیا دید آنکس را نه عبارت از ذرات است نه زبان نه چشم  
 نه حروف نه صوت نه فهم نه خیال نه شرک اگر عبارت کند کفر بود اگر اشارت کند  
 شرک بود و اگر گوید از ششم چهل بود و اگر گوید از شصت و دو صد و بیست و دو بود و  
 بود در وجود و وجودی بود و عرب هم نه موجود بود و بر حقیقت نه معروض بود و بر حقیقت  
 بوجهی معروض بود و بر وجهی موجود عبارت مخم راه توحید است و دانست محرم راه  
 توحید نه خیال توهم فطن همه که حدوث دارد و توحید در عالم قدس خویش پاک است  
 و گفت در آسمانها و زمینها زبان تسبیح و تهلل است اما دل نیست که دل معنی است  
 که جز در آدم و فرزندان او نشان نیست و دل آن بود که راه شهود و تهمت  
 و ریاست و اختیار بر تو بندد و در این تو باشد زبان دل را میباید که ترا بخویش  
 دعوت کند نه زبان قول مر و باید که گنگ گویا بود نه گویای گنگ مرد آن است که  
 مبعودیکه در پیر این اوست آن را هر کس در جسد و در هر کس در خویش کند نه در  
 کردن شیطان گفت هر جزوی از اجزا باشد که در حق دیگری محبوب باشد که دینی  
 برین راه شرک است تا نه زبان داند که دیده چه دید و نه دیده بیند که بزبان  
 چه گفت و گفت گوینده بر حقیقت آن بود که گفت او نرسد در و او در سخن نماند  
 و از آن سخن گفتن خود آزار بود و گفت عمر است تا میجویم که بخداوند تقاسم

خلوتی دارم چنانکه ابو بکر و آن خلوت نباشد و گفت هشتاد و سال است تا در بند انم  
 که یک نفس خدای را بدیدم و عصا کش من نیاز است گفت کاشکی گلخن با بودی که  
 مرا نشناختندی گفتی خوشی تن را می بینم و چنان میدیدم که جبرودان و گفتت چهار  
 بلا مبتلا شده ام و آن ایمان اند نفس و دنیا و شیطان و هوا و گفتت مرا  
 سه مصیبت افتاده است که هر یک از دیگری سخت تر گفتند چگونه گفت اول آنکه  
 حق از دلم رفت و آن دوم سخت ترازان که باطل بجای حق نشست سیوم  
 سخت ترازان که مراد و آن گرفته است که علاج و درمان آن کنم و چنین فارغ نشدم  
 گویند روزی در مناجات میگفت آئی دنیا و آخرت را در کار کن تا از دنیا  
 لقمه سازم و در دمان سگی نم و آخرت را لقمه سازم و در دمان جبرودی نسیم  
 که هر دو در حجاب اند از مقصود و گفت دل من بهتر است از دنیا و آخرت که  
 دنیا سرگشته و آخرت سرگشته و دل من سرای معرفت است گفت اگر من  
 خدمت سلطان نکرده بودی خدمت مشایخ نخواستم کرد و اگر خدمت مشایخ  
 نکرده بودی خدمت خدایتعالی را نخواستی کرد و گفت منغلس آنست که خالق  
 و بای ایشان سخن گوید و آن میرس کند و گفت مرید صادق را از خاموشی پیران  
 فایده نیست از گفت بود و گفت چون حق ظاهر شود عقل معزول گردد و گفت  
 فاضله ترین عبادت غائب بودن است از اوقات و گفت اگر خدای عزوجل  
 ترا در ملک افلاس در ماندگی و شکستگی بنید بهتر است از آنکه در پنداشت  
 عالم بد معالکی بنید و گفت چنانکه راست گویان در حقان و اقرار بر است  
 گفتند عارفان و حقیقت حق دروغ گفتند و گفت زشت ترین اخلاق



آنست که با تقدیر در آفرینی گفت چون ظاهر شود حق بر اسرار خوف و رجا نازل  
 شود و گفت عوام در صفات عبودیت تنگ گردند و خواص کرم اند صفات ربوبیت  
 گفت چون ربوبیت بر سر پر فرو آیند جمله رسوم را محو گردانند و گفت چون  
 نظر کنی بخدایتعالی اجمع شوی و چون نظر کنی بنفس خویش متفرق شوی گفت  
 شریف ترین نسبتها آنست که نسبت جوئی بخدا عبودیت گفت افضل طاعت  
 حفظ اوقات است گفت هر که گوید با قدر او منازعت کرد و گفت هر که خدا را  
 پرستد بر آبهشت او مزدور نفس خویش است و هر که خدا را پرستد بر آس خدای  
 بخدا جاهل است یعنی خدایی نیاز است از عبادت تو پس داری که بر آس او کار کنی  
 کنی یعنی کار برای خود می کنی و گفت دورترین مردمان از خدای آنست که  
 خدای را پیش کند یعنی من عرف الله کل لسانه و گفت از تعلیم فرمان خداوند  
 بود که باز نگری بکونین و بحسب از طریقهای کونین و گفت پیغام از خداست  
 که بطاعت از من خوشنود شود و بمعصیت بر من خشم گیرد که او در بند من است  
 تا من چه کنم بلکه دوستان در ازل و دوستان اند و دشمنان در ازل دشمنان اند  
 و گفت هر که خویشانت را از آن خدای بنید و جمله اشیا را بخدا ببینی نیاز نشود  
 از جمله اشیا بخدای گفت حیات و لها بخیر است بلکه بقای و لها شیء است بلکه  
 غیب از خدا بخیر است و گفت محبت هرگز درست نیاید تا از غرض در دل او  
 اثری بود و شواهد را خطی بلکه صحت محبت اشیا در محبت است در  
 استغراق و مشاهده محبوب و فانی شدن از محبوب بملجوب و گفت در همه  
 صفها رحمت است مگر در محبت که در رحمت نیست که بختند از گذشته دین خود را

و گفت عبادیت آنست که اعتماد بر خیزند و از حرکت و سکون خویش و  
گفت توبه مقبول آنست که مقبول شده باشد پسین از گناه و گفت توبه لغوی  
آن بود که بر صاحب وی اثر معصیت نماند پنهان و آشکارا و گفت اهل زهد  
که توبه کنند بر ابناءى دنیا ایشان از مدعیانند اگر دنیا را در دل ایشان رسته  
نبودى از غرض کردنش بر دیگری بجز نگر وى و گفت صوفى آنست که  
سخن از اعتبار گوید و گفت هر که خدا را شناخت گنا گشت و گفت عرض  
چشم داشتن بطاعت از فراموش کردن فضل معنی بود و گفت هر چند تو نبی  
رضا را کار فرمایند چنان نباشید که شما شمارا کار فرمایند که محب گردید از لذت  
رویت یعنی چون برضا لذت یافت از شهو و حق باز ماند و گفت لذت طاعت  
و خلاوت او غرض نشوی که ز بهر قائل است و گفت نشا و بودن بکرامات  
از غرور و جمل است و لذت یافتن با خصال از غفلت گفت نباشد سیه از آن تو  
که انعام او را مقابل کند بطاعت که فرزند ازل باشند نه فرزند عمل گفت  
بحرکات دل شریف تر است از عمل بحرکات جوارح و گفت هر که از قسمت یاد آرد  
از سوال و دعا فارغ آید و گفت هر که بشناخت او را غائب شد و هر که غرق شد  
در حبش و غم او بگذشت و گفت حقیقه خوف و قوت مرگ ظاهر شود و گفت  
علامت صداقت آن بود که بظاهر برابر اودان پیوسته بود و بطن تنها بود و باطن  
و گفت خلق عظیم آنست که با یکس خصومت نکند و کس را خصومت با وی نباشد  
از قوت معرفت گفت آن خصومت که کوفی با بدان تمام بود و بی آن همه کوفیها  
درشت بود استقامت است گفت فراست و روشنایی بودند در دلها پدید آمدند

کہ امام طعام شتی تر گفتنتم که درو کفر ای غرض بل بابت یقین برگیرید  
 از ماندن معرفت در حالتی که نیکو گمان باشی با خدا در وقت وفاتش کس  
 وصیت خواست گفت ارادت خداستعالی در حق خویش نگاها رید و دیگری  
 وصیت خواست گفت پس در اوقات خویش دارید خواجہ ابو بکر شیلی  
 رحمۃ اللہ علیہ گفت عمر نیست تا میخواہم کہ بگویم حبیبی اللہ چون میرانم کہ این  
 از من دروغ است نمیتوانم گفت و گفت چندین کاہ چند شتم کہ طرب محبت  
 در حق میکنم و آنس با مشاہدہ وی بگیرم اکنون دانستم کہ آنس خیر با جنس نباشد  
 گفتند مرید کی تمام شود گفت انگاه کہ حال او در سفر و حضر و شاہد و غائب  
 یک رنگ بود ابو العباس دہنائی را وصیت کرد کہ لازم تنہائی باش و نام خویش  
 از دیوان این قوم ہر و کن در و دیوار کن تا بسیری گفتند از توجید بگو  
 گفت ہر کہ از توجید جواب دہد بعبارت ملحد گرد و دہر کہ اشارت کند ثنویہ بود  
 دہر کہ بدو ایمان کند مثبت پرست بود دہر کہ در سخن کنر غافل شود دہر کہ  
 از خاموش بود جاہل بود دہر کہ پندار دہر کہ بدور سیر بی محل بود دہر کہ این  
 اشارت کند کہ از نزدیک است و در بود گفت تصوف چیست گفت چنان باش  
 کہ نبودی گفت تصوف شرک است از ہر آنکہ تصوف حیانت دل است  
 از غیر و غیر نیست خبر تو گفت تصوف قنای نامسوتی است و ظهور الہوتی است  
 تصوف ضبط حواس است و مراعات انفاس و گفت تبصوفت صوفی نبود تا وید  
 جملہ خلایق را عیال خود نہ بیند یعنی بارہمہ شد و گفت صوفی آنست کہ منقطع  
 بود بدوسر با خدای بخیر خدای نہ بیند و گفت صوفی آنست کہ منقطع بود

از خلق متصل بود با حق و گفت صوفیان اطفال اند در کنار حق و گفت  
تصوف عصمت است از دیدن کون و گفت تصوف برقی سوزنده است و  
گفت تصوف نشستن است در حضرت اللہ تعالیٰ و گفت حب وحشی است و لذتی  
و حیرتی در نعمت و گفت محبت رشتک بردن نیست بر محبوب که مانند تو او را دوست  
داری و گفت محبت ایثار کردن چیزی است که آنرا دوست داری برای آنکه  
او را دوست تر داری و گفت هر که دعوی محبت کند و بغیر محبوب پیغمبری مشغول  
شود و بغیر حبیب پیغمبری طلبد او استغناء میکند بخدا و گفت بهیبت گذارنده و آهسته  
و محبت گذارنده جانها و شوق گذارنده نفسها و گفت هر که توحید بنزدیک  
صورت بند و هرگز بوی توحید نشمیده است و گفت توحید حجاب موحّدانست  
از جمال احدیت و گفت چون حق تعالی خواهد که ببارا عذاب کند در دل  
عارفی در آرد پرسیدند که عارف کیست گفت آنکه تاب نشسته نیار و باز پرسیدند  
گفت عارف آن است که هفت آسمان و هفت زمین بیک بوی مزه بردارد  
گفتند یا شیخ سابق چنان گفتی و حالا چنین گویی گفت سابق با ما بودیم اکنون  
با اویم و گفت عارف را نشان نبود و محب را کلمه نبود و بنده را دعوی نبود  
و ترسند را قرار نبود و کس از خدا نتواند که رنجت پرسیدند از معرفت گفت اوست  
خدای و آخر سخن را نهایت نبود و گفت هیچکس خدا را نشناخته است گفتند  
چگونه گفت اگر شناختندی بغیر او هرگز مشغول نشدندی گفت عارف نیست  
که دنیا را ازاری سازد و آخرت را ردای پس از هر دو مچگرد و بحق منفرد  
شود و گفت عارف بدون خدا اینا نبود و نفس خود را بدون خدا حلقی نمید

و چون را از غیر او نشنود گفت وقت عارف چون ایام بہار است کہ رعد می غرید  
 و ابر می بارد و برق میوزد و شکوفہ می شکوفد و مرغان بانگ میکنند و چمن  
 مال عارف است کہ بچشم میگیرد و بہ لب میخندد و بہ دل میوزد و بہ زبان ناموست  
 میگوید و بر در اومی پوید و گفت عبارت زبان علم و اشارت زبان معرفت است  
 و گفت علم الیقین آنست کہ بار سیدہ بر زبان انبیاء و عین الیقین آنست کہ  
 خدا تعالیٰ بارسانید از نور ہدایت با سوار قلوب بوساطہ حق الیقین آنست  
 کہ بدان راہ نیست و گفت ہمت خدایراست و آنچه دول آنست ہمت نیست  
 و گفت صاحب ہمت بیچ مشغول نشود و صاحب ارادت نشود و گفت فقیر آنست کہ بیچ مستغنی  
 نشود و بخدای رسیدند از صفت فقیر گفت در ایشان را چہار صدد درجہ است کمتر آنست  
 کہ اگر ہمہ دنیا اورا باشد و آن ہمہ نفقہ کند و اگر ورولش آید کہ کاشکی فوت یک ذرہ از دست  
 آن شخص حقیقت فقیر نبود و گفت شریعت آنست کہ اورا پرستی و طریقت آنست کہ اورا  
 طلب کنی و حقیقت آنست کہ اورا بینی و گفت فاضلترین ذکر نسیان ذکر است  
 در مشاہدہ مذکور و گفت نشستن با خدا تعالیٰ بوساطہ سخت است و گفت صابر  
 از اہل درگاہ است و راضی از اہل پیشگاہ و مفوض از اہل البیت است و گفت  
 زہد غفلت است زیرا کہ دنیا ناچیز است و زہد و ناچیز غفلت بود باز سوال  
 کردند از زہد گفت زہد آنست کہ دنیا فراموش کنی و آخرت را یا دنیا و رمی  
 دیگری از زہد پرسید گفت آنچه ترا خواهد بود و ناچار بتو خواهد رسید اگر چہ از آن  
 بیگریزی و ہر چہ ترا خواهد بود و بتو خواهد رسید اگر چہ طلب آن میکنی پس  
 زہد تو در چہ خواهد بود و دیگری از آن سوال کرد و گفت دل بگردانیدن بخالوش

از اشیا گفتند استقامت چیست گفت در دنیا قیامت دیدن و گفتند استقامت  
 آن بود که هر چه وقت فرماید بدان قیام کنی گفتند علامت صدا و نوبیت  
 گفت بیرون آنگاه ندان از گوشه و هر چه صدایم را گفتند انس چیست گفت  
 آنکه ترا از خوشی و شادی و حشمت بود گفتند انس بد کردی بود گفت چون انس بد کرد  
 گفت چنانکه اشارت که خلق میکند بخت همه بر ایشان رو کرده است تا آنکه که ایشان  
 کند بخت از حق و ایشان را بدین اشارت را نیست گفت عبودیت بر ایشان  
 ارادت است در ارادت او در رفع اختیار است در اختیار روی و ترک ارادت  
 بر او است در قضای او و گفتند انبساط بقول با خدا یعنی ترک ادب است  
 و گفتند انس گرفتن بمردم از افلاس است چو کت زبان بنده بی فکر خدا و سواد  
 و گفتند علامت قرب حق انقطاع است از همه چیز حق گفت چنان مردی آنست  
 که خلق خدا را از خود بهتر نداند گفت خیریت خیریت دل است و پس گفت بلند  
 منازل رجا چیست گفت خیریت بشریت اشخاص راست و غیرت آنست  
 بر وقت است که ضایع گرداند در ماسوی الله گفت خوف از وصال سخت تر  
 از خوف مگر گفت شکر آن بود که نعمت را نه بینی و نعم را بینی و گفت نفسی که بخواهد  
 موی را بر آورد بهتر از عبادت جمله روزگار آدم تا قیامت و گفت هر یکسانست  
 که نمیدور شب بخت نه از ساله راه از آخرت باز پس افتد و گفت یک  
 سهوا از خدای اهل معرفت را شکر بود و گفت آنکه محبوب شود بخواهد از حق نبود  
 چنانکه محبوب شود بخواهد از خلق و گفت هر که را بخت تلفت بود حق او را تلفت بود  
 و گفت هر که فانی شود از حق بخت بسبب قیام حق بخت فانی نشود از ربوبیت

تا بعبودیت چه رسد از حسن و دشمنانی گفت ای پسر بر تو باو باشد و دامن باشد  
 بیاسن و دوست بدار از یاسوسی الیه گفتند سوده ترکی باشی گفت آنگاه که اول  
 پنج ذکر نیتیم و گفت اگر بد استی قدر خدا هیچ نیت سیدی از غیب رخسار و گفت  
 عمر سیت تا انتظار میکنم که نفسی بر آورم که پنهان بود از دلم و دلم ندانم نیت تو انم و گفت  
 اگر همه دنیا فتنه گردد و درویشان مشیر خواره نهند مرا بروی رحم آید که هنوز گرسنه  
 مانده است و اگر همه دنیا را باشد بگویدی و هم دینی بزرگ دامن او را بر خویشتن  
 که از من بپذیرد و گفت کون آن قدر نیست که بر دل من تواند گذشت و چگونه  
 کون بر دل او بگذرد که او کمون را داند گفتند وقت مرگ او که بگوید لا اله الا الله  
 گفت چون غیر نیست نفی چه کنم گفتند چاره نیست بگو که گفت سلطان محبت  
 میگوید توحید بپذیرم خواجه ابو علی سقفی رحمه الله علیه گفت اگر کسی جمله  
 علوم جمع کند و با جمله طائفه محبت دار و بجایگاه مردان نرسد تا ریاضت یافته  
 نباشد نفس همان شیخی یا امامی یا مومنی ناصح گفت طمع مدار راستی از کسی که  
 راستن نگردانیده اند و امید مدار ادب از کسی که ادب نداده باشند و هر که  
 ادب از آدمی یا ناهای زبانی فرا گرفته باشد و عیوب اعمال در عونت نفس  
 در چشم او نه کشوده باشند و هیچ معامله اقامه نابد و نشاید گفت هر که با بزرگان  
 صحبت دارد و طریق حرمت نگاه ندارد و محرم ماند از فواید ایشان بزرگان  
 نظر ایشان و گفت فروغ خیزد صحیح مگر از اصل صحیح پس هر که خواهد که افعال او  
 صحیح بود و بر جاده سنت بود و گون نخست اخلاص در دل درست کن که درستی  
 اعمال ظاهر از ورستی اعمال باطن خیر و گفت هیچ کار نه کنید براسه خداست مگر آنکه

صواب بود و هیچ صواب را بسیارید مگر آنکه خالص بود و هیچ خالص قیام  
 ننهد مگر آنکه موافق سنت بود و گفت مرد چنان باید که ازین چهار خصالت  
 غافل نماند یکی صدق قول دوم صدق عمل سوم صدق سوادت چهارم صدق  
 امانت و گفت علم حیات دل است از جهل و نور چشم است از ظلمت گفت آفت  
 روشغال دنیا چون روی بسوی کسی کند و آفت از حسره های دنیا چون روی از  
 کسی بگرداند و غافل آنست که هرگز در دنیا بدو چسبید که چون رو بدو نهند همه  
 مشغول بود چون رو بگرداند همه حسرت بود و گفت آن کسی که بفرود خفته باشد همه  
 چیزهای هیچ چیز خریدیده باشد همه چیزهای هیچ چیز و گفت روزگاری در آید که زندگانی  
 خوش نباشد در وی هیچ مومن را مگر آنکه غلظت را برستد آنکس مناسقه بندد یا  
 مرئی خواجہ ابو جعفر خالیدی رحمه الله علیه گفت تصوف طرح نفس است  
 در عبودیت و بیرون آمدن از بشریت و نظر کردن بخدای بکلیت پرسیدند  
 از توکل گفت توکل آنست که اگر چیزی بود یا نه بود دل در هر دو حالت یکسان بود  
 بلکه اگر نبود و طبع در آن بود و اگر بود و طبع نبود و توکل استقامت است بخدا  
 در هر دو حالت و گفت خیر دنیا و آخرت در صبر یکسان است و گفت قوت حقیر در این  
 نفس است و بزرگ داشتن حرمت مسلمانان و گفت عقل آنست که تراد و رد دارد  
 از موضع هلاک و گفت بنده خالص باس خدا را تا از اغیار نباشی و گفت سعی  
 اجراء برای برادران بود نه برای نفس خویش و گفت شریف بهمت باس که تمیث  
 شریف به مقام مردان رسی نه بجاهات و گفت بنده لذت معاشرت نیاید تا لذت  
 نفس نیاید از آنکه اهل حقان قطع کرده اند از علایق که ایشان را قاطع است



از حق پیش از آنکه علالت راه برایشان بریده گردانند و گفت هر که جهد نکند  
در معرفت قبول نکند خدمت او و گفت روح صلاح بهر که رسد لازم گیرد  
و مطالب نفس جهد و در حمله کار و هر که روح نیست بد و رسد بشناسد  
موار و مصالح کار و هر که روح مشاهد بد و رسد مکرم گردد و بعد از آن خواجه  
ابوعلی رو و دیاری از رحمة الله علیه گفت صوفی آنست که صاف باشد بر قضا  
و بچشم انداختن نفس را طعم جفا و بیند از دنیا را پس قضا و سلوک کند بر طریق مصطفی  
صلی الله علیه و سلم و گفت صوفی آنست که پس از پنج روز بگریزگی بنالد و اگر بنالد  
او را باز از فرستند و کسب فرمایند و گفت تصوف صفوت قریب است بعد از که درت  
بند و گفت تصوف معتکف بودن است بر دو دوست و آستانه بالین کردن  
اگر چه می راند و گفت تصوف عصابه احرار است و گفت خوف و رجا و بای  
مرغ اند چون هر دو بایستند مرغ بایستد و چون یکی نبهان آید دیگری تا قصر  
شود و چون هر دو بماند مرد در حد مرگ باشد و گفت حقیقت خوف آنست  
که خدا باشی و از غیبه او ترسی و گفت محبت آن بود که جمله خود را محبوب بخشی و  
ترا هیچ باز نماند و گفت نافع ترین یقین آنست که حق را در چشم تو عظیم گردانند  
و بدون او را خرد و خوف و رجا در دل تو ثابت کنند پس رسیدند از توحید  
گفت استقامت دل است با ثبات مفارقت تعطیل و انکار و گفت جمع سه  
توحید است و تفرقه زبان توحید و گفت چگونه آشیاید و حاضر آیند که جمله  
بذوات خویش از وفائی میشوند و یا چگونه آشیاید از وفای خویش که جمله  
از صفات او ظهور میگیرند بجان آنکه نه او را چسبید حاضر تواند آمد و نه از او

غائب تواند شد و گفت حق تعالی دوست دار و اهل سبب را از برای آنکه اهل  
دوست میدارد و او را گفت اگر دیدار او از مازا دل شود آسم عبودیت از ما  
شود یعنی زنده نمائیم و گفت چنانکه خدا تعالی فریضه کرد بر انبیا اظهار محبت  
و بر اهلین همچنین فریضه کرد بر اولیا انخاسی احوال و معاملات تا چشم اغیار بر آن  
نیفتد و کسی آنرا ندید و نداند و گفت هر که را در راه توحید نظر افتد با آنها و خود  
توحید او را از آتش برساند و گفت چون دل خالی گردد از حجب ریاست و  
نفس از حجب راحت از دل حکمت پدید آید و از نفس خدمت و از روح سکا  
و بعد ازین سکه چیرد دیگر بود دیدن صنایع او و مطالع سرایر و معامله حقائق او  
گفتند علامت آن چه بود و گفت آنکه باز نشکری از چپ و راست پرسیدند  
از حدیث گفت درین مقام نبوده ام جواب ننوادم داد لکن انما حسد لانه لا  
یرضی بقضای الواحد و گفت آفت از ستم بیماری در آید از بیماری طبیعت و  
بیماری ملازمت عادت و بیماری فساد صحبت گفتار یا شیخ بیماری طبیعت  
چسبیت گفت حرام خوردن گفتند بیماری عادت چسبیت گفت سبب بگرام نگریستن  
و نمییست شنیدن گفتند فساد صحبت چسبیت گفت هر چه در نفس فساد دیده آید  
متابعیت وی کردن و گفت بنده خالی نبود از چهار نفس یاغی که موجب شکر  
بود یاغی که موجب فکر بود یاغی که موجب صبر بود یاغی که موجب استغفار بود  
و گفت هر چیزی را و غلی است که وعظ دل حیا است فاضلترین کنج مومن  
حیا است از حق پرسیدند از وجود و سماع گفت رکاشنه اسرار است بشا هده  
محبوب و گفت طریقت میان صفت و موضوع است هر که نظر کند بموضوع

نظیر یاد گفت قبض اول سبب است فساد و بطل اول سبب است بقار او گفت  
 مرید آنست که هیچ نخواهد حق را جز آنکه حق تعالی اورا خواسته است و مرد آنست  
 که هیچ نخواهد از کونین بجز حق تعالی و گفت نیکترین زندانها منشینی ناچارین است  
 خواجہ ابو الحسن حسیری رحمۃ اللہ علیہ بھی پرسید ازو کہ چه مذہب داری گفت  
 مذہب ابو حنیفہ داشتم آنکہ ہر مذہب شافعی شد مکنون خود بخیر مشغولم کہ نتیجہ  
 مذہبم یا ونمی آید گفتند آن چیست گفت تصوف گفتند تصوف چه باشد گفت  
 آنکہ در ہر دو جان بدون او با هیچ آرام نگیرد و نیاساید و گفت سحر گاہی بپایز  
 نماز مناجات کردم و گفتم آئی رضی ہستی از من کہ من رضیم از توند آمد ای گفتا  
 اگر تو از ما رضی بودی رضای ما طلب نکردی و گفت نظر کردم در ذل ہر صفا  
 ذلتی فل من بر ذل او زیادت آمد و نگاہ کردم در عہد صاحب غنی غریب  
 بر عہد ہمہ زیادت آمد و این آیت خواند من کان یرید الاقرۃ الخ و گفت اصول  
 ما در توحید پہنچ خیر است رفع حدت و ثبات قدم و ہجر وطن و مفارقت اخوان  
 و شبیان ہر چه آمونستی و آنچه نیندانی و گفت تا بہ تیغ انکار ہر چه اسم و رسم بدان  
 رسد سر برداری و ساست دل را از ہر چه معلول و معلوم است خالی نگذانی بیانیج  
 حکمت از قہر دل در ظہور نیاید و گفت ہر کہ دعوی کہند از دخیلی از حقیقت  
 شواہد کشف و براہین اورا کنید و گفت نشستن باندیشہ و تفکر در حال مشاہدہ  
 یکسانست بہتر است از ہزار حج مقبول و گفت نشستن بہتر است از ہزار سفر  
 و گفت سماع را تشنگی دایم باید و سوزی و شوقی دایم باید کہ ہر چند بیشین بود  
 تشنگی بیشین بود و گفت چہ کنم حکیم سماعی را کہ چون قاری خاموش شود آن منقطع گردد

وسماع باید که سماع متصل باشد که هرگز بریده نگردد و گفت صوفی آنست که  
 که او را موجود نیابند بعد از عدم خویش و معدوم نه بیند بعد از وجود خویش و گفت  
 صوفی آنست که وجود او است و صفات او حجاب اوست یعنی من عرف  
 نفسه فقد عرف ربه و گفت تصوف صفای دل است از کدورات مخالفات و  
 گفت ما دام که کون موجود بود و تفرقه موجود بود و چون کون غائب شد حق ظاهر  
 و این حقیقت جمع بود که خبر حق نه بیند اینجا و جز او سخن نگوید خواجہ ابوالحسن  
 گازی رونی رحمه الله علیه گفت آنچه من پوشم خدای را می پوشم و گفت کسی هست  
 که پنجاه سال سواک میکند و او را در آن ثوابی نیست که نیت او پاک و ندان است  
 نه استعمال سنت از و گفت سکرده فلاح نیابند بخندان و ملولان و کاهلان و گفت  
 برادر را فراموش گیر تا خدا ترا فراموش دارد و گفت هیچ گناه عظیمیستم ترا ندان  
 که کسی برادر سلمان را حقیر دارد و گفت تصوف کاری سخت است گدائی باید کرد  
 و گرسنگی باید کشید و جفای بپوشی و خواری باید کشید اگر سرانیمه داری بظرفیت  
 در آئی و اگر نه بکار خود مشغول باش و گفت ای ضعیف تبرس از قوی و گفت  
 پیر نه پیدا از آنکه فریفته شویدی بدان که مردمان بشها تقرب کنند و دست شمارا بوسه  
 دهند که شما ندانید که در آن چافت است خواجہ ابوعثمان سیاری رحمه الله  
 علیه گفت چگونه راه تواند بود بهتر گناه که آن در لوح محفوظ بر تو نوشته است  
 و چگونه خلاص توان یافت از آنکه بر تو نوشته بود و گفت تار یکی طمع مانع نورشاید  
 است و گفت هرگز ایمان بنده راست نایستد تا صبر نکند در ذل تا شکر نکند در عسر  
 و گفت هر که نگاه دارد دل خویش را با خدا بصدق خدمت بر زبان آوردان

وگفت خضره انبیاء است و دوسوسه اولیاء و فکر عوام را و عنبرم قنات را گفت  
 چون حق تعالی نظر نکوی به بندہ کند در حال او از مکر و ہیکہ بہت غائب کند  
 و چون نظر بخشم کند بر و حالتی پدید آید از وحشت کہ کہ بود از و بگیریزد و گفت سخن  
 نگفت از حق مگر کسی کہ از وی محبوب گردید و کسی پرسید از معرفت گفت بیرون  
 آمدن بود از معارف خود و گفت توحید انست کہ بر دل تو دوی حق نگذرد یعنی  
 توحید را چندان غلبہ بود کہ ہر چہ بخاطر دمی آید در توحید فرو میشود و بزرگ  
 توحید بر می آید چنانکہ در ابتدا سہ ہمہ از توحید بر خاست و بزرگ عدد و شش ہجین  
 اینجا ہم توحید باز فرو شد و بزرگ احد سیکرد و کہ گفت گفت کہ لَبَّحْرًا و سَمْعًا و  
 بَیْحَ غَافِلٍ را در مشاہدہ لذت نباشد زیرا کہ در مشاہدہ حق فناست کہ اندروی  
 لذت نیست پرسید نہ فرید بچہ ریاضت کند گفت بصبہ کردن بر امرای شمع و  
 از مناہی باز استادن و صحبت با صالحان کردن و گفت عطا دوگونہ باشد کرامت  
 و استدراج ہر چہ بر تو وارد شود کرامت بود و ہر چہ از تو زائل شود استدراج بود  
 ابوعثمان مغربی رحمۃ اللہ علیہ گفت ہر کہ دعوی سماع کند و آواز فرغان  
 و خزیدن در ناو آواز باد اورا سماع و دنیا و در دعوی سماع دروغ زن است  
 و گفت ہر کہ خلوت بر صحبت اختیار کند باید کہ از یاد گرفتن سہ چیز ناخالی بود مگر  
 یاد کردن حق تعالی و از ہمہ اروا تھا خالی بود مگر رضای حق تعالی و از مطاہبت  
 نفس خالی بود بحکم اسباب و اگر بدین صفت نباشد ویراہلاک و بلا باشد و گفت  
 عاصی نہ از مدعی از بہر آنکہ عاصی ہمیشہ راہ توبہ طلب کند و مدعی نجیال مدعی نجین  
 اگر قمار آمدہ بود و گفت ہر کہ از صحبت درویشان دست بردارد و صحبت تو نگران

اختیار کند خدا تعالی دل او را بمرگ کوری مبتلا کند و گفت هر که دست بطعم  
 تو نگران دراز کند بشیره و شهوت هرگز فلاح نیابد و درین عذر نسبت کسی را که  
 مضطرب باشد و گفت هر که با جوال خلوت مشغول شد حال خویش ضایع گردد و پرسیدند  
 منقطعان را بچه منقطع شدند گفت از آنکه در نوافل و فرائض خلل آوردند پرسیدند  
 از صفت صحبت گفت صحبت نیکو آن بود که فسخ داری بر برادر مسلمان آنچه  
 بر خود میداری و در آنچه او را بود طمع نکنی و جفا می او برداری و اضماف او دوی  
 و از او اضماف طلب نکنی و تیغ او باشی و او را تیغ خویش نذاری و هر چه از او  
 بتو رسد بزرگ و بسیار شمیری و از هر چه از تو باورسد حقیقه و اندک دانی و گفت  
 فاضلترین چیزی را که مردمان درین راه ملازمت کنند محاسبیت خویش است و فرمود  
 و نگار داشت کار را با علم و گفت اعتکاف حفظ جوارح است در تحت او امر و گفت  
 عیونیت اتباع امر است بر مشاهدۀ امر و گفت شکر شناختن عجب خود است  
 از کمال شکر نعمت و گفت تقوی قطع علائق است و رفض خلاص و اتصال  
 بحقائق و گفت علامت شوق دوست داشتن هر گاه است در حالت راحت و  
 گفت غیرت صفات مردمان است و اهل حقان را نبود و گفت عارف از انوار  
 علم دل روشن کند تا بدان عجایب غیب بیند و گفت مرد در بانی طعام بچهل روز  
 خور و در صدقانی بهشتا دروز و گفت هر که ایمان بود با ولیا و از اولیات  
 و گفت مشهور و مفتون مباحث خواجه ابوالقاسم نصیر آبادی رحمه الله  
 علیه گفت بارای گران حق را نتواند برداشت الا بار گیران حق و گفت  
 هر که نسبت خویش با حق درست گرداند هرگز اثر نکند در و منازعت طبعی و

و سوسه شیطانی گفت کسی گمراه نشد درین راه مگر نفسا و ابتداء که فساد باشد با باشد  
 که با نیتا سرایت کند و گفت هر که در عطار راغب بود و او را مقدار می نبود و آنکه در  
 در معطلی را غیب بود و عزیز تر است و گفت مرا فقت امر نیکو است و موافقت نیکو تر  
 است و هر که را موافقت حق یک لحظه یا یک خطره دست دهد هیچ حال بعد از آن  
 مخالفت بر و زد و گفت حق غیو نیست و از غیرت اوست که بد و راه نیست  
 نگردد و گفت آنها که دلالت میکنند از میکنند که برو و دلیل نیست جز او و گفت  
 بمشایعت سنت معرفت توان یافت و با دایره قران نفس قرب توان یافت و  
 بموافقت بر نوافل محبت توان یافت و گفت هر که را ادب نفس نبود و ادب دل  
 نتواند رسید و هر که را ادب روح نبود چگونه محل قرب تواند رسید و هر که را ادب دل  
 نبود چگونه با ادب سر تواند رسید پس به بساط حق نخواهد رسید و گفت کار ایستادست  
 بر کتاب و سنت و دست و داشتن از پند و بدعت و حرمت پیران نگاها داشتن و  
 خلق را مغذ و در داشتن و بر او را دوست کردن و رخصت ناهستن و تاویل  
 نکردن گفتند که ایات تو چیست گفت آنکه مرا از نصیر آباد و نیشاپور شورید آورده  
 و بر شبلی انداختند تا هر سالی دو سکه هزار آدمی بسبب من و من و میان نه بخدا  
 میرسد گفتند حرمت چیست گفت آنکه من ازین منبر فرو دایم و این سخن گویم که  
 خود را سزای آن نمی یابم گفتند تقوی چیست گفت پرهیزیدن از ماسوی الله  
 گفت ابل محبت قائم اند با حق بر قدمیکه اگر گامی پیش نهند جمله غرق شوند و اگر  
 قدمی پس نهند جمله محبوب گردند و گفت هر که شکر نعمت کند نختن زیادت کند  
 و هر که شکر منعم کند معرفت و محبتش افزون گردد و گفت راحت ظرفی است

پراز عقاب و گفت هر چه را قوتی هست توت روح سماع هست و گفت هر چه  
دل یا بد برکات آن ظاهر شود بر ابدان و هر چه روح یا بد برکات آن پدید  
شود بر دل و گفت دنیا زندان است چون بیرون آمدی در راحت افتادی  
هر کجا خواهی بر و گفت اول با تمیز بود و آخر با سقوط تمیز گفت هر که خواهد بجزل رضا  
رسد بگو تا آنچه خدای عز و جل در آنست بردست گیرد و آنرا ملازمت کند گفت  
مروت ششایی از قوت هست و آن کشتن از هر دو عالم هست و هر چه در آنست  
و گفت تصوف نورسیت از حق که دلالت کند بر حق خاطر نیست از و که اشارت  
کند بدو و گفت رجا با طاعت کشد و خوف دور کند از معصیت و مراقبت بطریق  
حق راه نماید خواجہ ابوالعباس شمس الدین حجت الاسلام علیه السلام گفت در اینند و مراد در و  
این حدیث در گرفت و وزده سنال علی الدوام سر بگریبان فسر و بر دم و لم  
بس نمودند تا وقتی که بر زبان او سیرفت که همه عالم در آرزوی آنند که بکسایت  
حق ایشان را بود و من در آرزوی آنم که یکساعت مرا با من دهند و مرا بس گذرانند  
تا من خود چه چیزم و کجا ام این آرزوی من بر نمی آید و گفت با خدا بسیار نشینید  
و با خلق اندک و گفت آخر در ویشی اول صوفی هست و گفت تصوف پنهان در  
احوال است و جان بذل کردن بر برادران خواجہ ابوالقاسم سراج  
قدس سره گفت عشق آتشی است در سینه و از دل عاشقان چون  
متشعل گردد و هر چه ما و ون الله بولسوز و وفا کشته کند و گفت مردمان  
در ادب بر سه قسم اند یک اهل دنیا که ادب بنزدیک ایشان فصاحت و بلاغت  
و حفظ شعرهای ماک و اشعار عرب است و دیگر اهل دین که ادب بنزدیک ایشان



طہارت دل و مراعات سر و وفای عہد و نگاہداشتن و کمتر مگر سیتن سب طہارت  
و نیکو کرداری در محل طلب و وقت حضور و نزدیک اہل فقر و ب در مقام قربت  
خواجہ ابوالقاسم قصاص رحمۃ اللہ علیہ گفت اشارت و عبارت از توحید  
بسیب است و از یکی گفت کہ اگر کسی ترا بہر سہ کہ خدا را بشناسی نگوی کہ شناسم  
کہ آن شرک است و گوئی کہ بشناسم آن کفر است و لیکن بگوئی کہ خدا بفصل خود  
شناسای خود کند مرا و گفت خواہی نخواہی با خداوند خود و خودی باید کرد و اگر  
در رنج باشید و اگر با تو خودی خواہن کرد و علم را در جوارح تو نگاہ خواہند داشت  
و اندامهای تو یک یک از تو بستانند و با خویش گیر و نیستی تو بتو نمایند و ہستی او  
و نیستی تو آشکار گردد و گفت چون بہ صفات خویش در حلق نگری خلقت را  
چون گوی بینی در میدان قدرت پس گردانیدن گوی خداوند گوی را بود  
و گفت ہر کسی از اوی طلبد و سن از وی بپندگی خواہم کہ بندہ او در بندہ او بستاند  
ماند و از او در سرفراز ہلاک و گفت قوت در میان ہنر ما و شما آنست کہ شما را  
ما می گوئید و ما را او می گویم شما از ما شنوید و ما از شما شنوم و شما ما را بہ بینید و ما  
او را بہ بینیم و الا باینچہ چون شما رویم و گفت پیران آبیہ تو از چنانکہ توئی ایشانرا  
می بینی و اینچہ در آبیہ نہ خاطر مشاہدہ کنی چنان معنی است کہ حقیقت احوال است  
و گفت ہر مزیدی کہ در خدمت درویشی قیام کند از صد رکعت نماز و نوافل  
کہ در آن قیام کند و حق وی بہتر و اگر یک لقمہ طعام کمتر خورد و از آن بہتر کہ شہدہ  
نماز کند و گفت ہر کسی را چیزی باہشتی است مرا آن باہشتی است کہ من نہاشم  
و گفت طاعت و معاصی و خویش است کہ چون خود با شستم با یہہہ معاصی نمودم

و چون از خود دست بردارم اصل سبب طاعت از خود بیایم و گفتم باو شاه عالم را  
 بنده گانند که دنیا و زینت دنیا بخلق رها کرده اند و برای آخرت بهشت بطبیعیان  
 تسلیم نموده اند و خود با خداوند خویش قرار گرفته اند و میگویند که ما را خود بنهار  
 پس نیست که رقم عبودیت از درگاه الوهیت بر جان ما کشیده اند و دیگر چه خواهیم  
 و گفتم خنک آن بنده که او را با و نموده اند و گفتم جو انمردان رحمت خلق اند  
 نه وحشت خلق که ایشان را از خلق با خدا صحبت بود و از خدا خشنم گردند و  
 گفتم صحبت نیکان و بقعه ما که گرامی خلق را بخدا نزدیک نمکند و آنکه بنده را  
 بخدا نزدیک کند صحبت با آن دارید که ظاهر و باطن تو بصحبت او روشن شود  
 و گفتم از صد هزار نفر زنده آدم یکی را بردار و برای خویش و گفتم دنیا دار  
 و گنده است و گنده ترا و آنست که بدان مبتلا باشی و گفتم طمع کردن با جو نری  
 و منع کردن با جو انمردی است و گفتم هر چند خلق بخالق نزدیک تر است  
 عاجز تر است و گفتم دعوی صد و بیست هزار پیغمبران علیهم السلام همه حق است  
 ولیکن صفت خلق است چون حقیقت نشان یابی نه حق ماندن باطل و گفتم  
 چون من و تو باشد اشارت و عبارت باشد و چون من و تو برخاسته اشارت  
 ماندن عبارت و گفتم اگر کسی بودی که خدای را طلب کردی جز خدا و خدا بودی  
 و گفتم خدای را خدای جوید و خدا را خدا یابد و خدا را خدا داند و اگر خدای یک نفره  
 بغیر من نزدیک بودی که بشتری خدای را نشناسی گفتم من با اهل سعادت  
 بر رسول صلی الله علیه و سلم صحبت داشتیم و با اهل شقاوت بخدای و گفتم اهلین  
 گشته خداوند من است جو انمردی نبود که گشته خداوند خویش را پسنگانند آن

وگفت اگر فردا می قیامت حساب در دست من کند به بنید که چه کنم همه را در پیش کنم  
 و ابلیس را مقدم سازم لیکن نکند وگفت هر که مراند یدہ است ندیدہ است و ہر کہ  
 مرابند از من بصفحت خویش بنید وگفت یک سجدہ کہ بر آرد از من بہتی خویش  
 و نیستی من گر اسے تراست بر من از ہر چہ آفرید و آفریند وگفت من  
 من فخر آدم و قرۃ العین مصطفیٰ پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم چشم روشن بود کہ  
 این از است من بہت و آدم علیہ السلام فخر کند و گوید کہ این از ورست من بہت  
 وگفت آنجا کہ خدای بود روح بود پس وگفت اہل بہشت بہ بہشت فردا آیند  
 و اہل دوزخ بدوزخ گفتند جو انمروان کجا باشند گفت جو انمروان باشد کہ  
 او را جای نبود نہ در دنیا نہ در آخرت خواجہ ابو الفضل حسن رحمۃ اللہ علیہ  
 گفت از ماضی یاد نکنید و مستقبل را انتظار مکنید و نقد وقت را باشید وگفت  
 حقیقت عبودیت و چیز است حسن اقتدار بخدای و این از اصول عبودیت  
 و حسن اقتدار کردن بر رسول علیہ السلام و این آنست کہ نفس اور و بیچ نصیب حیات  
 نیست خواجہ ابو علی و قفاق قدس سرہ گفت چنان باش کہ مرودہ شدہ مرودہ  
 گفت ہر کہ جان خود را جا ربوب در خانہ معشوق نتواند کرد او عاشق نیست وگفت  
 ہر کرا انس نادون حق باشد او دراصل خود ضعیف باشد وگفت ہر کہ خبر  
 از وی گوید در مقال خود کاؤب باشد وگفت مرید در بار بود و مراد آنکہ بار او  
 کشیدہ باشد وگفت ہر کہ صحبت بہ پیری بکند و انگاہ بدل اعراض کند عند صحبت  
 بہت توبہ بروی واجب شد تا آنکہ گفتہ اند عقوبت استاد وی را توبہ نباشد وگفت  
 ہر کہ صحبت کند با بادشاہان بی ادب خود را بکشتن سپارد وگفت مصیبت من

امر در بیشتر از مصیبت اهل دوزخ خواهد بود و فرمود از بهر آنکه اهل دوزخ را فردا توبت  
 خواهد شد و ما را امروز نقد وقت مشاهده و خدمت حق توبت نیشو و پس توفیق کن  
 سیان این دو مصیبت و گفت هر که ترک حرام کند از دوزخ نجات یابد و هر که  
 ترک شهادت کند بر بیشتر رسد و هر که ترک زیادتیا و کفر بخدا رسد و گفت هر چه  
 که از سر خویش اختیار کند بد انسان مطالبه کند و اگر غائب است و اختیار کند پیش  
 و گفت اگر عقوبت کند اظهار قدرت بود و اگر بیامرز و اظهار رحمت بود و نزدیک  
 که بمان اظهار رحمت بسین بود از اظهار قدرت باضعیفان و گفت ارادت است  
 حق است نزدیک خدا و ندان بدایت و همت امانت حق است نزدیک آرباب  
 نهایت و بارادت طاقت مجاهده توان داشت و بهمت که آن بار مجاهده در مشافعه  
 توان کشید بهمت بنده را چون کیمیا است طالب مال را بهمت به ثنوی و بی آرمی  
 است که هرگز سنا کن نشود و نه در دنیا نه در آخرت و گفت ابتلا بر دو نوع است  
 یکی ابتلائی ظواهر است و آن عابدان را است و ابتلائی سرائر و آن عارفان را  
 و گفت اگر بعد از مجاهده فتوری پدید آید از خلافت ابتداء بود و اگر بعد از مشاهده  
 حجابی ظاهر شود از بی ادبی است که بر بساط قرب کرده باشد و آن بی ادبی  
 یا از شمار که بوده باشد یا از ملاحظه و گفت هر کسی نیلوی تری کند مردانست که وارد  
 خود و گفت نفس نفسی است اگر یک خدمت قیام نماید از بسیار شمر که از مغفله  
 اندک بسیار بود و هر چه از و بتوان ستر غنیمت بود و گفت زکات تو خطا است  
 و تاخیر تو از توبه جفا است پس جمع مکن میان خطا و جفا و گفت اگر خواهی باشی  
 از جمله ابدال بر توبه و تبدیل احوال و گفت هر که بر جان خویش سلیر و در طریق خدا

بر روی بنده است گفت جرد تو بال است و جرد درویشان سبحان گفت صحبت کردن با اژدها آسمان تر از صحبت کردن با درویش و گفت بزرگترین چیز باشد سستی بر بساط فقر و ترک علاقات بجای چنانکه او را نه معلومی باشد نه جاهی و نه مالی و بهیچیکه یکنی پرسید که هر که باین صفت بود او را ثوابی بود گفت ثواب تو نگران بهشت بود و صاحب این صفت را ثواب بهشت عذاب بود و گفت از کون و پر پیوند بودن بی پیوند کسی را طاقت نباشد چیزی و ولی را و گفت علامات خرابی تن ترک گرفتن خدمت است و علامات خرابی دل ترک گرفتن فکرت است مادام که در راه فکرت بود چون یقین آن حدیث حاصل شد فکرت گم شد و گفت بلای اکبر فقره دل است و نعمت اکبر جمعیت است و گفت عزیزترین چیز ما عجز است بعد از علم کما قال لا تخضعي شئاً و عظمیاء و گفت بنیت خلق در بار بندگی نفس اند و این ولی است که هرگز در عین خود نخواهد بود و شقاوتی است که هرگز در وسع است نخواهد بود و گفت هر که را قوتی معلوم بود هرگز نفس نکند بربان انعام و وسواس و گفت جماعتی را خیال بند که مایل شدیم بیکل نتوانم شد این غلطی غلبه است از آنکه وقتی که این حالت بر ایشان در آید که خود را کل دیده باشند اگر خواهند که برب یک پیشه در وجود آورند نتواند که او در هر نقطه نه از عرش و کرسی پدید آرد پس همین از یکنی نبود که باقی نمایش کل بود و اگر کسی چنین کاری در وجود آید آنکس نه آنکس بود و گفت همه سخن با او بگویی و از خود او در بگو که آنچه او خواهد آید گویند کس نتواند که و گفت آنچه مردمان پوشند می پوشن آنچه ایشان خورند می خورند لیکن ایشان چیدامی با سن و گفت وقت آنست که

تو اینجا آئی وقت شادی باشد یا اندوه گفت دنیا چنان قسم است شیاطین نفوس  
و کفار و هوا پس هوا از همه صعب تر است و گفت سخن ترین عقوبت اهل دوزخ  
از کفار آن است که نمی دانند غراب کنند را اگر بد انستی آسان شدی گفت  
زبان مصر چنان بودند که اگر زنبور ایشان را بگزیدی فریاد ایشان به آسمان  
رسیدی اما آنچه از یوسف بر ایشان ظاهر شد جمله دستها بریدند و از آن شعور که  
نیا نمند و گفت نفوت چیست گفت حرکت کردن بر آب و دیگر که چنانکه پیغمبر را  
باشد که استی انتی گوید و گفت شفیع اکبر نزد یک خدا اعتقاد خالص است و  
گفت فقر عطاسی حق است هر که بحق وی قیام کند آن سبب قربت وی شود  
و هر که نکند سبب عقوبت وی شود و گفت خوف آن بود که بهانه نسازی خویش را  
و گفت اندوگینی بپاهی راه خدا را چندان بسزد که بی اندوهی بسالی گفت  
بیدار نشیند و مستحق نشیند و گفت خدا میگوید که بنده من ترا دوست  
سیدارم پس بر تو حق است که تو دیرا دوست داری گفت هر که سوال کند از  
حجت دور افتاده است و گفت توبه میکنی از بیم دوزخ یا امید بهشت باری  
توبه برای آن کن تا خدایت دوست دارد که ان الله یحب التوابین گفت  
لذت یافتن ثواب عام است و بعذاب خاص عابدان فردا لذت یابند ثواب  
و محبتان امر در لذات یابند بعذاب و گفت توکل صفت مومنان باشد و تسلیم  
صفت اولیا و تقوی صفت پیغمبرین علیه السلام و گفت توکل سه درجه است  
توکل و تسلیم و تقوی متوکل بوعده او آید اگر میسر د و صاحب تسلیم بعلم و  
بسنده کند و صاحب تقوی بعلم و می رضا دهد و گفت توکل بدایت باشد و تسلیم

یا وسط و تفویض نہایت و گفت اخلاص خویش را بکجا ہدایت است از دیدار  
 خالقان و صدق پزیر کردن است از مطالبہ نفس و مخلص را ریا نبود و صادق  
 را اعجاب نبود و مستوکل آئینست کہ کسب کند بظاہر و توکل کند بباطن و گفت  
 رضا آئینست کہ بلا بردارد و نہ بیند و بر حکم فضا است اصن بخت و گفت از امارت معرفت  
 ہدایت و آئینست از خرابی ہر کرا معرفتش بود و ہدایت ہمیشہ بود و گفت ہر کہ خدا را  
 بشناخت ہمیشہ شب اوی بی روز بود و در یابی اوی کنار و گفت صاحب معرفت  
 با من بخدای کہ ہمیشہ شاد باشی و گفت عالم را روانہ و فتوی داد و بچرخیکہ  
 نداند و عارف را روانہ و خبر داد و بچرخیکہ کہ خبر از ان ندارد و گفت ہمہ فرق  
 ابلیس آئینست کہ اضافت کرد فعل را با نفس خویش کہ گفت جہلہ آدم را  
 اغوا کنم و اخلال دہم و سوگند خورد برین اگر عارف بودی بخت نفس خود را  
 بدین صفت نکردی و گفت ہر کہ خایہ را خواہد جملہ کون جنم او گرد و گفت قرب  
 حق بقید است از غیر حق و آئین بد و وحشت است از تخیر او و گفت چنانکہ ربوبیت  
 از حق زائل نشود بایہ کہ عبودیت کہ معرفت بندہ است از بندہ زائل نشود و  
 گفت اول مقام بندہ علم است بخدا و نہایت سن معرفت است بخدا و فائدہ آن  
 مشاہدہ است و گفت بندہ از معاصی باز نماند مگر تہجد و عید و انواع عبادت  
 و آزاد آئینست کہ او را از کریم چیزی کشف کنند تا بسندہ شود و او را از امر و نہی  
 و گفت بعضای عبادات توان رسید الالہنامی بہ پار خیر اول معرفت خدا و ایم  
 معرفت نفس سوم معرفت مرگ چہارم معرفت با بندہ مرگ پس ہر کہ خدا را شناخت  
 بخت اوقیم کرد و صدق و اخلاص و صفای عبودیت و ہر کہ نفس را شناخت

مشرعیّت و حقیقت، بشناخت و رومی بشناخت او نهاد و شناخت او طاعت است  
 و دوام بودن بر آن و هر که موت را بشناخت بالیقینگی از آساخته که داند  
 و آمدن آنرا مستعد باشد و هر که بالبعد موت را بشناخت از وحده و وعید  
 و خوف و رجاء بگذشت عقل را دلائل است و حکمت را اشارت و معرفت  
 را شهادت است و گفت توحید نظر کردن است در اشیا بعین عدلیت  
 و گفت هر که طلب راحت کند نیاید و گفت وقت جد با و تا همه نهرها جاری  
 و وقت نهرها آید که همه جدا نهرها بشی و گفت محبت در خلوص لذت است و در  
 خالق هلاکت است و گفت هر که توحید ندارد شفاعت او نکنند و صاحب توحید  
 روزی لامحالہ آفریده شود و گفت بیگویند اگر ترا گناه است بخمس واره  
 مرا حمت بمقدار دگفت از آب و گل چه آید حبه خطا و از خداوند عالم چه آید  
 جز عطا گفت مراد از امانتی که بر آسمان و زمین عرض کرده چه بود از حسن  
 فی السیر یعنی در راه حق اند و گهین بودن و غم نایافت حق خوردن و گفت  
 عارف باسن تا مشعل بلا باشی و عارف باسن تا طالب بلا باشی و گفت  
 قبض او ایل قضا است و بسط او ایل بقا است و هر که از قبض انداخت  
 قانی گردانید و هر که از بسط انداخت باقی گردانید پس گفت ای فقیر قبض  
 منازعت کن با تو نگران و ای غنی الله بسط منت منم بر درویشان و  
 گفت آدمیان بر سه قسم اند متوکل است نه مکتئب و متئب نه متوکل و متئبی  
 و ظاهر و متوکل در باطن این تمام شده است و گفت رضائی آن است که  
 بر بلا صبر کنی بلکه بر قضا عرض کنی و گفت عارف همچو مردیست که



سرسری نشینند و هر کس از او بپرسد که او بر پشت شیراز به کس می نشیند بپرسد  
و گفت غریب نه آنست که کسی نداند که با و در آن پوست را بر می چندند و گفتند  
غریب آن بود که در بری دنیا با خورت بفرشته و گفتند که مرتبه است سوال  
و در دنیا سوال آنرا که دنیا خواهد بود و خدا آنرا که عقیلی خواهد بود تا آنرا که خوی خواهد  
و گفت در این سخاوت بر سره قسم است سخا و جو و دایم هر که بر نفس خویش  
حق را برگزیند او صاحب سخاوت است و هر که حق را بر دل خویش برگزیند  
او صاحب جود است و هر که حق را بر جان خود برگزیند او صاحب ایثار است  
و گفت هر که از حق خاموش گردد و دیو بود و گنگ و گفت بر شما باد که حذر کنید  
از صحبت سلاطین که ایشان را رازی بود چون رای که دوکان و صولت چون  
صولت شیران گفت نواضع تو نگران درویشان رازیان نیست و نواضع  
درویشان با تو نگران جنایت و گفت مرید آنست که در عمر خویش نشدند  
ابو عبد الله الشافعی رحمه الله علیه گفت فقیر صادم در فقر آنست که در  
مالک همه چیز بود و هیچ چیز مالک وی نبود یعنی وی تصرف غالب باشد بر همه  
و هیچ چیزی را مغلوب و متقا و خود ساز و گفت هر که از خدمت یاران  
دبرداران در رخ دارد و دارای و پند که هرگز از آن نبرد و گفت نه قبول  
که و کسی چیزی را از من بگردد که دیدم منبت وی بر خود متنی عظیم که او را  
شکر آن از من تا ابد نشود و گفت فتوت نیکو خوی است با کسی که ویران  
داری و سخاوت بدل مال برای کسی که توانوی گرا هست دارد و صحبت  
و معاشرت با کسی که ترا از وی نفرت بود و گفت عبد الله خراز مرا سه چیز

تقصیحت کرد یکی مرص برادای فیلسف تباشر جہد و طاقت و دم مرست  
 داشتنی جماعت مسلمانان را سیوم ستم داشتن خاطر ماسے خود را اگر آنچه کہ موافق  
 حق باشد را بوجہ الراسی رحمۃ اللہ علیہ گفت اعظم حجاب بیان تو و حق  
 مشغولی شست بتہیر نفس خلیق و اعتقاد کردن تو بر بندہ و دیگر مثل خود در اسباب  
 خویش گفت اندر دہائی کہ اسبابش مجهول باشند عقوبت نامی گناہان است  
 گفت صوفی نبود تا بجز تہ نہ رسد کہ بزندارد ویرازین و سایہ نہ پدید آسمان  
 یعنی از ہر جہا بوی راحت نرسد و ہر چہ قبولیت نباشد ویرازد و خلق و با انہم  
 باز گشت وی بحق باشد نہ بغیر وی از اسباب و گفت چون صحبت ظاہر گردد  
 محب رسو شود چون پوشیدہ گردد و محب ہلاک شود و از رنج ابوالقاسم مقبری  
 رحمۃ اللہ علیہ گفت عارف آنست کہ باز دارد معروف وی اورا از دیدن  
 و قبول یاد آن و گفت اول برکت از درآمدن در تصوف آنست کہ اسف کو اند  
 صدا و قان را از اخبار خویش پیران خویش ابوالحسین سہروردی الفقیہ  
 قدس سرہ پرسیدند از تصوف گفت افرو و انفرادینی ترک مخلوقات است  
 و کفایت ساختن بہت برای حق و گفت خلق بلاست در نیاید بر کسے مگر آنکہ  
 اورا خراب کند گفت صوفیان با و رذات میباشند نہ با و را و گفت صوفی  
 از مقامات و احوال در گذشتہ است آنہم زیر قدم وی است و ہمہ در حال و سہ  
 جمع و گفت آخر چیزی کہ از سر صدیقان بیرون رود حب ریاست است و گفت  
 ہر کہ طلب عزت کند پوسیلہ باطل برساند خدای خواری را بوی سخن و موقع و  
 گفت ہر کہ بگذشتہ است پیر خود را زندگانی کیسہ و خوشحال و گفت آفت مردم است

مگر مردم پیشی خلیل گفت فقیر و ارباب دنیا با و نشان و دنیا و آخرت اند که بفصل  
در راحت اند ابو عبیده را به مختار هر وی رحمت الله علیه گفت که طعام چنان  
خور که تو از آن خورده باشی که آن را اگر تو از آن خوری همیشه نور شود و اگر آن را  
نور و همیشه دو و گرد و و جان چنان پوشش که رعونت و خشم و غیلا را در دنیا  
تو بسوزونه آنکه تشنه است آن حالت را برابر فرست و زد گفت و در هر کار باشی  
چنان باش که اگر عسکری را می یابد از آن کار ترا بکار دیگر نباید شد و در آن کار  
همه حالات تو با تو باشد اگر چه طعام خوردن بود یا عمل مباح باید که در باطن خالص  
بود و نیت تو در آن فعل فانی حق تو بود و نگاہ داشت شرع گفت که اسل  
عبودیت نیست که چنان باشی بظاهر که از تو همه شرع ظاهر بود و در باطن چنانکه  
در یاد تو غیر حق را گنجای نبود ابو بکر بن عبیده الله الطوسی القنبره رحمت الله علیه  
علیه از وی پرسیدند که دیدار مطلوب را چه توان دید گفت بدیده صدق  
در آینه طلب و گفت بهر آب تشنگی را نه نشاند و فکر است آتش گرمی نه خنجر  
و دعوی طلب به مطلوب رساند و گفت تا هستی موهوم سوخته نشود و دیده دل  
بدر زان عبرت از غیر او و وخته نشود و خلو تخانه جهان شمع تجلیات جانان با فروخته  
مگر دوزیر که تخم در زمین کاشته کارند و نقش بر کاغذ کاشته نگارند و گفت  
تو کل نیست که منع و عطا جز از خدا ایتقانی به بینی حجت الاسلام محمد غفرانی  
قدس سره از کلام او است در بعضی کتب که میار آن خود نوشت روح هست  
نیست نه است که کس را بد و راه نیست سلطان قاهر تصرف دی بود و قالب  
اسیر و چاره و نیست هر چه بنید از قالب بنید و قالب از ان نخیر به چنین تمام

باقیوم عالم همین فعل است که قیوم عالم هست نیست ثبات است که هیچ ذره را از  
 ذرات عالم توأم وجود نیست بخود بل بقیومی و لیست و قیوم هر چیزی بضرورت  
 بادی بهم باشد حقیقت وجود ویرا بود وجود مقوم از وی بر سبیل عاریت بود  
 پس *هو متکلم* اینما گفتیم این بود و لیکن کسی که معیت ندارد خیر معیت جسم با جسم با عرض  
 با عرض یا جسم با عرض و آن هر سه در حق قیوم عالم محال باشد این حقیقت فہم  
 نتواند کرد معیت قیومیست قسم رابع است بلام معیت بحقیقت نیست و این نیز  
 هست نیست ناست گسائی که این معیت را بشناسند قیوم را میجویند و نمی یابند  
 گفت گرد بادی در هوا صافی از زمین برخیزد و در صورت مناره مستطیل  
 بر خوشن منی پیچد هر که درنگد و نندارد که خاک خود را می پیچاند و می جنباند  
 و نه چنانست که با هر ذره از آن هوا است که محرک و لیست لیکن هوا را نتوان  
 و خاک را بتوان دید پس خاک در محسوس نیست است نمانست و هوا هست نیست  
 است خاک را در حرکت جز متحرکی و بیچارگی نیست در دست هوا و سلطنت همه  
 هوا است و سلطنت همه ناپیدا شیخ احمد غزالی برادر حجة الاسلام قدس سرہ  
 از کلمات اوست در کتاب سوانح معشوق بہمہ حال معشوق است پس ستغنا  
 صفت اوست عاشق بہمہ حال عاشق است پس افتقار صفت اوست  
 عاشق بہمہ معشوق باید پس افتقار بہمہ صفت اوست و معشوق را هیچ چیز  
 نباید کہ خود را در لاجرم استغنا صفت اوست فہم اوج عبدالحق غجدوانی  
 رحمۃ اللہ علیہ در ویشی پیش او گفت کہ اگر خدا مرا مخیر گرداند میان بہشت  
 و دوزخ من و دوزخ را اختیار کنم در حالیکہ بہشت مرا و نفس من بہشت و دوزخ

مراد حق که همه عمر بر او نفس خود زفته ام خواجه فرمود که این سخن بجا است  
 بنده را باختیار چه کار هر کجا گوید بر او برودیم و هر کجا گوید باقی باشیم بندگی نیست  
 نه آنکه تو میگویی باز آن درویش گفت شیطان را بر روندگان هیچ دست باشد  
 خواجه فرمود هر روز که بسیر در فتنای نفس نسیده باشی چون خشم شود شیطان  
 بروی خست یا بدام آن رنده که بفتنای نفس رسیده باشد ویران خشم بود و غیرت بود  
 و هر کجا غیرت بود شیطان بگریزد و پنجین صفت آن کس را مسلم است که روی براه حق  
 دارد و کتاب خدا ایتالی در دست راست گیرد و سنت رسول صلی الله علیه و سلم  
 بدست چپ گیرد و در میان این دو روشنائی راه را سلوک کند و خواهی که  
 شود دل تو چون آئینه نه ده چیز بر دهن کن از درون سینه نه حرص و امل و غضب  
 و روع و غیبت نه بخل و حسد و کبر و ریا و کینه نه و صایای آن حضرت که پس خویش را  
 کرده بودند و صفت میکنم ترا ای پسر من بعلم و ادب و تقوی در جمیع احوال  
 بر تو باد که تتبع آثار سلف کنی و ملازم سنت و جماعت باشی فقه و حدیث آموزی  
 و از صوفیان جاهل پرهیزی همیشه نماز جماعت گذاری بشتر طیکه امام و موزن  
 نهاشی و هرگز طالب شهرت مکن که شهرت آفت است و منصبی مقید میشود ایم  
 گناه باشد و در قبالة نام خود و منویس و بحکم قضا حاضر نشو و ضمان کسی مباش  
 و بوضایای مردم در میان و با ملوک و پادشاهان و بکشتن و خانقاه ناکش و خانقاه نشین  
 و سماع بسیار مکن که سماع بسیار نفاق پدید آرد و در وقت و بسیار می سماع  
 دل میراند و بر سماع انکار مکن که سماع به اصحاب بسیار اند کم گوی و کم خور و کم  
 و از خلق بگریز همچنانکه از شیر بگریزند و ملازم خلوت خود باش و با مردان و زنان

و مبتدعان و توانگران و عاسیان محبت مدار حلال خور و از مشبه به پنهان توانی  
زن نخواه که طالب دنیا شوی و در طلب دنیا دین بیا و دین بسیار بخند و از  
خنده و بقیه اجتناب کن که خنده بسیار دل را نمیراند و باید که در همه کس بخشش  
نگری و هیچ مروی را حقیر نشمری ظاهر خود را میاراست که آراستن ظاهر  
از خرابی باطن است و با خلوت مجاوله کن و از کسی چیزی نخواه و کسی را خدمت  
مفرم است و مشایخ را به مال و تن و جان خدمت کن و بر افعال ایشان اکتفا  
مکن که منکر ایشان رنگاری نیابد و بد دنیا و اهل دنیا مشغول نباشد که دل از بند  
باشد و بدن تو بیار باشد و چشم تو گریان و عمل تو خالص و دعای تو بتضرع و  
جامه کهنه و رفیق تو درویش و مایه توقفه و خانه تو مسجد و مولی تو حق سبحانه  
خواجہ علی را یثینی که سبب رسیدن از او که ایمان چیست فرمود  
کنند و پیوستن و از وی پرسیدند که بسوی بقیه شای بسو قانه کی بر خیزد و  
فرمود پیش از صبح تنفس نمود که روندگان راه را ریاضت و مجاهده بسیار  
باید کشید تا بمرتبه و مقامی رسیدند آمارهای ازین نزدیک تر است که زود مقصود  
توان رسید و آن آنست که رونده در آن کوشد که خود را بواسطه خلقی و جمعی  
در دل صاحب دلی چاکند چون دل این طائفه که مورد نظر حق است و را نیز  
از ان نظر نصیبی بود و خواجہ به او الدین نقش بند قدس الله سره  
پرسیدند که بنای طریق شهاب چیست فرمود خلوت در انجمن نظامی خلوت و بیان  
باحق تعالی است از درون متواضعانه و از برون بیگانه و دشمنی  
زیبار و سن کم می بود و از جهان بی چاکه حق تعالی میباید بر جان و مال و

وَلَا يَجْعَلُ مَعَهُ شَرَكًا إِنَّ اللَّهَ يُدْخِلُ مَنْ يَشَاءُ فِي رَحْمَتِهِ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ ذَكِيٌّ  
 کہ ہر کہ بعباد حق تعالیٰ نفس خود را بندی ساخته باشد و مکر و کید را دانستہ نزد او  
 این عمل اصل است کہ از زندگان این را بسیار بوده اند کہ گناہ و گنہاری را بر خود نمادہ  
 و مینویسند و در معنی قولہ تعالیٰ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّبِعُوا هَذِهِ السُّبُلَ الَّتِي اتَّبَعُوا بِهَا  
 در ہم طرقتہ العینی نفی وجود طبیعی سے باید کرد و اثبات وجود حقیقی میباید کرد و میفرمود  
 نفی وجود نزد ما اقرب طبعین است لکن جزئی یک اختیار و دید تصور اعمال حاصل  
 نمیشود و مینویسند و تعلق با سوار و ندہ این را در حجابی است بزرگ بدیست  
 تعلق حجاب است و بیجا محلی بیچویند با بگسلی و صلی نہ و مینویسند و در طریقہ ما  
 و در خلوت شہرت است و در شہر آفت خیریت و جمعیت است و جمعیت در صحبت  
 است و نفی بودن در یکدیگر و مینویسند و کہ ہر کہ خود را بکلیت بحق سبحانہ تفویض  
 کند التماس و نون وی بفریہ نکست و این شرک از اہل عموم معفو است و از اہل خصوص  
 معفو نیست و میفرمود کہ طریقہ ما عروۃ دلتی است یعنی چنگ و ذیل متابعت مصطفیٰ  
 صلی اللہ علیہ وسلم زون و اقدار با صاحب کرام رضوان اللہ تعالیٰ علیہ فکرم و نون میفرمود  
 کہ طالب باید کہ در اینک است و در میان حق صحبت دارد و واقف حال خود باشد  
 و زمان صحبت را با زمان سابق موازنہ کند اگر تفاوت یا بہ حکم آنست فالزم صحبت  
 آن مستیز را غنیمت دانند و میفرمود لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ نَفِي إِلَهَ طَبِيعَتِ هِيَ إِلَّا اللَّهُ اثْبَاتِ  
 منسوب و چون بل جلالت محمد رسول اللہ خود را در مقام فاتبعونی در آوردن است  
 پس مقصود از ذکر آنست کہ حقیقت کلمہ توحید برسد و حقیقت کلمہ آنست کہ گفتن  
 کلمہ نفس ماسوا بکلی شود و بسیار گفتن شرط نیست و میفرمود کہ بہتر توحید بتیہ ان

اما بستر معرفت رسیدن و شوار است خواجہ محمد یار به ساقی قدس اللہ سرہ یکی از  
اصحاب خود نوشت مکتوب خاطر این فقیر و ناما گران احوال ظاہری و باطنی شما  
میباشد و علی الدوام بہ نسبت آن برادر منتظر نظرات بی حلت الہی میجو و ستیاد الطائفہ  
جنید قدس سرہ فرمودہ است شمسہ ان نرت عین من الکرم بہ تحقیق اللہ حقیقین  
بالسابقین بہ و با اینہما اصل مقبرہ است نزد کبری دین آنکہ کوشش را مگذار و کوشش را  
چشم میدار و حضرت خواجہ مارا قدس سرہ سوال کردند کہ طلیق بہ تو ان یافت  
فرمودند بتشرع و دیگر تعبیر الحافظۃ علی الامر الا وسط فی الطعام لا فوق لا سف و لا  
النجس المفرد و التقلیل منام علی تقدیر الاعتدال لمزاج کوشیدن علی الخصوص احیا  
بین النساءین و قبل از صبح بخت لایطیع علیہ کتب و خود را بدین فنی خواہد  
علی الخصوص خاطر تنی بہ نسبت حال ماضی و استقبال نیک موثر است فی  
رفع الحجب علی القلب و دیگر از کلمات اللسان عن فضول الکلام لطق القلب  
سبح اللہ سبحانہ و اذ لطق اللسان بکلمات القلب و یصمت علی التسمین صمت باللسان  
و صمت بالقلب عن خواجہ الانوار من صمت لسانہ و لم یصمت قلبہ جفت و زود  
و من صمت لسانہ و قلبہ ظہر لہ سرہ و تجلی لہ ربہ عز و جل و من لم یصمت لسانہ و لا قلبہ  
کان مملکۃ الشیطان و حقیر کہ اعاذنا اللہ سبحانہ من ذلک و من صمت لسانہ و قلبہ  
یصمت لسانہ و یطوق بلسان الکلمۃ ساکت عن فضول الکلام زرقنا اللہ تعالی  
ذلک بفضلہ و کرمہ شست و ہم فرمودہ اند کہ حجاب بیان بندہ و حق سبحانہ ہمین  
انفاس صوریہ است و در این انفاس بسبب مجتہای پراکنده و سیر  
و ویران الوان و اشکال گوناگون زیادہ میشود و در داخل نمیکند بحجت و شست



تمام نفی باید کرد و دیگر از مطالعہ کتب و گفتن و شنیدن سخنان رسمی و کلمات  
 شنی آن نفوس در حرکت و توجہ می آید و انجمله موجبات بہر و غفلت از حق است  
 و طالب با نفی کردن واجبیت پس باید کہ از ہر چہ خیال را می آسزاید بواجبی  
 اچنانک نماید تا دل صاف توہم بجناب حق سبحانہ کند سنت الہی برین جاری شدہ  
 کہ بی محنت و مشقت و ترک لذات و شہوات جسمی اینچنین دست نمیدہد راحتی کہ  
 بچونید در آخرت است و در سکہ روزی درین سراسر فانی رخ کشیدی دیگر اید الابد بپای  
 آسودگی این عالم را هیچ نسبتی با عالم نیست گویا کہ در میان بیابان بی نہایت خشک  
 دانہ افتادہ است و در حاشیہ فصل الخطاب آورده ہر کسی کہ خواہد بارگاہ بزرگ رسد  
 بدو چیز مواظبت نماید چشم فرو خوردن و آداب نگاہ داشتن و نیز در سالہ محبوبیت  
 راہ حق سبحانہ تعالی و خصالت است صدق با حق و رفیق با خلق بعد دہرزدہ  
 از موج و آب و آہانی است حق سبحانہ تعالی اما هیچ راہ نزدیک تر و بہتر از آن نیست  
 کہ راحتی بدل مسلمانان رساند و گفت حقیقت توحید آنست کہ بندہ چون بکلی باشد  
 اندر جبریان تصرف حق سبحانہ تعالی فانی از اختیار و ارادت و نیز گفت چہ مار سخن  
 از چہار کتاب خداوند سبحانہ برگزیدہ اند براسک کار بستن از توبہ حسن قیاس  
 و از انجیل من اعتزال سگم و از زبور من صمت بخا و از قرآن من سیو قل علی اللہ  
 تمویسہ و گفت اہم آداب دل را از حظ و اغیار نگاہ داشتن است چہ از خیر و چہ از  
 شر بد و برابر است در حجاب بودن از حق سبحانہ مولانا عارف دیوگرہ  
 رحمۃ اللہ علیہ فرمودہ کہ در بندہ بد نیست خود است پس و زخ نقد است و ہر کہ  
 در مطالعہ تقدیر اوست سبحانہ در بہشت نقاہت فرمود کہ وقت طعام خوردن ہر

بکاری مشغول است اول چپ مشغول است اصحاب گفتند باز که حق گفت درین وقت  
 ذکر الله الله و لا اله الا الله نیست بامک درین محصل از سبب بسبب رفتن است و نعمت  
 را از منعم و بدین است فرمود اگر یاری میخواستید که بار شماست درین بغایت دشوار  
 است اگر یاری میخواستید که شما بار را بکشید همه جهان یار شماست خواهی  
 علقه و ادرین عطار رحمت الله علیه فرمود مقصود از ریاضت نفی تعلقات  
 جسمانی است بکلی و توجیه کلی به عالم ارواح و عالم حقیقت و مقصود از سلوک آنست  
 که بنده با اختیار و کسب خود ازین تعلقات که مانع راه اند بگذرد و از هر چه مانع  
 راه یابد قطع کند و سر و تعلق ببرد اگر چه حقیقت غیر است و در آخر نفی  
 باید کرد و اما در اول سبب وصول است و تعلق با سومی او را نفی کردن از لوازم است  
 همگی وجود او رضای او باید طلبید سر و دین و حایت مرشد و طالب را بقدر  
 سعی طالب است و فرمود که گاه باشد که در شناسایی و توجیه حالی طلوع کند و طالب  
 او را بنید و نداند که چه می بیند چون در خود نظر کند خود را هم گم بنید پس در حیرت  
 افتد و باز آن حال روی با حجاب آرد و طلوع ماه حدیث انفس گردد و پس باید  
 که در آن حال صورت خود را مطالعه کند و بان احتجاب رهنی شود که مراد محبوب است  
 و مقتضای غیرت اوست و درین آن نشود تا آنگاه که باز طلوع کند و باقی  
 ماند و میفرمودند که مقصود از زیارت اکابر دین رضی الله عنهم آنست که توجیه  
 بجن سبحانه تعالی باشد و روح آن برگزیده حق را وسیله کمال توجیه گرداند چنانچه  
 در تواضع با خلق باید که هر چند تواضع ظاهر با خلق بود حقیقت باطن باشد  
 زیرا که تواضع با خلق آنکه پسندیده افتد که خاص مرخدا می را باشد باین معنی

کہ ایشان را آثار قدرت و حکمت بنیند و آلاءت بودند و تواضع و فسخ و فرمود چون  
 ملک و ملکوت بر طالب او پوشیده و فراموش گرد و فنا بود و چون نیستی او  
 برومی پوشید و بود و فنا بود و فسخ بود که چون طالب با مرشد و مدد او  
 خود را خالی کند از هر مانعی که از محبت مرشد بویس قابل فیض آتی گردد که حقیقت  
 قصور و فیض آتی نیست و تصور از جهت طالب است و فرمود که طالب را باید که  
 همیشه پیش مرشد تصور و عجز خود را سطرالحمه کند و یقین داند که وصول بمقصود  
 حقیقی میسر نمیشود و آلا از جهت مرشد و بواسطه حصول رضای او باید که ظاهر و باطن  
 خود را همگی فدای وی گرداند و فرموده که اسید جز آن نیست که علی الدوام تصور  
 احوال خود را بنمید و در بار تصور در آید و از سرشتگی و درانگی ملاحظه کرم  
 و لطافت حق کند و محض لطف و عنایت حق پناه و التماس برد و فرمود که طالب  
 باید که در طلب رضای مرشد ظاهر و باطن و حضور و غیبت سعی نماید و محض عنایت  
 آتی محل نظر و سعی را در یابد و فرمود که هر طالب را لازم است که بی اختیار باشد  
 به نسبت مرشد در همه امور دینی و دنیوی و کلی و جزئی و غیره و نیز مرشد آنکه  
 تفحص احوال او کند و به نسبت صلاح و وقت و زمان او را بهر کاری فرماید و امور  
 او را بر و تعیین کند تا با اختیار مرشد در آن مشغول گردد و فرمود در عایت جانب  
 اهل علم باید کرد و حال خود را پوشیده باید داشت و با هر یک از اهل طریقت  
 به نسبت حال او سخن باید گفت و در عایت خاطر و احتراز از اهل قلوب میباید کرد  
 و با ایشان آداب نگاه باید داشت و آلا سبب مزید خطر باشد و فرمود که افضل  
 و اکمل احوال کوشیدن و تفویض است هر نوع اختیار که از خود و سرزندگی سبب تفویض

از از خود محو کند و بداند که اختیار حق سبحانه برای وی هر آئینه بیشتر از اختیار و  
 برای خود و نیز باید که نسبت مرشد علی الدوم در حضور و غیبت به نسبت احوال  
 باطنی در کسب همین تفویض باشد و فرمود که سابقه عنایت ازلی را بیاید دید  
 و از امیدواری بآن عنایت بی غلظت و طلب آن غافل نباید بود و از استقامت  
 خود را نگاه باید داشت و اندک حق سبحانه تعالی را بزرگ نباید شمرد و ترسان و لرزان  
 باید بود و از استقامت حقیقی او و فرمود که ولایت جامی ثابت شود که در ابا و گویا  
 و فرمود که خاموشی از سه حال خالی نباید بود یا نگه داشت خطرات یا مطالعه ذکر دل که  
 گویا شده باشد یا مشاهده احوال که بر دل گذشتہ باشد و فرمود که خطرات را منع  
 کردن کاری دشوار است اما باید که شکن شدن ندهد که بسبب آن سده و مجاری  
 فیض پیدا آید فرمود که از مکاسب و جوه مکاسب و دهقانی و باغبانی اقرب است  
 بحالت دین زبان از تجارت و فرمود که دوام صحبت با اهل الله و اسطه  
 از یاد عقل معاوست و فرمود که صحبت سنت موهده است هر روز با این طائفه  
 صحبت باید داشت و پاس آداب ایشان باید کرد و اگر غفلت راه یابد در هر راه  
 خط و کتابت باید داشت تا غیبت کلی واقع نشود و خواجہ حسن عطار رحمۃ الله  
 علیہ فرمود و هر گاه که خواهند که باین نسبت شریف مشغول شوند باید که اول صورت  
 مرشد این نسبت را در خاطر آورند تا نسبت بخودی پیدا شود پس ملازم آن بخودی  
 بوده با تصور و خیال که آئینه روح مطلق است متوجه نقطه قلبی شوند و خود را باین  
 بخودی در دهند پس هر قدر که آن نسبت قوی گردد و پرا شعور ازین عالم کمر گردد  
 و این را عدم و غیبت گویند چون این بخودی نسبت بر تیر رسد که اصلاً بوجو و غیر شعور

نماند از افتاکو بند پس اگر خواطرتش پیش دهند باحضار خیال حضرت مرشد ایست  
 که منبذ گردد و اگر نه سبب نسبت نفس را بقوت بر کشد همچنانکه از دماغ چیزی میسر آید  
 بعد بطریق مشغول شوند و اگر همچنان خواطرت باز عود کند باید که بعد از تخلیه بطریق  
 مذکور سبب بار گوید **سَتَغْفِرُ لَكَ رَبِّي** جمیع ماکرہ آلت شود و **لَوْ كُنْتَ تَفْقَهُ** و **لَوْ كُنْتَ تَفْقَهُ**  
**وَسَائِرُ مَا لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ** دل را باز بان موافق دارند بکار بافعال  
 بدل مشغول باشند که در دفع وساوس اصلی کلی وارد پس در زین این نسبت  
 باید که و بنوعیکه بسیج وقت غافل نشود و انما حاضر بوده گوشه چشم دل برین  
 نسبت دار و تا آن زمان که این نسبت ملکه شود و هر گاه خواهد که نبه  
 مشغول شود و بتفرع تمام در حضرت جامع خود این دعا بخواند **اللَّهُمَّ**  
**كُنْ وَخَيْرِي فِي كُلِّ حَبِيبٍ وَ مَقْصِدِي فِي كُلِّ قَضَاءٍ وَ خَاتَمِي فِي كُلِّ**  
**حَالٍ** **خَوَاجَه عبيد الله امانی** رحمه الله عليه  
 فرموده در طریقت توجه طائفه علانیه و پرورش نسبت باطن ایشان  
 چنانست که هر گاه که خواهند که بدان اشتغال نمایند اول صورت آنکس  
 که این نسبت از ویافت اند و خیال آورند تا آن زمان که اثر حرارت  
 و کیفیت سموده ایشان پیدا شود بعد از آن آن خیال را نقی میکنند بلکه  
 آنرا نگاہ دارند چشم و گوش و همه قوی بآن خیال متوجه بعلت شوند که عبارتست  
 از حقیقت جامعہ انسان که مجموع کائنات از علوی و غلی تفصیل آنست اگر چه  
 آن از حلول و اجسام منزہ است اما چون نسبت میان او و میان این قطعه  
 لحم صنوبری هست پس توجه باین لحم صنوبری باید بود چشم و فکر و خیال و همه

قوی زائر آن باید گماشت و حاضران بودن و در اول نشست و نشستند و اما شک نداریم  
 که در خیالت کیفیت و بخودی رخ نمودن آغاز میگردد و این کیفیت را راهی فیض  
 باید کردن و از پی آن رفتن و هر فکر که در آید بتوجه تحقیقت قلب خود نفی  
 آن کردن و بآن جزوی مشغول نباشدن و در آن محل بکلی درگیر نشدن تا آن  
 نفی شود و اگر نفی نشود البتجا بصورت آن شخص باید کردن و آثار لفظه نگاه باید داشت  
 تا باز آن نسبت پیدا شود و آن زمان خود آن صورت نفی می شود و اما باید که شخص  
 بتوجه آن را نفی نکند و اگر چنانچه بآن صورت و مساوس نفی نمی شود و چند نوبت  
 باسم یا قائل شخصب معنی در مل مشغول شود البته دفع شود و اگر باین نیست دفع  
 نشود و در دل چند نوبت تامل کلمه **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** بکند بدین طریقی که **لَا تُؤْخَذُ**  
**إِلَّا اللَّهُ** تصور کند و آن دسوس که مشغول او باشد از هر نوع که باشد چون بگوید  
 او موجودات و ذهنی حقیقی آنرا حق سبحانه قاعلم بنید بکام عین حق داند زیرا که  
 باطل تیر بعضی از ظهورات حق است و شک نیست که باین تامل دور می شود و  
 نسبت غریزان قوت گیرد و آن زمان آن فکر را نیز نفی کند و تحقیقت بخودی توجه  
 شود و از پی آن برود و اگر تا بکلمه **ذَكَرَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** در دل بگوید حضوری نیابد  
 بجهت چند نوبت بگوید **وَاللَّهُ رَامِدٌ** و بدین سر و پر و آن مقدار مشغول شود  
 که بسیار ملول نشود و چون بنید که ملول خواهد شد ترک کند و بداند که باو ام که غیبت  
 و بخودی و نسبت غریزان در ترقی باشد فکر در حقائق اشیا و توجه بجزئیات  
 عین کفر است مصرعه بخودی کفر و بخودی دین است نه بلکه فکر در مسا  
 و صفات حق سبحانه هم نباید کردن درین دم و اگر نیز برسد آنرا نفی باید کردن

باین طریقہا کہ گفتہ شد اگر کسی گوید کہ در صورت نفی حق لازم آید جواب گوئیم  
 کہ حق را بر ای حق نفی میتوان کرد و چنانچہ حضرت خواجہ بزرگ قدس سرہ فرمودہ  
 پس اگر حق صرف باشد جہد نفی کنی باید کہ زیادت شود زیرا کہ حق نفی کسی  
 منفی نشود الا از اکل گرد و نمید مطلق روحانیت این طائفہ علیہ توجہ بہستی  
 است کہ سرحد وادی حیرت است و مقام تجلی انوار ذات است و در آن مقام  
 انوارات وجودیہ مانند فک و در اسما و صفات شک نیست کہ ازین مرتبہ فرود آید  
 و باید کہ در بازار گفتگو و اکل و شرب و ہمہ حالات آن حقیقت جامعہ خود را  
 نصب العین خود سازد و او را حاضر داند و تصور جزوی از حضرت جامعہ خود را  
 نشود بلبک ہمہ اشیا را بوی قائم بیند و سعی کند کہ آنرا در ہمہ شخسات و شقیات  
 مشاهده نماید تا بجای رسد کہ خود را در ہمہ بیند و ہمہ اشیا را آیینہ جمال با کمال  
 خود داند بلبک ہمہ را جزای خود یا بدید آنچه جزو درویش است چنانیکہ بدیدہ  
 و در حالت سخن گفتن نیستہ باید کہ ازین مشاہدہ غافل نشود و بیکہ گوشہ چشم  
 دل را بداند سو باشد اگر چہ ظاہر او بخیہ نامی دیگر مشغول باشد چنانچہ فرمودہ اند  
 بیت از درون شو آشتاد از برون بیگانہ دشن نہ آنچنین زیاروش  
 کہ سے بود اندر جهان نہ ہر چند صمت بسیار باشد این نسبت قوی تر گردد و چون  
 بمرتبہ رسد کہ تفرقہ میان دل و زبان نتواند کردن و خلق اور از حق حجاب  
 نشود و حق حجاب از خلق نگر و آفرمان تواند کہ بصفت جذبہ در دیگران تصرف  
 کند و اجازت ارشاد و دعوت خلق بحق آنکس را باشد کہ باین مرتبہ رسد و باید کہ  
 خود را از غضب راندن نگاہ دارد کہ راندن غضب ظرف باطن عارف را

از نور معنی تہی و خالی می سازد و اگر غضبے واقع شود یا تصورے دست و پد کہ  
 کہ دورتی قوی طاری شود و سر رشته نسبت کم گردد یا ضعیف شود و غلبے برآورد  
 اگر قوت مزاج و فاکند بہ آب سرد کہ بسیار صفا میدہد و الا بہ آب گرم و جامہ پاک  
 پوشند و در جائے خالی دو رکعت نماز بگذارد و چند نوبت بقوت نفس بکشد و  
 خود را خالی سازد و بعد ازان بہمان طریقہ متوجہ شود و در ظاہر حسین حضرت  
 جامعہ خود تضرع کند و بکلی با توجه نماید و بداند کہ این حقیقت جامعہ منظر مجموع  
 ذات و صفات حق است نہ آنکہ حق سبحانہ و رومی حلول کرده بلکہ بمنزلہ صورت  
 در مرآۃ پس این تضرع بحقیقت نزد حق سبحانہ باشد مولانا سعد الدین  
 کاشغری رحمۃ اللہ علیہ میفرمودند کہ ما نبو ویم و خدا بود و ما نباشیم و خدا باشد  
 و اکنون ما نیز نیستیم و خداست بنگرید کہ بعد از صد سال از کہ جدا خواهد بود و با کہ  
 مصاحب اکنون نیز با او مصاحب باشید و از ہر چہ بر سرگوشا باز خواهد ماند دل  
 منقطع کنید و بگفتن آنکہ سیر بہری گفتہ است قدس سرہ در ویشی خالیت بخت  
 و آری بر آن ریختہ نہ گفت پارا ازان در دے و نہ پشت پارا گردی نہ حقیقت  
 در ویشی است بلکہ صفت و رسم در ویشی است حقیقہ در ویشی با خدا بودن است  
 روزی بر در سکا اوجہی از اصحاب نشسته بودند و حق از ایشان سباحہ  
 نمودند یکے گفت ذکر گفتن افضل است دیگری گفت تلاوت کردن افضل است  
 درین اثنا ایشان بیرون آمدند و پرسیدند کہ چہ بحث در میان بود عرض  
 کردند فرمود با خدا بودن از ہمہ افضل است و میفرمودند ہر کہ بخدا حاضر است  
 در بہشت نقد است و ہر کسی کہ از خدا غافل در دوزخ نقد می گفتند کہ روز



اگر ان اہل ایمان نہ مایوس و محسوس حضرت مایوس و محسوس ہوتے ہر دست و درائی برکت  
 آگاہانہ و شامانہ و ان و مسواکی و شیمی اذان و رایت مراد و دیدن آن نفس  
 آمد بسیار ہر چند خود را ملاست کہ دم سووند آہستہ چون وی رفت آن حضرت فرمودند  
 ای فلان چنانکہ اہل آخرت تنفر اند از اہل دنیا اہل اللہ نیز تنفر اند از اہل آخرت  
 میگفتند کہ روزی حضرت مولانا می ماسکوت بسیار کردند بعد ازان سب بر آوردند  
 فرمودند کہ یاران حاضر باشید کہ یار عین بعین است و میگفتند کہ ہم آن حضرت فرمودند  
 کہ و اللہ دوست و دوست شما گرفتہ و طلب خود تا سیر و اندر پس این دو بیت خواند  
 بعیت آنکہ فی نام ہر دست است مراد نہ نشان بد دست بگرفتہ مراد عقیدہ خویش  
 نشان نہ دوست دست پس و پانیز ہر جا کہ رود طہ پای کو بان ز پی اش میرم  
 و دست نشان ہر فرمودند ہر کاری را کہ فرستہ کن پیش جہن سبحانہ اذان  
 احسان تر است زیرا کہ ہر چیزی کہ بہت اول آئے جو نیند بعد ازان می یابند و  
 حق را سبحانہ اول می یابند بعد ازان می جویند اگر اول نیافتی کی بسیل گردی  
 تا تو نہ بینی جمال عشق نگیسر و کمال نہ و فرمود کسی کہ سیکہ را دوست پیدا رنجو  
 کہ ہمہ کس اوراد و ستہ و در اگر چہ غیرت محبت تقضی آنست کہ محبوب را  
 مخفی دارد ولیکن از غایبہ محبت سعی آن دارد کہ دیر انکاری نباشد پس اند کہ چہ  
 حیلہ اندیشد و چہ نہ سیر کند کہ ہمہ معتقد و ملائکہ او شوند ہر وجہیکہ بہت و  
 بہر تنفیکہ متبیر شود و صفت آن محبوب بیک نہ تا بشد کہ خالی نہ شوند فرمود کہ ہر جا کہ  
 سوی برتن تو ہر سطلہ عالی متبیر و متاثر شود از پی آن سوی باید رفت و نقل است  
 کہ در فصل بہار یکے از اصحاب ایشان سلاہامی می نوشتہ نہ بخو است کہ چون تمام

سیری کند و برین اثنا بجلا ز دست ایشان رفته آن حضرت این رباعی خواند و رباعی  
 یایار بنگذار شد هم رگدیزی نه بر گل تفسر نگنیم از بخیری نه دل از طبعه گفت شمرست  
 رخسار من اینجا و تو در گل نگرمی نه پس سر سوداگر گشت بروی و از گشت خطی داری  
 از حق سبحانه خافلی و اگر خطی نداری چرا میردی و رساله ناپنویسی فرمود  
 یک فی و نه را آنسانی این سخن در همه جا میرود یعنی هر چه غیر حق است آنرا فی  
 میگردی و خلاص نمیدی و فرمود که مولانا نظام الدین میگفتند که سکوت انفع است  
 از کلام زیرا که از هر سخن حدیث انفس حاصل میشود و فیض الهی هرگز منقطع نیست  
 مانع دریافت آن فیض حدیث انفس است و در صحبت اولیاء الله دل خود را  
 از حدیث انفس نگاه باید داشت زیرا که ایشان را گوشه نیست که آن حدیث انفس  
 را بآن گوش می شنود و مشوش وقت ایشان میشود کسی که بطالعه کتابی  
 مشغول است اگر یکی از خارج سخن میگوید مشوش وقت او میشود و پاک اگر کسی  
 بر روی ورق می نشیند تشویش می یابد چنانکه بر سبیل دو ازم توجه و مشغول  
 بجناب حق سبحانه نمیدارد هر آینه حدیث انفس مشوشن ایشان میشود و میگذارد  
 که مشغولی کند کسیکه طاعت گریان وارد و گریه او مشوش وقت است میگویند  
 پستان در دمان او بنه تا خاموش کند کسی بیاید که پستان ذکر در دمان بنهد  
 تا شیره معنوی خوردن گیرد و بدگر گفتن در آید و از خیالات و حدیث انفس  
 خلاص شود و باز نسبت بحال دیگر بعضی ذکر گفتن نیز حدیث انفس است و در  
 اصحاب را مخاطب ساخته فرمود ای پاران دانی که حق سبحانه بدین عظمت  
 و بزرگی پاشما در غایت نزدیکی است برین اعتقاد باید داشت اگر چه این معنی حالا

شمار معلوم نشود لیکن دایم باید کہ با ادب باشید در خلوا و ملا چون در خاتہ تنہا باشید  
پای دراز نکنید و در خلایکے شرمندہ و سرا فگندہ و چشم پوشیدہ نشینید در ستر  
و علانیہ و ظاہر و باطن با خدا راست باشید چون بحفظ این آداب قیام نہ کنید  
انہی معنی شمار آیت بر تریج معلوم شود باید کہ ہمیشہ خود را با آداب ظاہری و باطنی  
آراستہ دارید آداب ظاہری آنست کہ بہ او امر و نواہی شریع الہی تا دوگی نہائید  
و بروضوی دائم و استغفار و کم گفتن و احتیاط در جمیع امور و تبتیح آثار طہارت  
صلح باشید و ادب باطن بسیار دشوار است آہم ادب دل را از خلور اغیار  
بگاہداشتن است چہ خیر و چہ شر ہر دو برابر است در حجاب بودن از حق سبحانہ تعالیٰ  
و فرمودہ کہ حق سبحانہ پیغمبر خود را طریقہ مراقبہ تعلیم کردہ است آنجا کہ فرمودہ  
يَا تَكْوَنُ فِي شَانٍ وَ تَأْتَلُو مِنْهُ مِن قَبْلِ أَنْ وَلَا تَعْلَمُونَ كَيْنَ عَمَلٍ إِلَّا لَنَا عَلَيْكُمْ  
شَهُوَ دَاوُلْقِیْضُونَ فَبِہِہِ فصل مسئلہ این است کہ حق سبحانہ فرمودہ است و حضرت  
رسالت را تعلیم کردہ است خلاصہ کار اینست کہ بحق سبحانہ مشغول باشید  
حق سبحانہ بہ بندہ از ہمہ چیز نزدیکتر است و از نزدیکتر گفتن ہم نزدیکتر است  
چرا کہ در حال قرب عبارت نمی گنجد و قتی کہ قرب را عبارت در آورند بیدہ میشود  
قرب نہ آنست کہ گوی با و نزدیک شدم یا از و عبارت می توان کرد و قرب آنست  
کہ تو در و گم شوی خود را و غیب خود را گم کنی و بیچندان کہ بجا بوی و از کجا آید  
و مطلقاً از وی عبارت نتوان کرد و یکی پیش بزرگی خبر آورد کہ فلان شیخ از قرب  
سخن میگوید آن بزرگ ویرا گفت کہ چون بآن شیخ برسی بگویی آنجا کہ ما ہم فرما  
قرب بعد بعد است قرب عبارت از نا بودن است آنجا عبارت کی گنجد و فرمود

در هر نفسی گنجی میگنزد و واقف میباید بود حق سبحانه حاضر و ناظر است باید که  
از حق سبحانه شرم دارد و از غفلت نور و حق سبحانه تشنیه و سیریش کرد است  
که **ما جعل الله لرجل من قبلكم فی جوهر در و درن یک آدمی و وول نیست**  
که بچی را بدینا مشغول دارد و یکسرا بحق سبحانه در و درن آدمی یک دل است  
اگر بدینا مشغول سازد از حق سبحانه بی بهره ماند و اگر تشنیه بحق سبحانه تعاضل  
کرد از دل او روزه بسوی حق کشاوه گردد و از ان روزه آفتاب فیض الهی  
تا فتن گیسو آفتاب که طالع کرد از مشرق تا مغرب هر ذره که هست از نور  
آو بهره میباید و نور او بر همه میباید اگر خانه بود که آنرا روزه نبود از ان نور بی بهره  
ماند پس اگر دل حاضر است حضور او بشایه آن روزه است از ان را گذر نور فیض  
وجودی خواهد رسید و اگر غافل است آن نور از وی در خواهد گذشت  
بهیئت دوست بهر لحظه در تو نظر میکند چو نتواند و غافل از تو گذر میکند  
فرمود که طاعت موجب وصول جنت است و ادب و اطاعت سبب قرب حق سبحانه  
کا لان **منشاخ قدس** ستر هم بر آنند که در است ایباید که باطن خود را صافی گرداند  
تصفیه و تزکیه مشغول گردد تا دوام مراقبه و است دهد و الا هر چه از اعمال صالحه  
بجای آرد آب در چاه میباید هر چه گیسو و علقی علق شود و نه  
کم از شاگرد و جلالی نمی باید بود که مدتی باید تارشته پیوند کردن بیاموزد  
کار نامی و دیگر خود هنوز بجاست طالب میباید که بجد و جد تمام سعی کند تا در نقی  
خو افسر او ستاد شود و داند که چگونه نقی میباید کرد و در است ایباید که هیچ چیز  
مشغول نشود مگر بنقی خو افسر آنکه رسایل مطالعه میکنند و سخنمان از انجا

می جستند از آنها ایشان را هیچ نفسی نیست آنرا همه بیکار میاست راه  
حق سبحانه و کار او رفتنی و کردنی است نه گفتنی و شنیدنی اگر کسی پیش بانها  
در بغداد نشسته باشد و در حضور بادشاه در محکم تواند بود و بادشاه مکتوبی بنشانم  
فرستاده باشد ازان مکتوب غائبان حلقه میگیرند لغایت کسی که جاهل بی عقل  
غافل باشد که از حضور بادشاه با اختیار خود دور نشود و از براس خواندن آن مکتوب  
از بغداد روی ایشان نمیدورسد و هر که یکجا همه جا و هر که همه جا هیچ جا و فرمود  
که برپهنه باز و از هر که پر خور و انواع بیماری ما و رو پیدا آید برای رفع بیماری  
دار و خور و تا صحت یابد چون صحت یافت باز پر خوردن گرفت باز و از روی خود  
صحت یافت همچنان چند کمره اعاده کرد و عاقبت آن دار و از ضرر کلی رساند  
تا چنین کسی که گناه کرد و انابت نمود باز گناه کرد و انابت نمود این انابت  
که ویرا بتمامی از گناه باز نیارود و در می اثر عظیم نمکند مثل گناه دیگر است  
از بجهت است که اهل الله بر پهنه کلی بر خود کرده اند و ترک همه کرده و بجهت  
مشغول گشته تا ناگاه بمرض غفلت نمیرند فرمود که جنید گفت که استاد من در  
مراقبه گریه بوده است وقتی که گریه دیدم بر سر سوراخ موشی نشسته و چنان  
بر روی متوجه گشته که موی بر اعضا می دمی حرکت نمیکرد بجنب در و بگریه می  
ناگاه بر سر مندا کرد که ای و در هم من در مقصود تو کمتر از نوشی نیستی  
تو در طلب من کمتر از گریه مباش از آن روز باز در مراقبه افتادم و پیوست  
دانی که مرا بار چه گفت است امر فرزند فرما بکسی در شک و دیده بدوزخ فرستاده بود که  
دایم بیاد حق سبحانه باشد تا غایتی که از خود غائب نشود حق سبحانه از همه

لطیف ترست هر که لطافت بخت تر بشغولی او بحق سبحانه بیشتر و جلا هم و منزه و نور  
از آنکس که خص خام میکشد لطیف تر اند از ایشان خص کشتی نمی آید یا بزر از  
از ایشان لطیف تر است که تحمل آن بزرگوار که جلا همی و منزه و وزی کت مدایان  
از بزرگان لطیف تر اند بزرگی نمیتواند کرد باز جاعتی که جناب حق سبحانه مشغول اند  
از همه لطیف تر اند ایشان را سر و دل آن نیست که بغیر حق سبحانه مشغول اند اگر  
بر کوه و درند خوش نمی آید که از آن باز آیند و اگر بسج و درند خوش نمی آید  
که سر از خود بردارند این طاغف از همه لطیف تر اند تحمل آن ندارند که یک چشم زدن  
بغیر حق سبحانه مشغول باشند انبیاء بر حال ایشان محبط می برنده از انجست  
که درجات و کمالات ایشان از درجات و کمالات ایشان زیاده است  
لیکن ایشان را شرف حالی است که دایم در قرب حضرت حق اند و حضرت حق سبحا  
ایشان را از نظر خلق پوشیده داشته است و بر سبیل دوام ایشان را خود  
مشغول گردانیده و پادشاه هیچ امور ممالک را یکبار از مقربان خود تفویض  
نماید و او با پادشاه در ممالک تصرف میکند و دیگری آفتابه دار است و آب  
و ضوی با و مشاء تر نیست کند و دایم پیش پادشاه است البته آنکه متصرف در  
ممالک نزد پادشاه مقرب است و برگزیده و مرتبه و درجه و عالی و هر آینه اگر  
قابلیت وی بیشتر نبودی متصرف در ممالک نشدی لیکن آفتابه دار این بیشتر  
دارد که دایم در قرب پادشاه است و خدمت خاصه وی میکند و بغیر او مشغول  
نیست و اگر نه وی کجا و متصرف شدن در ممالک کجا آنکه متصرف در ممالک است  
از جهت قرب او دایم خدمت پادشاه است که آفتابه دار غبطه میبرد و در تنگ

از  
آنکس  
که  
خص  
خام  
میکشد

دار و فرمود و در معنی این بیت کہ مولوی رومی فرمودہ اندہ **ملیت**  
 امی دیدہ عجائب بنگر این عجیب است این نہ مشوق بر عاشق بی وی نہ و یادنی  
 کہ اگر کسی نہی سال برداشت معنی بی وی نہ و یادنی نہ را در دنیا بد پس چگونه  
 قریب حق سبحانہ را در اک تواند کرد لیکن چون سکونی و سچا مشغول شود حق سبحانہ  
 اورا چندان ابراک و یقین کہ است فرماید کہ آنحضرتی در یاد کہ حق سبحانہ بی وی  
 نبودہ است و او غفلت نمودہ اہل الشد را یقینی حاصل میشود کہ ہر سچ نوع  
 گمان و تردید نماند و بود و وجود حق سبحانہ چنانچہ پہنچ کہ سر را در بود و وجود خود شکلی  
 نیست ہر چند جانہ ما در بر دار و جسم پوشانہ وجود خود را گم نیکند و فراموش  
 نیکند و در شکست افتد و فرمود کہ چون ذکر مجرود از لباس حشر و صوت  
 عربی و فارسی شود و مجسود از جہات آن زبان بمقام شجیت رسد و طالب ہمہ وقت  
 رسد کہ از وی بر تواند خورد و قولہ توتی اکلبا کل حسین ذکر چون جبہ است کہ شجرہ  
 معرفت از وی میرد و یاد کما قال سبحانہ مثل کلمۃ طیبۃ کتبۃ شجرہ طیبۃ ہچنانکہ شجرہ  
 از جبہ سر میرند و تجدید صفت کہ مجرود از لباس حشر و صوت عربی و فارسی و  
 شکل و لون و کیفیت و کم و مجسود از جمیع جہات است از مضمون کلمہ ظاہر میشود  
 و فرمودی کہ در ذکر دل را حشر مدہ یکتا مفہوم ذکر را بر دل حمل کن تا وقتیکہ  
 دل از مفہوم ذکر متاثر شدہ و جوہر کت آید از زمان کار بوی باز گزار و در سالہ  
 خود نوشتہ اند کہ ذکر از قلب گفتہ شود نہ از سحرہ یعنی بیاید کہ اثر جہارت ذکر  
 بدل رسد پیش از وصول بہ دل و مجاری ہمدہ و غیر کہ قطع نشود و وقوف  
 قلبی آنکہ ہر بار کہ **لا الہ الا اللہ** میگوید دل خود را بخداست حاضر میرد و ہچنین طاق

حاجان گفته میروند و آن زمان که بیک نفس بخت و یک مرتبه برسد هرگاه دایم بخارید  
محل نتیجه است به بنید که ذکر نتیجه داده است یا نه عبارت ازین نتیجه اینجا فکرت  
بیشتر است یعنی این تعلقها که او را بود و چیزها کم شده است یا نه اگر کم شده است  
پس فکر او نتیجه داده است و اگر نتیجه نداده است دلیل است به بیجا عملی عمل او یعنی  
نقصانی در عمل او واقع شده است احتیاط کند تا از سر گیرد و دیگر آنکه از دل گوید  
و از معده نگوید که نتیجه نگیرد افضل اعمال مخالفت هوای نفس است و رضاست  
بجاری مقدور و وسیله است برای نیل در جات بیشتر موعود عبد الرحمن  
جامی قدس سره روزی بتبیین فرمود اصالت نزد اهل تحقیق نه آنست  
که آبا و اجداد کسی از جنس امر او و ذرا بوده باشند یا در سلک فسقه و ظلمه منتظم  
بوده باشند بلکه اصالت عبارت از حسن جوهر است که در ذات انسان میباشد  
چون فطرت سلیم و سرشت پاک و آنچه مردم در فساد انسان آنرا اصل می پندارند  
عین بدی است و فرمود که مردم بد نفس چون خواهند که عیب کسی بر شمارند اول  
بدیهای که در ذات ایشان موجود است بر زبان ایشان جاری میشود و بعد آن  
بفهم انسان نزدیکتر است و فرمود و همه گدایان و سائلان شفقت و رحمت بسیارند  
و لقبه از نیک و بد در حق نمیباید داشت نظیر در آن بیاید که که موجود ایشان  
کیست جنیدی و شبلی حاجت نیست تا بوی احسان کنید پنج عالی نیست و در هر گاه  
بگذای بد رخانه انیکس نخواهد آمد از کجاست که در آن شنده و لباس مجهول صاحب بد  
نیست و اگر چنین واقع است که اولیای حق سبحانه و تعالی حال خود را بصورت بسیار  
میکنند و روزی از کسی پرسیدند که در چه کاری گفت حضوری دارم و پای در دهن



عافیت چمیدہ اسم دور کجی انفرانت شستہ ام فرمود حضور و عافیت نہ آنست  
 کہ پامی در کر پامی پچی و در گوشہ نشینی عافیت آنست کہ از خود باز رستہ باشی  
 آن زمان خواہ در کتبہ نشینی و خواہ در میان مردم باشی و کہ عیال است  
 جو انمزدی آنست کہ دایم کسے محزون و اندوہناک بود و کارخانہ آتی فارغ  
 نشستن خوبہ نیست کسی کہ در وی خرنی و اندوہی نیست از وی بوی غفلت  
 می آید کسی کہ خرنی و اندوہی دارد از وی بوی جمعیت و حضور می آید نسبت  
 خواجگان مافہم سہرہم در صورت خرن و اندوہ ظاہر میشود و فہرہ بودہ  
 محبت ذاتی کہ بچی بچی را دوست میدارد و آنرا سبب و جہت معلوم نباشد و این  
 در میان مردم بسیار است کسی کہ دیر اجنباب حق سبحانہ چنین محبت پیدا شود آنرا  
 محبت ذاتی گویند و این بہترین انواع محبت است نہ آنکہ ہر گاہ کہ لطفے بیند  
 دوست دارد و ہر گاہ کہ عنفی بنید یہ میل شود شخصے پیش ایشان گفت کہ  
 فلان درویش ذکر جہر بسیار میگوید خالی از ریائی نماید فرمود آدمی قیامت  
 ہمان ذکر ریائی اورا کفایت است از ہمان ذکر ریائیے او نورے پیدا شود کہ ہمہ  
 صحرائی قیامت را روشن گرداند پس فرمودند کہ گفتہ اند ذکر جہر را خالصی است  
 کہ ذکر خفیہ را نیست زیرا کہ چون نفس بتعلیل مضموم ذکر متعلق گشت اورا تخیلہ تجمل  
 لفظ آن متاثر میشود و ثانیاً قوت ناطقہ بکلم و ثانیاً قوت سامعہ بہماع را بجا  
 قوت تخیلہ بار دیگر ہمچنین نفس و قوت عقلیہ و این حرکت در پیہر و فوق حرکت  
 جریہ وجودیہ و در طلب تحقیق بان حرکت معنوی نسبت باین حرکت صوری  
 کہ صورت آن حرکت معنوی است در حصول آن تحقیق است و در ذی شخصی و مجلس

ایشان گفت کہ بچی ازا کا بر نوشتہ است کہ حق سبحانہ تعالیٰ فرمودہ است انا  
 جلتیں من ذکر فی کسی کہ اور این حال باشد چون ذکر جہر گوید فرمودہ جہر  
 چند کار ناشایان است و فعلہای ناخوش صادر میشود این ملاحظہ نیست  
 چون است کہ در ذکر جہر این ملاحظہ میکنند حق سبحانہ بظاہر و باطن ہمہ محیط است  
 ذکر جہر ہم خوب است کسی پرسید کہ سبب چیست کہ حضرت شہداء تصوف کم میگویند  
 فرمودند آنکار کہ یکدیگر را زمانی بازی دادیم فرمود کہ کلمات قدسیہ  
 اولیاء اللہ بتقیس از مشکوٰۃ حقیقہ حضرت رسالت است بچنانکہ تعظیم قرآن  
 و حدیث واجب است تعظیم کلام اولیاء اللہ نیز لازم است تا بچنان ایشان  
 باب و حرمت زندگانی باید کرد تا کسی از خود بر غرور داری یابد و روزی  
 فرمود کہ امروز مرا در خاطر رسید و جایی ندیدہ ام کہ منظر علی الحقیقت صورت  
 منطبقہ است در آئینہ نہ عین آئینہ زیرا کہ منظر آنست کہ حکایت کنندہ بود  
 از حال ظاہر و اوصاف احکام وی در میان منظر ظاہر باشد و جوہر آئینہ را این  
 حالت نیست غرض ازین سخن چیزی دیگر بود باین نوع تمثیل فرمودند و  
 رفتارش قبر کہ جانب راست بچپ و چپ بر است آمدن بود بزرگی گفت کہ  
 معنی این آنست کہ جسمانی را بروحانی برند و روحانی را بجسمانی آرند شخصی تفصیل  
 این را از ایشان سوال کرد فرمودند کہ صوفیہ رزخ را قبر میگویند و رزخ عبارت  
 است از مرتبہ کہ واسطہ است میان عالم جسمانی و روحانی پس معنی این سخن کہ  
 روحانی را بجسمانی آرند آنست کہ روح در صورت سازند بصورتی مثالی یعنی اورا  
 صورتی مقداری کہ عبارت از کمی و کیفیتی تواند بود و پیدا نشود و آنکہ جسمانی را

بروہانی سازند مراکز جسم و اجزاء بدن کائنات و حیطہ قبضیت چہ روح محبت و  
 اور ان تمام فروگزاشہ است بلکہ مراکز است ظاہر و روح را کہ اول تعلقی با این جسم  
 کشیت داشته است و از ان حیثیت اورا بجا از جسمانی می گفته اند بعد از  
 مفارقت از این جسم کشیت در ہوا ہی انقطاع اورا تعلقی دیگر پیدا شود و بغایت  
 لطیف کہ نسبت بہان تعلقی اورا روحانی گویند و وجه دیگر این سخن آنست کہ  
 در نیل عالم صفات روحانی مخفی و مستتر است در صفات جسمانی و صفات جسمانی  
 ظاہر و پدید است پس شخصی از افراد انسان کہ در نیل عالم کون و فناء صفات  
 انسانی از او ظاہر است و صفات سخی و شہوت در او مخفی چون گفته اند کہ جمیع معانی  
 در عالم مصور خواهد شد بر وجهیکہ در وی صفتی از صفات سخی متبلن ہووہ باشد ہر کہ  
 آنکس در صورت آن سبع ظاہر خواهد شد پس نیتہ روحانی کہ آن صفت معنوی  
 مستتر است جسمانی شود و جسمانی کہ آن صفتی است کہ از انسان اکنون ظاہر است  
 روحانی شود یعنی مخفی و مستتر گردد درین دو وجه کہ گفته شد تغذیب نخواہد بود  
 شخصی در معنی حدیث یوجز انہن آدم فی نفقہ کابا الا ستما و نعمہا فی الما و  
 والظہن رسید کہ ازین حدیث ظاہر میشود کہ بقاع خیر از سناجد و معابد دریا و قضا  
 وغیرہ در آشت بہج اجری نخواہد بود و فرسہ نمود کہ مراد دیگر یعنی آن بخاطر میرسد کہ  
 مراد باب وکل عالم اجسام بود یعنی آدمی ہر نفقہ کنند فرو میاید مگر آن نفقہ کہ بہت  
 و نیت دی و ران میجا و از عالم اجسام نبود خاص از بہر فوائد و مخلوقاتیست  
 ولو از م آن کنند و فرمودند اگر تحصیل علم اولین و آخرین کردہ باشد  
 و نفس از ہر آفت عمل ویرا نگیری نخواہد کرد و ہنہ معلومات از لوح بدر کہ نخواہد

سرانگہ ملکہ حضور و آگاہی حاصل کرده باشد آنچه در نفس آخر دستگیری میکنند  
 همین است جوانی غنیمت است چند روز بر خود ریاضتی بیاید یکشاید و بهر کجی  
 میاید نشست و ملکہ حاصل میاید کرد که خاطر از مزاحمت نفی و اثبات خلاص  
 شود و فرمود که بعضی مردم چیزهای عجیبی خوردند مثل خمر و تنگ از براس آنکہ  
 ایشان کیفیت خوشی حاصل شود کسیکہ خمر خورده از دائرہ اسلام بیرون رفتہ  
 یا دوی و سچی گشتہ کہ خلق خدا از وی در شوشان اند و آنکہ تنگ خورده خری یا  
 گادی شدہ کہ غیر شہوت را ندان و چہ خمر خوردن هیچ نمیدانند و این محل را حضور  
 و کیفیت نام کرده هیچ کیفیت خوشتر از ہوشیاری نیست کہ از حال خود آگاہ بود  
 کسی کہ حضور و کیفیت از بخیر بیاید میکنند آن کیفیت ہم در خور سرور و لیسیت  
 و ہدیرین عالم اثر آن او سرور و لیسیت وی ظاہر است و لیسیت مردم نیک مبتلای این  
 چیز نماند و فرمود کہ پیری آخستہ جوانی است بہر وجہیکہ در جوانی میگردد و در روزگار  
 پیری اثر آن در شہدہ ایشان ظاہر میشود و روزی بود افضولی کہ دم در زہر و لکوی  
 میزد و مجلس ایشان آمدہ بود طعام آوردند اتفاقاً نمکدان حاضر نبود وی خادمان  
 را گفت نمکدان نیامد دید تا ابتداء بر نمک گفتیم ایشان بر سبیل طبیعت فرسودند  
 کہ نان نمک دارد پس بطعام خوردن مشغول شدند درین اثنا کسی را دید کہ نان  
 بیکدست میکشد تا بیکدست مضی نمود و گفت نان بیکدست میکشد مکر وہ است  
 ایشان فرسودند کہ وقت طعام خوردن در دست طعام مردم نگریستن ازان مکر وہ  
 تر است وی سہکت شد بعد از زمانی باز سخن آمد و گفت در وقت طعام خوردن  
 سخن گفتن سنت است ایشان گفتند پر گفتن مکر وہ تر است دیگر تا آخر مجلس

خاموش

ناموسش بود و روزی کسی از ایشان التماس نمود که مرا تعلیم فرمائید کہ لقیۃ العجید  
 مشغول باشم فرمود کہ کسی از حضرت مخدوم مولانا سعد الدین کاشغری قدس سرہ  
 ہمین التماس کرد ایشان دست مبارک بر پہلوی چپ نهادند و اشارت قلب  
 صوفیہ کرد و فرمودند کہ باین مشغول باشید کہ کار ہمین بہت یعنی دقوت  
 قلبی را لازم گیرید و متفہم نمیشد یعنی بہت این رباعی کہ فرمودہ اند ریاض  
 ای خواجہ بکوی اہل دل منزل کن نہ در پہلوی اہل دل حاصل کن نہ خواہی  
 بینی جمال مشغول ازل نہ آئینہ تو دل بہت رو در دل کن نہ مولانا عبد الغفور  
 قدس سرہ العسریر روزی در تحقیق جن و پیش او سخن رفت فرمود  
 کہ حضرت شیخ فخر الدین عسکری در بعضی از رسائل خود آورده است کہ اختلاف است  
 در آنکہ ابو الحسن اہلبیس است یا غیر او و تحقیق آنست کہ وی تغییر اہلبیس بود و اہلبیس  
 از ایشان است و ابو الحسن خنثی بودہ است و ہر دوران خود را برہم میسود و فرزند  
 اذان تولد میکرد و چون ترکیب وجود ایشان از آتش و ہوا است پیر و درگت  
 خفیف است لاجرم در ایشان ہجافتی است و خنثی تخصیص کہ روح بان متفہم  
 شدہ باشد پس ایشان بنایت سہاک و سرچ السیر و کنیز الحکہ اند و ترکیب ایشان  
 بسیارست بہت دبی بنیاد و ہانک اندای و آزاری یا گرانی و باری کہ از بی  
 آدم و غیر ہم با ایشان میرسد از ہم میریزد و ہلاک می شود و ازین حبت عمر ایشان  
 کوتاہ میشود چون جنیان بر کسی ظاہر شوند بصورت فمٹل زد و بگرینہ و از  
 نظردمی غائب شوند و حضرت شیخ قدس سرہ فرمودہ اند کہ طریق ہمیشہ ایشان  
 بر وجہیکہ از نظر نہ تواند گذشت آنست کہ نظر بر صورت ایشان دوزند و بہر طرہ

از زمین و لیا تنگتر تا نظر کسی بر صورت ایشان و فحش باشد هیچ وجه  
از نظر او غائب نتواند شد و مثل حمیرای بر جامی خود و جان و اندام را که زما و حرکت ما  
کنند و تسبیحات و تحیات نایب تا باشد که ناظر بر آن توجه کند و نظر او از ایشان  
استغرف گردد و ایشان نتواند که سختی حضرت شیخ قدس سره فرموده اند  
که تعلیم حبس ایشان برین وجه شریف است که بان مرا ملکم گردانیده و فرموده  
که در میان جن حشم و دانش کم بود و ادراکات ایشان در امور مکنونی بغایت  
قاصر بود و خصوصاً در معرفت الله و اکثر ایشان بملکوتی فهم یارشدند و در اختلاط  
و صحبت ایشان فائده چندان نبود بلکه صحبت ایشان ضرر کند و صفت کبر  
و رنما و آدمی از صحبت ایشان حاصل شود زیرا که ایشان مرکب از جزو نادمی و  
پاداسی اند و جزو ناری و ترکیب ایشان غالب است و از خواص نادر است کبر  
و سرکشی و فرموده اند که در بیا با نهار گردادی که می باشد یعنی از مضارب و محارب  
ایشان است در میان گرد و باد ایشانند که با یکدیگر در جنگ و جدال اند و میان  
ایشان آشوب و فتنه و محاربه و مجاریه بسیاری بابتد بوسیله همان تکبر و خجسته  
که لازم ذات ایشان است چون یکی ایشان وفات کند منتقل میشود و نیز  
و می را امکان مراجعت به ندارد و نبوی نباشد و مقام دی برزخ بود و تا و  
حشر ابد آباد قائم شود و جمیع که از ایشان و ورخی باشند مستحق تعذیب  
در بنم ایشان را بر هر عقوبت کنند چون از آتش چندان متاثر نمیشوند و اگر چه  
از آتش و درخ میساید که مغذ و معقم میشوند و چون آن آتش بمراتب از آتش  
عنصری گرم تر و سوزان تر است و در باب خواطر شیطانی و نفسانی میفرمودند که

حضرت شیخ در فتوحات آورو داند کہ شیطان دوہست یکی صورتی و دیگر معنوی  
 شیطان صورتی البیس است وی گاہی امر حقانی القا کند و در خاطر کسی افکند  
 تا شیطان معنوی کہ نفس است و ان تصرف کند و آن را از امور باطلہ گرداند  
 و گاہ کہ شیطان معنوی کار ناکند کہ شیطان صورتی بتواند کہ مثلاً شیطان  
 صورتی القای سنت حسنہ کرد و در دل کسی و آن را امور خفیہ است زیرا کہ در حدیث  
 واقع است کہ ہر کہ سنت حسنہ پیدا کند ہر کہ تاقیاست بران سنت عمل کند ویرا از  
 ثواب آن بہرہ باشد پس شیطان معنوی دران تلمی تصرف کرد و دیر بران داشت  
 کہ تا احادیث بنام حضرت صلی اللہ علیہ وسلم وضع کردہ و آزار سنت حسنہ نام نہاد  
 تا مردم بہ ان عمل کنند تا ویرا در آن جسد بود و از ان حدیث غافل ماند کہ ہر کہ  
 دروغ بر پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم وضع کرد و جاسی او آتش بہشت معنی دیگر ہم شیخ  
 قدس سترہ فرمودند کہ شیطان صورتی مثلاً تلاوت قرآن را یا دوازہ بندہ در دلی  
 القا کرد و این امر حقانی است پس شیطان معنوی استماع غیر را بان متضم ساخت  
 تا او را قالی گویند و او را بر باد و سمعہ باطل گم دانید مثل این امور بسیار است صاحب  
 کتاب حق الیقین در بیان عبادت اضطرابی و اختیاری فرمودہ کہ انجنانکہ  
 نفس ادراک معرفت بہ حبیب عبادت اضطرابی در حمت عام است ادراک ادراک  
 عالم بہ مستلزم عبادت اختیاری و سیر سلوک وی در حمت خاص بہت در شرع  
 انجمنی فرمودہ اند کہ ادراک معرفت بہ انبیا علیہ السلام و مراد ازین ادراک  
 بسیط بہت چہ حق سبحانہ تعالی مدد کند برابر و جہی فسریدہ کہ بحسب فطرۃ واجب وجود  
 حق تعالی بہت بنی شعور بان و این وجہ ان بحسب فطرۃ او را حاصل بہت زیرا کہ

زیرا که هر چیزی از موجودات که مدر که آزاد را بد اول وجود را دریافته است  
 بعد از آن آنچه را پس وجود به نورا است که اول وی مدرک شود یاد را که  
 بصیرتگاه اشیا محسوسه و چون مدر که بحسب فطره واجد وجود حق سبحانه است  
 پس متاثر است از آثار وجود و لوازم آن بر وجه اضطرار و این تاثر انقیاد و  
 تذلل است که دیرانست بوجود حق تعالی واقع است که اگر خواهد و اگر نه متاثر  
 شده و قبول وجود خارجی و لوازم آن کرده و نفس این انقیاد و تذلل حقیقت  
 عبادت است که بحسب حال او حاصل است پس عبادتی است ویرا اضطراری  
 بحسب حال و این ادراک بسیط بموجب ظهور رحمت عام است که عبارت از  
 فیض وجود آنست که نیست بر مدر که بسیار موجودات و ملقب است بنفس  
 الرحمن و ادراک ادراک را علم گفت بنابر اصطلاحی یعنی چون ادراک که نمیتوانی  
 را که مدر که او واجد وجود حق تعالی است و متقا و مستسلم او بحسب واقع و بحسب  
 حال اینجا خواست صفت ارادی او مطابق صفت واقع حال باشد پس عباد  
 حق سبحانه تعالی و قبول او امر و لوازمی او بحسب ظاهر اختیار کرد و تا ظاهر او مطابق  
 باطن و حال ارادت او موافق واقع گردد و این ادراک در کتب است که موجب  
 عروج بر مراتب عالیّه و سیر و سلوک و رحمت خاص است که رحمت رحیمی است  
 قوله تعالی **يَا خَلْقُ الْجَنِّ وَالْإِنْسِ الْأَلْبَنُ** در این مقام تطبیق وی درست  
 می افتد چه باعتبار عبادت اضطراری و چه باعتبار عبادت اختیاری و اکابر  
 گفته اند که سرور عبادت آنست که در این عبادت اختیاری مطابق شود باطن و  
 اضطراری که مدر که را همیشه بحسب انقیاد و تذلل حاصل است و ارادت مطابق



سبحان واقع و در تقدیر سبب جاد و دانی و کفار و اختلاف اکابر و در آن میسر بود و ند که  
 بعضی سوال کرده اند که مقتضای عدل و حکمت آنست که گناه تناهای را عذاب  
 تناهای باشد پس چیست که کفر تناهای را عذاب ناستناهای است؟ امام غزالی قدس  
 فرمودند در جواب ازین سوال که قدر جزای اعمال حق سبحانه تعالی میداند و ادراک  
 انیمنی فوق دریافتنا مقصود است پس جزائیکه مماثل کفر باشد و نشاء جاد و دانی  
 خواهد بود و در حقیقت و سر جزای اعمال جز حق سبحانه را اطلاعی نیست و بعضی دیگر  
 گفته اند که چون قصود و نیت کفار آنست که همیشه بر کفر باشند پس در آن نشاء  
 نیز جزای ایشان همیشه باشد اما آنها که بغضب جاد و دانی قایل نیستند میگویند که  
 کفر جمل است عارضی و چسبان و بلائم مزاج روح نیست بلکه مناسب مزاج روح  
 و ادراک وی امور حقیقه است و صفت جمل آن مزاج میشود و در چند موضع از کلمات  
 قدسیه ایشان که بعضی بنما می جمع کرده اند و فخر می بود و بخدمت مولوی اوستادی  
 عرض کرده می شد در جواب آن می شنود و بعضی اذان اینست که در ضمن شنیدن  
 رشمه ایراد بیاید رشمه حضرت ایشان فرموده اند آنچه از مردم واقع میشود اگر  
 در شریعت آنرا حدی و تعزیری مقرر نیست اذان نمی باید رنجید زیرا که آن با قدر  
 و تمکین و خلق حق سبحانه موجود شده است و معنی این سخن فرموده اند که اگر چه  
 هر فعلی خواه حد شرعی متوجه شود و خواه نشود ازین قبیل است که با قدر و تمکین  
 و خلق حق سبحانه موجود شده است لیکن مراد آنست که درین قسم مذکور نشاء  
 بر حقیقت فضا و قدر بیاید داشت تا جنگ آشوب نشود و در آن صورت دیگر  
 نظر با حکام شریعت بیاید کرد تا سلسله امور این عالم بر انتظام خود بماند و انانی

بشرع شریف راه نیابد در آن صورت رنجیدن و جنگ و آشوب کردن موجب  
 رضای حق سبحانه و خوشنودی رسول و می هست صلی الله علیه و سلم و در نفس آن  
 جنگ و آشوب نیز فائده صورتها و مفاسد درج است و اهمال و اهمال در آن  
 جز اتحاد و زند قهر هیچ نیست رشی در شرح این سخن که حضرت ایشان فرموده  
 که بیدیده قضا و قدر نظری باید کرد و همه کس را تمثیل مکرکونی باید دید تا جنگ  
 نشو و میسر شود که یعنی تمثیل آن چیز با مکرکونی حاصل شده باشد و این اشتا  
 است با اولی ملا بسته و مکرکونی امر بر اسطر را گویند یعنی در حصول آن امر احتیاج  
 بوسایط بسیار و امتداد زبان نیست رشی در معنی این سخن که حضرت ایشان  
 فرموده اند که اراده وجه باقی مستمرست سیف میروند یعنی اراده حصه وجودی که  
 موجود را حاصل است و آئینه وجود مطلق است مستقر همان حصه است با معنی که  
 سالک بر آن حصه غالب میتواند شد و ویرا آئینه جمال مطلق میتوان گردانید و  
 فرمودند که معنی دیگر هم بخاطر می آید که از اراده وجه باقی توجه بوجه خاص گیرند  
 و چون نتیجه این توجه افنای غیر است و اثبات حق سبحانه تعالی پس آنجا که حق سبحانه  
 مثبت بود همه اشیا از سخر باشند و در انحال حق سبحانه از باطن این از اوت سخر  
 اشیا بود رشی در معنی این سخن که حضرت ایشان فرموده اند که در فتوحات  
 مذکور است که سخر ظهور عالم معلوم نمیشود و الا بمجاهدات کثیره در ریاضات عظیمه  
 یصحها الهی میفرمودند که از یصحها الهی هم مراد آنست که مری قصد و همت او ذات  
 حق سبحانه باشد و تا همت موجود نشود و صاحب این همت مجاهدات کثیره و ریاضات  
 عظیمه بر خود نگذرد و سخر ظهور عالم که از جمله اسرار غامضه است بر وی شکفتن نشود و مجرور

این هست بنی اتحاد و مجاهد و در ریاضت یا بند و مجاهد و ریاضت بنی تحصیل این است  
 پایتخت فلاحه و پیغمبرند پادشاه در معنی این سخن که حضرت ایشان فرموده اند که بعضی  
 عارفان را قدرت آن داده اند که هر چه خواهند خلق کنند و فرق میان مخلوق حق  
 و مخلوق عارف آنست که مخلوق عارف باقی است مادامیکه آزاد حضرتی از  
 حضرات اشیات کنند پیغمبر و مد که لازم نیست که عارف متوجه مخلوق خود بتوجه حسی  
 شهادی بلکه اگر در حضرت مثال متوجه صورت مثالی وی بود کافیت و ایتقا  
 وجود خارجی آن موجود و شهادی پس مادام که آن توجه از عارف باقی است همان  
 موجود و شهادی در حضرت مثال با حضرت شهادت آن موجود و تیر باقیست در حضرت  
 شهادت و هرگاه که آن توجه منقطع گردد و آن موجود فی الحال معدوم صرف شود  
 ریشه درین سخن که حضرت ایشان فرموده اند که شیخ بهاؤ الدین عجم قدس سره  
 چندگاه بر اسپ سفید سوار میشدند و از بعضی محرمان ایشان سبب آن پرسیده شد  
 وی گفت اختیار اسپ سفید را از جهت آنست که بعضی تجلیات صورتی چنین بشود  
 حضرت شده است پیغمبر و مد که خصوصیت هر صورتی نسبت از باب مشاهدات و  
 مکاشفات بنابر اختلاف اعتقادات و اختلاف معانی و حقایق است که در صورت  
 بر ایشان منکشف میشود مثلاً موسی را علیه السلام تجلی صورتی در لباس درختی که در  
 وادی امین بود واقع شد و حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم در صورت جبرائیل  
 مخطط روی نمود و چنانچه بعضی احادیث بان ناظر شده اند کلامه پوشیده نماید  
 که حضرت شیخ محی الدین عربی قدس سره در بعضی از مولفات خود نوشته که آنست  
 رَئی عَلَى صُورَةِ الْفَرَسِ حضرت شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره در بعضی

و مصنفات خود نوشته در شرح این سخن فرموده اند که سالکان حق را تجلیات  
 صوری می بینند و آن بانوار نسبت دارد و تجلیات معنوی می بینند و آن بصفتا  
 نسبت دارد و تجلیات ذوقی می بینند و آن بذات نسبت دارد و تجلیات صوری که  
 بانوار نسبت دارد حق تعالی در صورت جمیع اشیا برین تجلی میکند از مفردات عنصریات  
 و معاون و نباتات و حیوانات افراد انسان چون در یک از مواجید تله تجلی کند و قتیکه  
 تجلی از آن مرتبه دیگر که فوق اوست خواهد پیوست در افق آن مولود تجلی کند و بعد  
 از آن بدیگر مولود تجلی کند بعد از آن بدیگر مولود که فوق اوست خواهد کند همچنانکه  
 تجلی کند از معاون و قتیکه به نباتات خواهد پیوست در صورت حرجان که افق  
 معاون است تجلی کند چه وی اقرب معاون است بر مرتبه نباتات که در نشاء از انوار  
 و هرگاه که از نباتات بحیوان خواهد پیوست در صورت نخلی تجلی کند که افق نباتات  
 و اقرب نباتات است بر مرتبه حیوان که بعضی از خواص حیوانات در دبو و که اگر سر  
 از تنه بردارند خشک شود و بیکیفیت غیر مخصوص دست که تا شاخ از درخت نبرد  
 ماده نزنند بار بگیرد و این نیز از خواص حیوانات است تا نر ماده نه پیوند داده  
 باز نگردد و هرگاه که از حیوان بالانسان خواهد پیوست در صورت فرس تجلی کند که  
 افق حیوان است و اقرب حیوانات است بالانسان از جهت شعور و زیرکی و صورت  
 و گیر فوق افق انسان نباشد و تجلیات صوری غایتش آنکه نهایت هر تجلی صوری  
 در مرتبه انسان آن بود که حق سبحانه تعالی بصورت صاحب تجلی بر و تجلی شود و ساق  
 را مژله القدم صعب تر از این نبود که حق تعالی البر و تجلی کند هم بصورت او چنانکه ساق  
 در آن تجلی غیب خود کسی گیرند بنیر هر چند نقطه کند همه خود را بنید و کل موجودات را

محاط خود یا بدوئی سبحانی ما اعظم شأنی و انا الحق و لیس فی صفتی سوی را که  
 فی الدارین غیر می و امثال آنهمه ازین تجلی رونماید و بنیت را که کشف را که قدیم  
 لغزیده درین تجلی صورتی بود و تاچنین جراتها نموده اند و حکما را منزله قدیم  
 در تجلی معنوی بوده که روی از متابعت انبیا علیه السلام گردانیده اند و پدید است  
 معنوی نمودن و گذشته در جادیه ضلالت هلاک شده اند چون اولیا بهین متابعت  
 پیغمبر صلی الله علیه و سلم محفوظ اند اگر در غلبات سکر از ایشان سهوی در وجود  
 آمده در حال صحو از آن توبه کرده اند لاجرم حق سبحانه ایشانرا از منازل تجلیات  
 صورتی و نورانی و معنوی عبور داده و تجلیات ذوقی ذاتی رسانیده و از منزله الاقامه  
 رسانیده و تسلط ایشانرا بر معنویات ذات رفیع الدرجات و اصل گردانیده و کتب  
 فصل کتبه من لیس و الله ذو الفضل العظیم و میفرمودند و بریان وجود  
 باری تعالی و نسبت معیت وی با شیار که وجود ممکن غیر حقیقت اوست و عارض  
 حقیقت او مثلا زید متصور در ذهن حقیقی است که این وجود خارجی عارض آن  
 حقیقت شده و منضم بومی گشته و آن حقیقت بواسطه این ضمیمه مبداء آثار شده  
 پس حقیقت این وجود عارضی مبداء آثار باشد چه از وجود تعبیر بچیز میکند که مبداء  
 آثار باشد و وجود واجب عین حقیقت اوست بخلاف وجود ممکن پس آن حقیقت  
 بخود مبداء آثار است بی الفهم ماسیحی نبی بوسه و اختلاف است حکما و صوفیه را  
 که آن وجود و یک مبداء آثار موجودات شده چه وجود است شیخ رکن الدین علاء الدین  
 و قلیلی از صوفیه و اکثر حکما و متکلمین بر آنند که آن صفاتی است از صفات حق سبحانی  
 که افاضه وجود کرده بر موجودات و مسمی است لقبض وجودی و وجود هم نفس الزین

و خیر آن و حضرت شیخ محی الدین عربی را تیلاع ایشان و اکثر صوفیه مختلفین  
از مشرکین و متاخرین و فیلسوفان حکمای سنی و متکلمین بیان نموده که آن وجودی که  
سبب و آثارش همه وجود حق است همانند که عین حقیقت وجود است لا غیر پس همه  
تکلیفاتی که موجود و واجب اند یعنی ذات را با اشیاء و علاقته معینی و لایق است  
که آن معیت بهر حال که نیست نیست و پنج احدی از ارباب تحقیق از انبیا و اولیاء  
کمالی بستران معیت و حقیقت وی نموده غایتش آنکه جمعی از افراد انسان  
مطلع شدند اند بر معرفت بقدر استعداد و قابلیت خود و تمثیلی که مشابه این علاقه است  
که بقدر مناسبی دارند آنکه فی الواقع چنان باشد نسبت عارض است بمرضی  
فقیرانی بعد از وفات ایشان بچند روشی ایشان را بخواب دید پرسید که محمد و ما  
چون بد آنرا نسبت نقل کردند از سر توحید وجود و نسبت معیت وی باشی که حضرت  
شیخ محی الدین عربی در آن سخن کرده اند و علونموده اند شمار آنچه معلوم شده  
فرمودند که چون باین عالم آدم مرابا حضرت شیخ ملاقات واقع شد و از ایشان  
سرای مسئله پرسیدم فرمودند که سخن بهمانست که نوشته ایم با آنان فقیر پرسید که آیا  
در عالم آخرت عشق و عاشقی و تعلق خاطر بنظر ظاهر جمیع می باشد فرمودند که چه سگونی  
که ذات عاشقی آنست که اینجا هست زیرا که حسن عالم اجسام که از ترکیب اجزاء  
مختلفه حاصل میشود و تغییر و تبدل میگرد و بواسطه ضدیت آن اجزاء و با یکدیگر  
و بدان سبب عشق تراکب گردد و تعلق خاطر نماید اما حسن ماسی این عالم  
که از جمیع بساطت حاصل شده قابل فنا و زوال نیست و هرگز تغییر و تبدل نمی پذیرد  
چون بیان همه آن ضدیت و مخالفت نیست لاجرم اینجا همه عشق و عاشقی قرار

جائستش آنکه در ابتدا از قطع روح از بدن بواسطه حلقه و انشی که روح را  
 به بدن پیاشد و در سکر روزی تشویشی بچهر روح راه میابد اما چون صامت و پاک  
 میشود و یا از پیچیدار به سیر مدلت و عاشقی می آید چون ایشان این سخنان فرموده اند  
 آن فقیر گفته که آنچه شائسته بوده آید از جمله اسرار آخرت است و میگویند که موات  
 نافون نیستند بافتشای اسرار آخرت این چگونگی است گفتند که این سخن است و ای  
 که عوام گویند آملی نذر و که مریوم در اوقات بسیار پیغمبر را صلی الله علیه وسلم  
 و کبرانی اهل است را دیده اند و از ایشان غرائب و عجایب عالم آخرت معلوم کرده اند  
 و اگر افشای اسرار آخرت جائز نبود می ترس آن وحدیت بان ناطق نبوی بارگرم  
 در همان ایام تفصیر خواب دیده که خدمت مولوی میاراند بخاطرش گذشته که آیا  
 درین چه ترست است که دوستان او سبحانه اکثر اوقات به افات و بلیات مبتلا  
 میباشند فرموده ترست که امراض و ریاضات موجب تنقیه دماغ و تصفیه دماغ  
 و مرغ است چون دماغ تنقیه میباید هر آنکه متعلق القوه دماغی میشود آن نور مطبق  
 بسط که محیط جمله موجودات است و مقصود همه ملکات و ظهور انیمینی مخصوص نیست  
 بعضی و در بعضی بلک من و تو هر فرس که از افراد انسانی را که این تنقیه  
 و تصفیه نیست در آن نور مطلق بقوت دماغی و متعلق میباشد مولاانا  
 علاء الدین بسمی قدس سره میگفت که طالب را سه چیز لازم است  
 که از آن گزیر نیست اول دوم و سوم حفظ نسبت بیوم احتیاط و رقصه و  
 سیر نمودن که اکابر در معنی لا اله الا الله گفته اند که نه اگر در مرتب سلوک خود گاهی  
 لا معبود الا الله گوید و گاهی لا اله الا الله بپوش از شروع در سیر الا الله شد

چون لا اله الا الله گوید باید که لا معبود الا الله را ندیشد و از سیر لا اله الا الله  
چون الا الله گوید باید که لا مقصود الا الله را ندیشد و تا سیر الی الله منتهی نشود  
و قدم دسیر فی الله ننهد لا موجود الا الله را ندیشدین کفر است و میفرمودند که هر طایفه که  
سنت را بر خود فرض نکرده اند از نقصان دین اوست بعضی سنتها بر حضرت  
صلی الله علیه وسلم فرض بود و آنچه بیهنا فله لک اثبات باین است  
از التزام سنن و آداب شرعی که اینبغی ناگزیر است و همه عبادت های ظاهری  
و باطنی بر آن موقوف و میفرمودند که این فهم یعنی حصول نسبت نه بکار میشود  
نه بیکار بکار نمی شود اگر ناقابل است و بیکار نمی شود اگر قابل است و میفرمودند  
که هر طایفه ببتدی که کاره نیکو کند و کسی او را استخوان نماید  
و آن استخوان نفس او را خوش آید ظلمت این خوش آمدن نفس بر طالب را  
کم از آن نیست که باذی رحم محرم زنا کند و میفرمودند که این کار که آدمی را  
افتاده است پنج موردی را نیفتاده است از طاعات رسمی و عبادات عادت  
بهمچو کار نکشاید میان را در بندگی چیست میباید بستن و در گفتن و نگفتن و  
خوردن احتیاط ببلنج باید کردن و میفرمودند که درین طریقت باید که هیچ چیز  
ملحوظ طالب نبوده و دنیا نه آخرت نه نفس خود پس اگر چنین باشد علامت نیست  
که او را بر شناخت خود آفریده اند و اگر نه بر آهشت آفریده اند یا بر آه  
و وزخ میفرمودند هر که درین عالم از خود خلاص نشد بعد از خرابی بدن روح او  
در تحت فلک قمر میماند هر که در فلک غیرت پایی در گل اندامد و این سخن  
شیخ محی الدین عربی است گفته اند هر که در تحت فلک قمر ماند من این سخن را



یحضر مولانا عبدالرحمن جامی گفتم و اظهار ملال کردم کہ این قصہ پیش من  
 بنایت مشکل است کہ شیخ فرمودہ اند و حال آنکہ اکثر مومنان از خود خلاص نماندہ می  
 حضرت مولانا قدس سرہ فرمودند ہر کہ سجدایمان آورده و رختہ و رنکاس انداختہ  
 کہ عاقبت ازان رختہ بیرون خواہد جست و میفرمودند کہ کمال مسلمانی در تپان و تقوی  
 است اگر صاحب تسلیم مثل بلبیس طوق لعنت در گردن آگند یا بد کہ چنان از فعل  
 حق سبحانہ راضی باشد کہ مومن از ایمان خود بندہ صادق از قضای حق راضی  
 است نہ از فعل خود و میفرمودند چون مکروہی بگرد رسد اگر بندہ خود است و از اتفاق  
 کند و اگر بندہ خداست تفاوت نکند بیت اگر از در و شوی گشتہ میر نام دو اہ  
 لاوت و حدت زدہ مگر کش از آزارش نہ نفع و ضرر گرفت تفاوت می کند نہ تبارگی  
 باشی کہ او بت میکند یا میفرمودند کہ اصل مسئلہ این است کہ ہر کہرا عشق شور انگیزست  
 این کار بر و حرام است و میفرمودند کہ در طریق خواجگان قدس سہم ہوش در دم  
 اصل عظم است اگر دمی بغفلت گذرد آنرا گناہ بزرگ دانند تا حدی کہ بعضی کفر شمرند  
 شیخ عطار تانیہ این قول میکند بجا کہ میفرماید ہر آن کو غافل از حق بکزیان است  
 در آن دم کافر است اما نہان است اگر آن غافل پیوستہ بودی بد و اسلام  
 بروی بستہ بودی بد و پیغمبر بودند کہ بچنان کہ عوام را از معصیت اجتناب داشت  
 خواص را از غفلت اجترار لازم است کہ مولانا ابویرید نورانی علیہ الرحمۃ می گفتند  
 بچنانکہ عوام بمعصیت موافق میشوند خواص بغفلت معاتب میکردند بیت یا کمن  
 یا بیلبانان و دوستی بد یا بنا کن خاتہ در خور پس بد کم نشین با بار ازرق پیرین بد  
 یا بچن بر خانمان بچنمت نیل بد و پیغمبر بودند جمعیکہ ہم می نشیند ہر کدام کہ در طور

خود را سخ تر اند و دیگران را بخود میکشند چه حکم غالب را است همچو پله تراز و که  
 هر کدام که آن تر است و دیگر را از جا بر می کنند و بخود می کشند پس همه چنان باید که اگر  
 همه عالم باین کس اقتدار کنند همه را بطور خود کشند و رنگ خود و دهر استی کلامه رفم  
 این حروف یعنی علی بن حسین الواعظ الکاشفی موی داین سخن بخط مبارک حضرت  
 ایشان بر ظهر کتابی نوشته دید این کلمات قدسیه را که کمال سلطنت و مملطانی  
 آنکه تبصر خود تمام رعایا و خواص خود را کسوت خود پوشانند چنانکه نظر او بر که  
 افتد خبر خود را نه بیند کمال بندگان او و آنکه از خود و تمامی تهی شوند و در خود و غیر خود  
 در ایشان از یاد شاه است نه بیند و ندانند که از نا دیدن و نادانستن نیز تهی شوند  
 اَوَاتَمَ فِقْرَتُكُمْ فَلَا تُهْمُ اِلَّا اَنَا و میفرمودند که نرسد زبون علامت غفلت است  
 زیرا که وقتی زنده که بعضی حاضر نشود و اگر همیشه حاضر باشد هیچ نفعی ندارد بلکه حضور  
 و آگاهی موجب افتا و بی شعوری است و این مقام شرف زون بنیاد است که سبک  
 نفعه زنده حکم چوب بر دار و که در میان آتش افتاده و تانی باقیست آواز می کند  
 و دود بر آرد و کیف کن و بسم و سرکشای و یک را تکیه بخوش و عسر کن  
 زانکه همی ترانست و زاول که مرا عشق نگارم بر لب و ده همسایه بشبیب  
 زانکه من لغو و گم گشت مرا ناله چه عشقم بفسد و ده چون لب همیه همه لبو خست  
 کم گرد و دود و میفرمودند که خواهی نزدیک قدس سره و معنی آنکه تکیه بخشیب اللہ  
 گفته مرا و کسب رضا است معنی این سخن آنست که بنده باید که کسب کند انعمی را  
 که راضی باشد بهر چه حق سبحانه کند و حصول انعمی حقیقت وقتی میسر شود که  
 بنده متحقق گردد بقیعهای حقیقی و میفرمودند که عواقم خود را بخلق شناسد و خواص

خلق را بچند چون ازان طرف دری بروی خواص کشاودہ نشو وایشان را چہیست  
 معلوم گردود کہ دانند ونبینند کہ ہمہ خلق رورآن درآورد وند روزی این حدیث خوانند  
 کہ **أَفْضَلُ أَنْبِيَاءِ الْمُرَادِ أَنْ يُسَلَّمَ أَنَّ اللَّهَ مَعَ حَيْثُ كَانَ** گفتند ہمین تسلیم کا فیست  
 اگر کسی اوراک دارد و بیست یارب است ہر کجا ہستی مذہبای دیگر چہ خواہی اسے  
 اویش مذہب تو در زیر یک کلیم است اوید پس بروای حریف و خود را با شش مذہب  
 میفرمودند کہ روزی درین فکر افتادم کہ ایمان شہودی آیا از احوال ظاہر است  
 یا از احوال باطن شنیدم از آنکہ کہ گفت کہ نسبت بہ بندہ از احوال باطن است و  
 نسبت بہ جن از موز ظاہر زیرا کہ بندہ در خیال بحقیقت باطن خود میرسد و حق سبحانہ  
 با ہم وصف آن ظاہر و تجلی میکند روزی این رباعی خواندند کہ از خواجہ ابوالوفا  
 خوارزمی است رباعی چون بعضی ظہورات حق آید باطل مذہب سنسکہ باطل نشود  
 جز باطل مذہب در کل وجود کہ جسے حق بیند مذہب باشد و حقیقت الحقان غافل مذہب  
 و فرمودند کہ چہل سال است کہ پیغمون این رباعی ایمان آوردم و شبی در آوان  
 جوانی بدایعہ فسادی از خانہ بسیدون آدمم و در وہ عہسی بود بقایست شریر  
 و بد نفس کہ بشمارت نفس او کسی نید انستم و ہمہ اہل دین از وی می ترسیدند  
 در آن دل شب دیدم کہ جائی دیکمین ایستادہ است چون اورا دیدم از ترسیدم  
 و ترک آن فساد کردم و در آن محل انستم کہ تذہیر درین کار خانہ نیک در کار  
 بودہ است و آن بزرگ از وی تحقیق فرمودہ است **لَا تُشْكِرُ الْبَاطِلَ فِي طَوْرِهِ**  
**فَاتَّيَنَ بَعْضُ ظُهُورِ اتِّخَاذِهِ كَلَامَهُ** دین شہ شیعہ ابو دین مغربی است و بعضی  
 ایات دیگر سنسکہ نیست بیست و اعظمہ نیک بمقدارہ مذہب حق و اثبات

فان الحق فی کلمه فی صورۃ یخبر الجبال فی ذاتیه و میفرمودند که اگر میان من و حق  
 لقمه جلوا در دهان تومی نهد و میان من و حق که سیلی بر توفای تو میسازد فرق کنی علات  
 نقصان است در توحید و تنفیس میروند که روزی از حضرت مولانا نور الدین عیاضی  
 جامی پرسیدیم که در دعوات مانوره آمده است اللهم اشفنا بک عمن سواک چون  
 غیر و سوا نیست پس این دعا چه معنی دارد و فرمودند که کاف خطاب انشانت بنفس  
 ذات است یعنی ما مشغول سازد ذات از غیر ذات که صفات و افعال است یعنی بار  
 بشود ذاتی از تجلیات اسمائے و صفاتی و افعالی خلاص گردان و میفرمودند که  
 حسین بن منصور که انا الحق گفت حقیقت خود را می گفت و فرمود که انا الحق گفتم  
 صورت خود را می گفت اگر او تیر حقیقت خود را بشناختی آن انا گفتن از وی مقبول  
 بود و میفرمودند که شی امری غلبه کرده بود که روی خود را بر روی دیوار و سنگ و  
 و کلون می لیدیم و فریاد و بیطاعتی میکردیم پس گفتند هر ذره از ذات وجود و خالی است  
 بر خضار محبوب که حسن او را می افشاید شصت و یک روز که وجود بود و بیست و یک روز  
 در سجود بود مولانا شمس الدین محمد رومی که میفرمودند  
 که از حافظ کاشغری که ملازمت مجلس خواجہ محمد پارسا بسیار کرده بود شنیدیم که  
 گفتند روزی در میادانی احوال حسین حضرت خواجہ شسته بودم ایشان سکوت کرده بودند  
 و آن سکوت استمداد تمام یافت آخر گفتیم ای خواجہ سختی فسمه نمید که اذان فائده گیرم  
 و بهره بریم میروند که هر که از خاشوشی بهره نمی یابد از سخن مانیر بهره نخواهد یافت  
 و هم از حافظ مسطور نقل کرده اند که گفت روزی حضرت خواجہ ابن بیت خواندند  
 بیست و هفت که منیر شود و بکن جمد که خویش را بسیر کوی آن نگار کشی

و لفظ کشتی را بفتح کاف خوانند و باز بصریع دوم را کمر ارگردند که خویش را بسجده  
 آن نگار کشتی و لفظ کشتی را این بار بضم کاف خوانند و مسوق میوندند که روزی پنج وجه  
 شمس الدین محمد کوسوی قدس سره میگفتند که باز صفت میباید بود که یک پر واز  
 کرد اگر صیدی بچنگل افتاد و خوسق و آلاقی را گرفت و ماسیکویم بلکه هاهمی بهشت  
 نیاید بود که آن یک پر واز به هم کند و به فرسوده استخوانی قناعت کند و مسوق میوندند  
 که مردم از غایت کسالت میگویند که فردا کاری کنیم هیچ نمی اندیشند که امروز فردا  
 ویر و زهر است و این روز کار چه میسازند که فردا خواهند ساخت مضمون این سخن  
 که فرموده درین قطعه نظم کرده شد قطعه مکن در کار ما تاخیر بسیار نه  
 که در تاخیر آفتاب است جانسوز نه بلف و انگشتی امروز کارت نه ز کند بهای طویل  
 حیل که امروزه قیاس امروز گیر از حال فردا نه که هست امروز تو فردای میرو  
 و مسوق میوندند که خدمت مولانا می میگفتند که در سمرقند دلم بگریست بحصار فتم اینجا  
 نیز ملول خدم زیرا که در آن هنر نیست دینی از خود باز نیافتم روزی در راهی میرفتم  
 اشخصه را پیش آمد و این بیت بر من خواند بیت با عاشقان نشین و هم  
 عاشقی گزین نه با هر که نیست عاشق هرگز مشو درین نه پس آن شخص گفت استخوان  
 بیت از من یاد گیر و بمضمون این کار کن تا سفر تو بهیوده نباشد گفت هم محمد رستم  
 که درین سفر غنیمتی گلی یافتیم این بیت یاد گرفتیم و برگزیدیم و مسوق میوندند هر که این  
 بیت عامل شود بسعادتی رسد که هرگز دیر اشتقاوت در نیابد و مسوق میوندند که روزی  
 مولانا مجتبی اعظم در سن نود سالگی پیش حضرت مولانا آمده بود و به نیاز مندی  
 بسیار میگفت تبتی دارید که حق تعالی مرا توحی راست بجانب خود کرامت فرماید

در آن مجلس با بیاطن بر وعت ارض کردیم که پیری صوفی بعد از فو سال نزاری  
 و نیاز تو چه راست می طلبند اکنون که پیر شده ایم ما را معلوم میشود که حق بجانب آن  
 پیر فقیر بوده است زیرا که تو چه راست است که قبله سالک ذات بخت باشد و  
 از تو چه با سمار و صفات خلاص باشد و این بغایت صعب و دشوار است و در آخر  
 میفرمود که سی سال باشد که قدره بر غفلت نمانده است اگر چه هم که زمانی خود را غافل  
 گردانم هرگز قادر نیستم بعد از آن این بیت از غزل خسرو خواندند بیت بجان تو که  
 فراموش نیستی نفسی یا اگر چه میشدی اکنون نمی شوی چه کنم مگر روزی در معنی خلوة  
 در انجمن بیاطن با حق و بظاهر با خلق بودن سخنان فرمودند بعد از آن این بیت  
 خواندند بیت قصاص ده اگر چه که ما را به کشت زار میهمیم چه بیم در ده و هم کنایه  
 و میفرمودند که مثل من مرغابی است که بر روی بحر است اگر چه خواهد سر بآب فرو میرود  
 اگر میخواهد بر روی بحر میرود و درین سخن بیان تحقیق به مقام جمع الجمع کردند که حضرت شیخ  
 محی الدین عسبرلی قدس سره گفته اند که بعضی اولیاء را بعد از ریاضت بسیار سیر  
 ظهور عالم کشف میشود و من و دوستان منی را از حضرت حق سبحانه و عزوجل استم امری  
 ظاهر شد که قوه بشریت من طاقت احتمال آن نداشت نزدیک باین رسیدیم  
 که وجود عنصری من از هم فرود میزد و متلاشی گمید و در روح از بدین مشارقت کند  
 باز مناجات درازی کردم تا حق سبحانه تعالی انیمانی را بپوشید و هنوز اثری از آن  
 باقی است و این گفتگوی امر در من کلمنی یا جمیع است و بخلاف مهور و آن در سخن بسیار  
 میگفتند در روزی میگفتند که اگر مرا بگذارد هرگز لب نخواستیم سخن گفتن بحسب قدر و شأن  
 پس این دو بیت خواندند بیت عاشقان را چه روی با تو چه بر آنکه به لب و دندان

و در تومی نگر مدله هر دو تو مقیم نموان بود مدخله میزنند و میگذرند مدله شیخ عمر  
باغستانی قدس الله سره حضرت ایشان میفرمودند که حضرت شیخ عمر فرمودند  
بزرگوار خود خاوند ظهور را میگفتند که ظهور ملاش صوفی میشود این مشوان میشود  
شو میفرمودند که کسی از راه دور بین حضرت شیخ عمر قدس سره آمده بود که طریقه گیر  
فرمودند و آن موضع که تو بودی سجد بود و گفته که بود پرسیدند که احکام مسلمانی  
بیدار می گفتند که بیدارم فرموده پس آمدن اینجا بیافته بوده است احکام عبادت  
معلوم و عبادت معلوم باز کرد و مشغول باش و میفرمودند که شیخ عمر قدس سره فرمودند  
که دل مرید را از غیر خالی میکنم و ناظر بجناب احدیت میگردد انم اینهمه میکنم مانه من میکنم  
شیخ خاوند ظهور قدس سره حضرت ایشان میفرمودند که شیخ خاوند ظهور  
را در طریقه صوفیه مصنفات است در یکی از رساله ها خود نوشته اند توحید یگانه گردان  
من است از شهادت برای عبادت و یگانه گردانیدن دل است از خطرات یراس  
عبودیت و الحق واحد است و توحید واحد محال کما قیل الله ما وجدنا لوالدین و احدیه  
افضل من و الله جاهد و هم شیخ فرموده اند که توحید در شریعت حق را یکی گفتن  
و یکی دانستن اما در طریقت جدا کردن دل است از غیر حق سبحانه و هم شیخ فرموده اند  
که رد دل از دشمن و وار و دوست را طلبیدن چه حاجت است و ایشانرا اشعار معارف  
بسیار است و حضرت ایشان گاه گاه در اشعاری ادوی معارف و لطایف خیری  
از ان تیخو اندند و از انجمله این ابیات است ابیات گاه بهان و چشم است  
چشم دلاری مدله گاه در نظر از رخ و گرد بادی مدله هلا سباد که چشمش چشم تو نگردد  
در دن چشم تو بیند خیال اغیار می مدله کجاست در همه عالم خیال سر اندازی مدله که غای

بنجی لش او اکت زاری نه لای بنجیران عشق موزید که عیب نه الای بنجلیکه  
 پس پرده غیب هست نه شیرزاد بیسته عشقم قوی در کار خود نه کویسته من بیا  
 تاز در باز و بنگرد نه خواجه ابراهیم شاشی رحمة الله حضرت ایشان میفرمودند  
 که خال من خواجه ابراهیم شاشی بر سر تعلیم من این بیت نوشتند بودند بیت  
 پیداست حال مردم زندان چنانکه هست نه خورم کسیکه فاش کند پنهان که باد  
 و نیز حضرت ایشان میفرمودند که خال من روزی گردگورشان جا کرد و بره سگشت  
 نه کیفیتی داشت و بدر دل این بیت میخواند و میگفت بیت فراق دوست  
 اگر اندک هست اندک نیست نه درون دیده اگر نیم ماست بسیار هست نه و نیز  
 حضرت ایشان میفرمودند که از خال خود یاد دارم که این رباعی میخواندند رباعی  
 تابنده ز خود فانی نشود نه توحید بنزد او محقق نشود نه توحید حلول نیست  
 نابودن تست نه در نه بگراف آدمی حق نشود نه حضرت شیخ عبید الله  
 احرار قدس سره میفرمودند و گفتیکه در هر که بودم سحر با بحام پیر میفرستم  
 و مردم را خادمی میکردم گاه بودی که پانزده شانزده کس را خدمت کردم  
 و درین خدمت امتیاز نمیکردم میان نیک و بد سیاه و سفید و آزاد و بنده گاه  
 چنان بود که در گرم خانه حمام پنج شش کس را خادمی میکردم و بعد از خدمت مردم  
 میگفتم تا کسی را و غده اجرت نشود و اگر شود مرا نیا بد در آخر حیات میفرمودند  
 از بسکه در حمام آنچنین خدمتها میکردم از حرارت حمام کوفتی طبیعت رسیده است  
 و ازین جهت حالا بحام رغبت نمی شود و بحام کم میرفتند باین جهت میفرمودند  
 که طریقه خواجگان قدس سره هم هست و خاطر مصروف آن میباشد که مقتضای وقت



حسب آنکه در مراقبه وقتی هست که در آن وقت خدمت نباشد که اذان رحتی بمسلمانی  
رسد خدمتیکه سبب قبول دل است بر ذکر و مراقبه مقدم است بعضی گمان برده اند  
که اشتغال بنوافل عبادات از خدمت اوست ثمره خدمت محبت و تمکین در دو لهذا  
جَبَلَتْ الْقُلُوبَ عَلَى حُبِّ مَنْ حَسَنَ كَيْفًا یَقِینُ نِیَّتِ هَرگز ثمرات نوافل بانثر و ثمره و  
نتیجه که محبت بومنین است بر این خواهد بود و میسر بود آنکه حضرت خواجه باوالدین  
و متابعان ایشان باسانی خدمت کسی قبول نمیکند از جهت آنست که خدمت  
و تواضع از جمله احسان است و حب محسن ضروری و بقدر محبت علاقه واقع چون  
ایشان بتامی مشغول اند بنفی خلق دینی خواهند که ایشان را هیچ گونه علاقه بکفر و بظهور  
سعی و اهتمام دارند که تا توانند خدمت کنند نه قبول خدمت و از کسی خدمت قبول  
میکند که در وی استعداد آن مییابند که روز بروز از طور و طریق ایشان بهره مند  
شود و علاقه او از عالم سبب قبول التفات خاطر ایشان گسترده گردد و عالمی از  
جمعیت باطن او معمور و منور شود و میسر شود و ندک من این طریق را از کتاب ضوئیه  
نگارفته ام بک از خدمت مردم گرفته ام نه آنکه مرا آموخته باشند اما خدمت را  
خاصیت این است و میسر شود و ندک هر کس را از دوی در آورده اند مرا از خدمت  
در آورده اند از این جهت است خدمت مضی و مختار و محبوب من شد بهر که امیدوار  
دارم ویرا خدمت میفرماید و این بیت خوانند بیت همت ترا به کنگره کبریا کشیده  
این سقف گاه را به ازین نروبان نخواه نه پس سرودند که من به چنین میخواهم که  
خدمت ترا به کنگره کبریا کشد و روزی حضرت ایشان در معنی آیه کریمه اِنَّا عَظِیمُ  
الْکُوفَرِ میفرمودند که محققان در تفسیر این آیه چنین گفته اند که دادیم ترا کوفری یعنی

احدیست در کثرت پس کسی که این مشهد مقام اوست چنانچه هر ذره از ذرات  
کائنات او را آینه است که در آن جمال وجه باقی مشاهده میکنند همچنین کسی را  
که مسمی است با سوا سبب فزید شود و تجلی وجود باشد اسباب دنیوی چگونه حجاب  
مقصود گردد و محجوبی او را چگونه صورت بند و در معنی آیه **لَا تُدْرِكُهُ الْبَصَرُ** **لَكِنَّا**  
میسرودند که حد را بدایتی است و نه پایانی بدایت حمد است که در مقابل او نعمتی  
به بند دارد اند حمد میگویند از برای آنکه میداند که حمد نعمت را زیاده میگرداند و  
نهایت حمد است که حق سبحانه و تعالی را قوتی دارد که بآن قوت قیام حق عبودیت  
پیدا از نماز و روزه و زکوة و حج و امثال آن در مقابل آنچه نیستی که سبب  
قرب و رضای حق سبحانه گشته است حمد میگوید بلکه نهایت حمد آنست که بند  
داند که حاد از منظر او غیر حق سبحانه نبوده است کمال بنده جز در آن نیست که داند  
که او معدومی است که او را نه ذات است و نه صفت و نه فعل باین اندیشه خود را سبب  
گرداند که او را منظر صفات خود گردانیده اند در معنی آیه **قَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ**  
میفرمودند که شکو حقیقت آنست که در نعمت مشاهده نمیکند فرمودند که ما غزالی قسسه فرموده است  
که اگر نعمت ملتذ شود ساقی شکر نیست اگر ملتذ ازین جهت باشد که سبب وصول میشود حق سبحانه  
در معنی آیه **فَاَعْرَضَ عَنْ مِّنْ تَوَالِي عَن ذِكْرِنَا** میفرمودند که این آیه متبادل و معنی  
است یکی آنکه از ظاهراً آیه مفهوم میشود که اعراض کن از طائفه که از ذکر ما عرض  
کرده اند که اهل جود و غفلت اند و دیگر آنکه طائفه هستند که از کمال استغراق و  
استملاک در شهودند کور و صفت ذکر از ایشان برتفع شده است اگر فرضاً ایشان را  
بذکر تکلیف کنند ذکر ایشان را مانع از شهودند کور خواهد شد پس حضرت رسول علیه السلام

مامور شد آنکه اعراض کند از چنین طائفه که اعراض کرده اند از ذکر و رهبان و دیگر  
 مستغرق شده با نیتنی که ایشان را بزرگ گفتن کافیه نفرمایند و در معنی آیه و کونوا مع  
 الله و قیمن میفرمودند که کینوت مع الصا و قیمن را و معنی است کینوتی بحسب صورت  
 و آن آنست که محالست و مضاجبت را با اهل صدق لازم وقت خود گیر و تا بسبب  
 دوام صحبت ایشان باطن وی از انوار صفات و اخلاق ایشان منور شود و کینوت  
 بحسب معنی آنست که از رنگداز باطن طریقت را بطله و رز و نسبت بطائفه که استحقاق  
 واسطگی داشته باشد و صحبت را حصر کند و آنکه همیشه بخشیم ناطقه باشد بلکه چنان سازد  
 که صحبتی و انمی نشود از صورت یعنی عبور کند تا همیشه واسطه و نظر باشد چون اینی  
 را بر سبیل دوام رعایت کند ویرا با سائر ایشان مناسبتی و اتحادی حاصل شود و  
 درین واسطه آنچه مقصود حاصلی است حاصل حقیقت وی شود و نیز در معنی این آیت  
 میفرمودند که آنچه ازین امر واجب الاتصال مفهوم میشود نیست میباید که دل مرتبط  
 یکی از صا و قان باشد و قان آن طائفه اند که هر چه سمعی لغیر است از پیشین است  
 ایشان برخاسته است روح صدوق آن نیزه را گویند که آنچه نیزه را باید رایتی و نیزه  
 داشته باشند آنچه حقیقت انسانی را باید که آن متعلق باشد تا بدرجه کمال خود رسیده  
 غیر تو جهرا نیست چنانچه حق سبحانه تعالی بر سبیل دوام هیچ نیست و در معنی توحید فرموده  
 نیست با عاشقان نشین همه عاشقی گزین با هر کس نیست عاشق با او مشوقین با او پیش استادی که  
 او خودی بود و جان شاگردش از خودی بود و با او شاگرد او خودی بود و با او شاگردش از خودی بود  
 او خودی را از آن سبب که استعدا و یا تمام از نه نشینان حاصل است مامور بان امر  
 شده است که در ام عمل آنکس نمی که از حق سبحانه تعالی سبب است صحبت این طائفه

واقع شود مقادمت تواند کرد جذبه بر جد بکات الحق تو از منی علی التبعین موبد  
این است و در معنی کلمه لا اله الا الله میفرمودند که بعضی گفته اند لا اله الا الله  
را ذکر عام گفته اند و ذکر الله را خاص و ذکر سر را ذکر خاص الخاص و حال آنکه  
ذکر لا اله الا الله را ذکر خاص الخاص میتوان بود زیرا که تجلیات حق را سبحانه  
نهایت نیست و در آن صورت هرگز فکر متصورنی پس در هر آنی نفی صفتی میکند و  
اثبات صفتی پس ابد الابدین از نفی و اثبات خلاص نباشد و میفرمودند که معنی لا اله  
الا الله پیش یعنی که الله اسم ذات است من حیث هاست آن تواند بود که لا اله نیست اله  
که عبارت از مرتبه الوهیت است یعنی ذات مع الصفات الا الله مگر ذات بحت  
ضمره حق الکل ان معنی را بر از خود و در بنیاید داشت زیرا که در زمان خلومی دل از  
اختیار مشهود و سر جز ذات مقدس هیچ نیست و این نسبت مبتدیان خواجه  
عبدالحق قدس سره میسرست فهم فهم به بانک و ذکر دم اگر در ده کس است  
و در همین معنی میفرمودند که مبتدیان طریقی خواجه به اولادین را قدس سره و اولان  
قدم چاشنی از غیب پیوست حاصل است و در معنی کریمه قل الله ثم درستم میفرمودند  
که مراد از است که بنفس ذات متوجه باشند به صفات و در معنی آیه یا ایها الذین آمنوا  
میفرمودند که اشارت است بکرا عفو و یعنی ایمان که پیش این طائفه عبارتست  
از عفو قلب است بجن سبحانه حق تعالی امر کرده است که مکرار این عفو کنید یعنی سنی  
نمایید و بدانید که این وصف از آن شان نیست و در معنی آیه که لم یفرمهم ظلم  
لنفسه و منهم نصیب و منهم سائر با آنحضرت میفرمودند شاید که فهمتم ظالم النفسه اشارت  
باشد بطائفه که بنفس خود ظلم کرده باشند یا بمعنی که از هر چه از مراد وی باشد از

لذات و شهوات و دیر اندر دم گردانیده اند و در جمیع احوال مخالفت و پیرا لازم  
 داشته اند تا مستحق قبول محبت گرد و نظر برین تحقیق این گروه از مقتصدان  
 در پسین باشند و مقتصدان از سابقان بالخیرات و در معنی آیه سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أُنذِرْتُمْ  
 أَمْ لَمْ تُنذِرْتُمْ لَا يُؤْمِنُونَ میفرمودند که شاید اشارت بطائفه باشند از بنی آدم که بر قلب  
 همین واقع اند که طائفه اند از ملائکه که ایشانرا از غایت استغراق در شهوات و ذاتی پیچ آگاهی نیست  
 بآنکه ذات غیر حق سبحانه موجودی نیست چون آن طائفه از انس و جمیع چیز گاهایی نباشند بعد از پیچ و  
 ایمان نداشته باشند لاجرم لَا يُؤْمِنُونَ صفت آن بزرگواران آمد و در معنی آیه لَسَ الْيَوْمَ  
 لِلَّهِ الْوَحْدَانِيَّةُ میفرمودند شاید آن ملک در سلاطین هند یعنی چون حق سبحانه بر وی قیام کرده  
 تجلی کند در آن دل از غیر خود نشان نکند از و پس در آن دل صد می پسین ملک الیوم و از و  
 و چون در آن مملکت غیر خود نبیند هم خود جواب گوید که لِلَّهِ الْوَحْدَانِيَّةُ صَدَقَ  
 سُبْحَانِي مَا عَظُمَ شَأْنِي وَأَنَا لَحَقُّ دَهْلٍ فِي الدَّارِينَ غَيْبِی و مثال آن از مقام  
 و در معنی آیه یَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِنِّي أَنَا الْغَنِيُّ میفرمودند که آدمیان محتاج  
 حق اند سبحانه و چون حق تعالی اعلم قدیم خود میدانست که آدمی بحسب مقتضای  
 بشریت بنان و آب و اسباب و نیوی محتاج خواهد بود و لاجرم حلال قیومت خود  
 از مظاهر اشیا طاهر گردانید تا آدمی بهر چه محتاج شود فی الحقیقه محتاج بحق باشد  
 سبحانه از وجه قیومت وی تعالی الشانه و روزی بعضی از حاضران مجلس را سیاست و  
 ملامت میکردند و سخنان میفرمودند در آن اثنا فرمودند بر در کوچه بگردید کاری کنید  
 که کسی از شما نفی گیرد و هر چه بگوید تو امید خود را کم کنید سعی نماید که شود واحدیت  
 در کثرت حاصل شود بعضی معنی أَنَا عِظْمَاکَ الْکَوْثَرُ چنین تفسیر کرده اند که ما و تو

کو فرمائی تھو و احادیث در کثرت و در معنی آیتہ کلّ یوم سہو فی شان سخمان میفرمودند  
 و در آن انسان بقرب گفتند کہ بقای بقای راد و معنی است یعنی آنکہ بقا از کلمہ  
 سالک متحقق شد بشہود ذات و در آن رسوخ تمام یافت و دستفراوان در غیبت  
 بشعور و حضور بارگشت منظر تجلیات اسماء فعلی نشود و آثار اسماء کوئی راد و خود  
 باز بینا بد و میان ہر یک از ان اسماء امتیاز میکنند و از ہر اسمی خاصہ سرا  
 نیکیہ و معنی دیگر آنکہ در ہر آنی و جہتئی لا یشجزیہ از اجزای زمان در خود اثر سے  
 از آثار اسماء و آتیمہ کہ از در خارج مظاہر نہیں باشد باز معنی بد و آثار فانی آثار متونہ  
 متلونہ راد باطن خود و رمی یا بد و بہ اعتبار اختلاف آثار امتیاز میکنند میان ہر یک  
 در اقصی زمانی از ازمینہ و این بقایت نامور و عالی است و اکمل افراد انسانہ را از انبیا  
 ولایت خاصہ بمعنی سبیل مذرت حاصل شود آیتہ کلّ یوم سہو فی شان بسین بمعنی  
 است ہر دم ازین بانغ بری میرسد مہ تازہ تراز تازہ تری میرسد نہ ابا انجم  
 در معانی بعضی احادیث میگفتند در ضمن بہشت رشحہ ایراد میابد رشحہ در معنی حیثی  
 اَلْقَنَاقَتُ کَثْرَةُ الْيُسْفَى میفرمودند کہ قناعت نزد ما آنست کہ چون کسی نان جو نہا پنجمتہ  
 یا بد آرزوی نان جو پنجمتہ نکند از انیسند آن قدر خورد کہ دست و پای جبید از برآ  
 نہا نکردن و میفرمودند بر وجہی میباید کہ ہمیشہ تسیر شود و در خوردن و پیر شدن  
 قناعت باید کرد و پنجمی کہ از ان پایہ تر نباشد پس دست مبارک خود را کشاوند و  
 فرمودند ہر گاہ کسی اگر سستہ شود یک رکود دست کر بخا یا آرد ویرا قنایت بہتہ  
 ہر کہ چنین کرد یا سود و میفرمودند اگر کہے و رہا باقی افتد مثلاً کہ در آن آب شود  
 و نہ آبادانی و از کسب محمد اسیر طعام نباشد ویرا برای طعام مایسج و غدغہ نباشد و

در باطن دمی نیز هیچ تضرع نبود و میوان گفت که امر در قناعت بحقیقت حاصل  
 شده است و در خبر است که میفرمودند که **لَا تَكْبِرُ مَعَ الْكَبِيرِ** صدقه تکبر و ذوق است مذموم  
 و محمود و تکبر مذموم تعظیم است بر خلق خدای و کج چشم حقارت در ایشان نگریستن و خود را  
 از ایشان زیاده دیدن و تکبر محمود عدم التفات است با دوزخ سحانه و تعظیم  
 بر غیر حق سحانه یا یعنی که هر چه غیر حق است سحانه و نظر کسر حقیر و بمقدار شود و  
 علاقه التفات دمی از ان منقطع گردد و این بکبر اصل است و موصول بمرتبه فنا و  
 میفرمودند که در حدیث وارد شده که **شَيْئٌ سَوْرَةٌ هُوَ يَأْتِي النَّاسَ** که در سوره هود  
 امر با استقامت واقع است کما قال سبحانه **فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ** و استقامت امر است  
 بنا بر این تعصب زیرا که استقامت استقرار است در حد وسط و مجموع افعال و اقوال  
 و اخلاق و احوال بر وجهیکه تجا و از آنچه ضرور است و مجموع افعال صابر نشود  
 و از طرفین انحراف و تفریط مصنون و محفوظ باشد از نیجاست که گفته اند کار  
 استقامت دارد و ظهور کرامات و خوارق عادات را اعتبار می نیست و در معنی  
 حدیث **الْيَوْمَ لَيْسَ كُلُّ فَرَجٍ إِلَّا بِحَدِيثٍ** میفرمودند مسجدی که حضرت علیه السلام نماز  
 میکند از چندین در داشت آنحضرت صلی الله علیه و سلم در مرض اخیر فرمودند  
 تا اکثر فرجها را نبندند و آن در که بر خانه صدیق اکبر بود و باز که پشت پسر فرمودند  
**الْيَوْمَ لَيْسَ كُلُّ فَرَجٍ إِلَّا بِحَدِيثٍ** یعنی اگر بگریزی امر و سببه باشد نه گناه الا شکان ابی بکر را باب  
 تحسین در دیوار بختی دارند آن است که حضرت صدیق را صلی الله علیه و سلم کمال نسبت بجهی حضرت رسول  
 علیه السلام بود آنحضرت درین حدیث اشارت باین می کردند که همه نسبتها و طریقها و جنب نیست بجهی سید  
 و آنچه موصول بمقصود است بجهی است بصاحب دوستی که اعتقاد و واسطه گری را لایق یا

و طریقیہ و واجگان قدس سرہم کہ حضرت صدیق اکبر مشہور است ز حیثیت این نسبت جہتی است و طریق این عزیزان بحقیقت نگاہ داشت این نسبت حقیقی است و وقتی دیگر در بیان تحصیل این نسبت جہتی این ابیات خوانند مذہبیت این در چہ سوی یوسف باز کن یہ و شکر گشتن فریہ آواز کن یہ عشق بازی آن در چہ کردنت کرد جمال دوست دیدہ روشن است یہ و مسکین بودند کہ بعضی از کبریا طریقت قدس سرہم در معنی حدیث لی مع اللہ وقت گفته است ای وقت شکر شکر من جمیع اوقات یعنی سر حضرت نبی را صلی اللہ علیہ وسلم بحق سبحانہ ارتباطی و اتصالی حاصل بود و بر سبیل دوام کہ در آن هیچ چیز کجائی نداشت اما در قوت مذکور کہ سبب بقا است ہامہ خیر را گنجائی بود از مصالحتہ دنیا و محاربتہ اعدا و معاشرت از واج طاہرات و غیر آن و بعضی گفته اند لی مع اللہ وقت ای وقت عزیز مادر و مسکین بودند کہ حضرت خواجہ علاؤ الدین غجدوانی قدس سرہ سبیل قبول ثانی میکرد و میگفتند کہ کمالنا بر سبیل ندرت این حال واقع میشود و مسکین بودند کہ در حدیث شریف راجع است کہ چون جبریل از ہر اہی حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم باز ماند فرمود کہ تو دونوت انما لا تحبہ اہل تحقیق در معانی آن گفته اند اگر نزدیک روم بقدر رسر انگشتی از مقام خود کہ شہد ذات مع الصفات است ہر آنکہ میوزم یعنی منی مانم یعنی خیر دیگر میثوم و در معنی حدیث اقرنی ربی فاحسن تا ویسی فرمودند انی بان اعطانی الجمیۃ الجماعۃ لجمیع خصالہ فتوت المرفیۃ و الخصال الحمیدۃ اللہ تعالیٰ لک الحمد حضرت محبوب در سطوت سلطنت محبت کہ قطب دارہ توجید است چہ چیز باشد از آنچه نلام و مرضی حضرت محبوب نیست کہ مقہورہ مرتفع نگردد و چہ چیز ماند از خصال



جمیده و اخلاق فرضیه که حاصل نشود بعد از حصول محبت محبت بتا بر جمیع و قائل  
 تراوات حضرت محبوب مطلع شده خود را جز در مرضی و ملائمت حضرت محبوب  
 صرف نمیکند بلیت او متاد و عشق است چو آنجا برسی نه او خود زبان حال  
 که چه کن نه و میفرمودند که حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرموده اند که  
 الْغُطَا لَا تُدَوِّسُ الْيَقِينَ بَعْنِي كَمَا لَا تُكْمِلُ الْحَالُ حُسْنَ لَوْ هُوَ أَنَّ كَلِمَةَ الْيَقِينِ  
 معنی آن امتناع ثانی است از برای امتناع اول چنانکه بر آنجا نرسیده و آن  
 آنست که یقین همیشه در تریاید است زیرا که کشف غطا هرگز ممکن نیست و این  
 ارباب تحقیق مقرر شده است که ذات من حیث هی ای هرگز غطا هرگز  
 از پرده صفات چون آن حقیقت همیشه در حجاب مکنون و استتار باشد که کشف  
 غطا هرگز ممکن نباشد پس یقین لا یرال و تریاید باشد آنچه در معنی اجنبی از کلمات  
 او دنیا میگفتند هم در ضمن شهادت رتبه را و میباید بر شمع در معنی آن سخن که  
 فَإِنْ كُنَّ طَائِفَةٌ مِّنْهُمْ يَصْغَبُ مَعَهُ اللَّهُ يُفَرِّقُ مَوَدَّةَ الَّذِينَ هُمْ فِيهِ يَتَوَلَّوْنَ  
 و آگاهی است که لازم محبت است زیرا که مصاحبین را لازم است که بیگانه و دیگر  
 حاضر و آگاه باشند چنین دارد و شده است در توجه ایجاد بی نسبت ایشان که  
 تَخْلُقُ تَبَدُّدِيَّ أَيْ يَأْخُذُ بِأَوْدَانِ الْمُقَابَلَةِ بِمَعْنَى أَنَّ جَمِيعَ أَوْصَافِ دَرْجَتِهِ  
 و از جمله اوصاف است حضور و ذاتی چه حق سبحانه از لا و ابد و ابد است خود  
 حاضر است پس آنچه ظاهر است از حضور و آگاهی و افراد انسانیه از ایشان نیست  
 بلکه بر توحید از آفتاب حضور ذاتی که بر دیوار منظرها ترافته و آنرا منور گردانیده  
 کمال آدمی جز در آن نیست که تحقیق حال خود کرده اند آنچه که او را حاصل است

از حضور و غیره از آن اوست بلکه از آن حق است بماند و دیرا در آن پنج  
حق نیست آنچه پیر پیری قدس سره فرموده است که تحقیق تکلیف حق است  
اشاره به اینست که در سنی این سخن که بعضی محققان فرموده اند که گویا  
صَدِّيقُ إِلَى اللَّهِ الْفَسْفَسُ ثُمَّ اعْرَضَ عَنْهُمْ لَمْ يَخْلُفْهُ فَاثَمَةُ الْاَثَرِ مَا لَمْ يَفِرْ مَوْذِنًا  
که تحقیق این سخن آنست که این طائفه بزرگوار بقای میسر شدند که هر یک نفس  
کسب کمالات را مقدم میکنند و حکایتی مشهور است که بعضی از این طائفه را پیش خلیفه  
عمازی کردند و گفتند که ایشان زندیقند و خلق را اضلال میکنند اگر فرمان شود که  
ایشان را بقتل رسانند و این را سبب مثلاًشی شود و از حبس عظیم است که بر آن  
مترتب خواهد شد و چون ایشان را بداران خطا نمشت و حاضر گردانیدند خلیفه لقبش  
ایشان فرمان داد و سیاق خواست که بگوید از ایشان را بکشد و دیگری پیش آمد و  
درخواست کرد که اول مرا بکشد و سیاق گفت که در آن دیگری پیش آمد و تبار  
درخواست نمود و سیاق متحیر فرمود و اند گفت شما عجب کسانی که لقبش خود چنین  
مشتاقید که بر یکدیگر مبارزه و مسابقت بینا کنید گفتند ما اهل انبیا رحیم و ممتاچه  
رسیده ایم که در هر نفسی کسب کمالات سابقه کنیم پس هر یک حیات خود را بآنگاه  
و دیگری بپایانیم تا بدین مقدار فرصت یاران و دیگر نفسی چند برآورد و کسب کمالات  
گفتند این سخن بخلیفه رسید متنبه شد و تحقیق حال ایشان فرمودند و بعد از اطلاع  
بر کمالات ایشان گفت اگر این طائفه زندیق اند پس در عالم صدیق نیست آنگاه  
ایشان را عذر خواهی کرد و بایعنه از تمام باز گردانید حضرت ایشان منفرمودند  
که این را انبیا است و آن آنست که شخصی ضد دنیا سر مایه دارد و بان تجدد

میگوید مدتی سعی کرد تا صد هزار دینار شود درین زمان آنچه حاصل اوست از سرمایه  
 صد هزار دینار در سود تجارت هر آنکه به بنسبت از آنچه حاصل او بوده در زمان پیشتر از  
 صد هزار دینار پس اگر وی درین زمان از کسب تجارت باز ایستد مافات او زیاده  
 خواهد بود از مائال او میفرمودند آنچه اکابر گفته اند که مَنْ غَضَّ عَيْنَهُ عَنْ الْمَدِطَةِ  
 عَيْنٍ لَمْ يَتَيْدِ طَوْلَ عَمْرٍو معنی وی آنست که دیگر بتدارک زمان فوت شده مهت  
 نمیدانند بشیر رشح و میفرمودند در معنی آن سخن که عسفا گفته اند که ارباب الاحوال  
 بسروان عن الاحوال یعنی استغراق و استهلاك نیز موجب ترقی نیست زیرا که تحقیق  
 پیوسته است و معلوم شده که ترقی باز ایستد بدوام عمل است و زمان استغراق و استهلاك  
 بحقیقت زمان باز ماندن از عمل است بلکه استغراق و استهلاك از احکام آن موطن  
 است که بطریق استحال درین موطن ظاهر شده است اگر در موطن دنیا ظاهر نشدی  
 در موطن عقلی بطریق اکل ظاهر نشد پس بنابرین تحقیق است که ارباب احوال تبرا  
 کرده اند از احوال رشح میفرمودند که حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره نوشته اند  
 که حقیقه الذاکر عبارة عن تجلیه سبحانه لذاته بذاته فی عین العبد من حیث انعم  
 المستکرم و فرمودند این مقام بی آنکه در تمام قلب ذکر گوید تادل او را دوام آگاه حاصل  
 شود و میسر نیست بعد از آن اگر جمله دیگر نماید و این نسبت را از خود سلب کند عیاتی  
 است از حق سبحانه تعالی پس این بیت خوانند علی یک حمله مردانه مستانه  
 بگردیم که از علم که نشیتیم معلوم رسیدیم به رشح و در معنی این سخن که بعضی اکابر گفته  
 سبحان من لم یحیی الخلق سبیل الا بالرحمة عن مفرقة میفرمودند که غرض معرفت نیست  
 که معلوم گردد که لا یفسد الله الا الله یعنی معرفت مقتضای ترکیب انسانی نیست

آنچه در ترکیب انسانی ظاهر است از آن انسان نیست بلکه انسان آئینه شده است  
 که در وی صورت معرفت حق سبحانه عکس انداخته است همچنین منافی معرفت حضرت  
 انسان نیست چنانچه بعضی گمان بردارند که عجز از معرفت اهل بیت و این دلیل است  
 ریشه و میفرمودند که شیخ ابوبکر واسطی قدس سره گفته است ان کنت قائما لم یکن  
 فاکت فان یلا جمیع ولا تفرقة جمیع اینجا که است از وید توفیق و عمل و تفرقه عبارت  
 از ادای وظایف عبودیت بوضعت خود میفرمودند هر که مضمون این سخن را دریافت  
 و ذوقا درک او شد خلاص یافت از تفرقه اعتبار باز رست ریشه و میفرمودند  
 که اکابر در معنی جمع و جمع الجمع چنین گفته اند الجمع ماله علیه و مالک علیا جمع  
 جمع ماله و مالک علیا و میفرمودند مبین مرتبه جمع الجمع است این بیت که حضرت  
 مولوی قدس سره در مثنوی فرموده بیست و یکم اندر جهان هیچ هیچ نه  
 چون الف او خود ندارد هیچ هیچ نه ریشه و میفرمودند که اهل ارادت بغایت کم اند  
 باین تقریب گفتند که شیخی پسین یک از اکابر گفته فرستاد که اگر میدی ضاوت نشان  
 دارید برای ما بفرستید آن بزرگ در جواب گفته فرستاد که اینجا میدکتر است اما بهتر  
 شیخ میخواهید برای شما بفرستم و میفرمودند که مولانا رکن الدین اخوانی میگفت  
 که من از هیچ کار خود امیدوار نیستم الا از یک کار که بغایت امیدوارم و آن است  
 که روزی در حرم خدمت شیخ زین الدین کمال که از مشایخ بزرگ شیراز بود  
 بطهارت مشغول بود و من کلوخ استجای ایشان را بر خضار خود بسو و دم تابان استنجا  
 کردند و هم از وی نقل کردند که میگفت اگر صورت در پیشی را بر دیوار نقش کنند  
 از پای آن دیوار به ادب پیاید گذشت و میفرمودند که چون شبی را ارادت

این طریق پیرا شد و پادشاه آن وقت حاکم واسطه بود و دست محمد خبیر که از شما  
 وقت بود انابت آورد و تو به کبر محمد خبیر و پیرا پیش چنید فرستاد و صاحب کتب  
 گفته است که این فرستادن نه از ان جهت بود که وی از تربیت شبلی عاجز بود لیکن  
 ادب چنید نگا داشت و شبلی نیز از خولیشان چنید بود و چنید هفت سال و پیرا  
 کسب فرمود و گفت وجه آنرا بر من ظالم که در ایام حکومت از تو صادر شده باز مید  
 و بعد از ان هفت سال دیگر و پیرا بنجد دست خلا جا و طهارتخانه باز داشت تا کاو  
 استخا آب طهارت اصحاب بتیاساخت و بعد از چاره سال و پیرا طریقه گفت و  
 بر ریاضت امر فرمود و میفرمودند که سهیل ابن عبد الله تسبی مدتی مدید بر ریاضت  
 شاکه کشید و بدوام ذکر اشتغال نمود و بمرتبه که روزی خون از دماغ او روان شد  
 هر قطره که بر زمین چکید نقش اله برآمد بعد از ان که خنچین مشغولیهما کرده بود و پیرا  
 او را بیاور داشت فرمود و ذکر از حضرت ایشان استماع افتاد که میفرمودند  
 که سخن خواجه عبدالخالق نسبت که در شیخی را بند و پیرای را کشتای در خلوت را بند  
 و رجعت را کشتای و ذکر دوم این ابیات از مشغولی خواندند بیست حرفه آموزی  
 طریقی فعلی است یا علم آموزی طریقی قولی است یا فقر خواهی آن بصحبت  
 قائم است یا فی زبانت کاری آینه دست نه رشمه میفرمودند که بعضی کابرین  
 گفته اند بعد نماز و دیگر ساعتی است باید که در آن ساعت به بهترین اعمال مشغول باشد  
 بعضی گفته اند بهترین اعمال آنست که در آن ساعت محاسبه است و محاسبه نیست  
 که اوقات ساعت شبیه و روز را حساب کند که چنان از ان بطاعت صرف شده است  
 و چند بعضیت آنچه بطاعت گذشته بر آن شکر گویند و آنچه بعضیت گذشته است

بر آن استغفار کنند بعضی دیگر گفته اند بهترین اعمال نیست که خود را به صحبت کسی رسانند که در صحبت وی از هر چه غیر حق است ملول شوند و بجناب حق سبحانه مایل و بنحدر مایل تحقیق گفته اند بهترین اعمال نیست که بواسطه استعمال آبان از غیر حق سبانه ملول شوند و بحق سبحانه مایل نشود و در معنی که از صحبت اجنبی فتور نسبت میشود فرمودند که روزی فتوری بوقت شیخ ابویزید قدس سره راه یافت فرمود و بگوید که در مجلس بیگانه پیداشده است که این فتور نسبت و نسبت بعد از جستجو بلیغ گفتند بیگانه نسبت فرمودند که در عصای خانه طلبید عصای بیگانه یافتند و در آن یافتند فی الحال واجد وقت خود شدند و آن تفرقه جمعیت مبدل گشت و فرمودند که خواجه احمد پسوی را روزی در نسبت فتوری شده است فرمودند که بیگانه درین صحبت است بواسطه و سر رشته نسبت گم شده است بعد از تفحص بسیار در صف کفن بیگانه یافتند بیرون انگشتند فی الحال جمعیت و صف وقت را بدیدند آن نفس را و کد در مرتفع شد بعضی خادم فرمودند که یک از اصحاب جامه بیگانه پوشید و بدو در سوخته وقت اتفاق صحبت بود و مجلس حضرت ایشان در آمده بود بعد از لحظه آنحضرت فرمودند که درین مجلس بوی بیگانه می یابم پس آن عزیز را گفتند که این بوی از تو می آید مگر لباس بیگانه پوشیده ام نفریز برخواست و از مجلس بیرون رفت و آن جامه را از بر کشید و دور انداخت و باز آمد رختخده و میفرمودند که تا شمس جمادات از اعمال اخلاق فردم پس از باب تحقیق امری مقرر است حضرت شیخ محی الدین بن عربی قدس سره درین باب تحقیقات بسیار دارند و آن تا جمادات تا غایتی است که اگر شخصه افضل عبادات را که نماز است در موضعی

ادا کند که آن موضوع از اعمال اخلاق ناپسندیده جماعتی متاثر شده باشد بهما و جمال  
 این عمل را برابر آن عمل فردوری نیست که در موضع ادا کند که متاثر از جمعیت است با  
 جمعیت شده باشد از اینجا است که در رکعت نماز در جمعه که برابر است با هفتاد رکعت  
 در غیر آن میفرمودند که طالب این نسبت را عمل که در آن باین رباعی حضرت عسکریان  
 از لوازم است بلیث با هر که نشینی و بشد جمع دلت به ورتو نمید رحمت آب و گلست  
 از جمعیت وی اگر تیرتد انحنی به هرگز نکند روح غریزان بجاست به و میفرمودند  
 که شیخ ابو طالب کلمی قدس سره فرموده اند که جمعی کن که ترا هیچ بایستی غیبه  
 حق سبحانه نباش چون چنین بشدی کار تو تمام شد دیگر آنکه ظاهر نشود از احوال و  
 مواجید و کرامات غم نیست رتبه میفرمودند که توحید درین روزگار آن شده است  
 که مردم بازار میرودند و در لپران ساد و رومی نگه اند که مانشاید حسن و جمال حق  
 میکنم نفوذ باشد ازین بشاید پس فرمودند که حضرت سید قاسم قدس سره بدین  
 ولایت آمده بودند جمعی از مریدان ایشان در بازار ماسیگشتند و لپران آمد  
 پیرا مسکند و بایشان تعلق می ورزیدند و میگفتند ما در صورت جمیله بشاید و جمال حق  
 میکنم گاهی حضرت سید میفرمودند که این خوکان من کجا رفتند ازین سخن چنان معلوم  
 شد که آن طائفه در نظر بصیرت ایشان بصورت خوک نمیدند و رتبه میفرمودند  
 که مشایخ طریقت قدس سره در اصطلاحات خود لفظا بشاید نفقون و نفقون باشا  
 آورده اند بعضی معنی آنرا ظاهر بشوخی گفته اند که مراد از اینها بشاید صورتی است  
 و از نفقون باشا به آن طائفه را که از نظر عشق و محبت نسبت بظاهر جمیله نگاه  
 میدارند پس فرمودند که این نسبتی است بغایت مذموم و خطیبه و نفس را در آن

داخل نیست یکی از اکابر فرموده است که گرفتار نفس را در مشاهد شاه صورت هیچ دخلی  
 خطی نماند آخر حظ روحانی خود باقی است و آنرا انکار نمیتوان کرد همچنانکه سالک را  
 از لذات نفسانی که حجب ظلمانی است گذشتن واجب است از خطوط روحانی که حجب  
 روحانی است هم گذشتن لازم است رتبه و میفرمودند که اکابر اقلیت گفته اند هر چند  
 و دشنام که از کسی بتو واقع شود باید که بحقیقت دانی که توانی اگر ترا شک و خوک  
 و امثال آن گویند یقین کنی که در توان آن صفات حصه است چرا که آدمی نسخه جامعه  
 همچنانکه صفات ملکی دارد از صفات سمی همی نیست خالی نیست یکی از اکابر پیشین  
 جنید قدس ستره نشسته بود شبلی در آستان بزرگ ویرایش چند بسیار شایسته  
 کرد بعد از آنکه سخن وی تمام شد جنید فرمود که این همه تعریف آن خوک را کردی  
 آن بزرگ بغایت منفعل شد که بواسطه تعریف وی شیخ شبلی را خوک خواند اما ظاهر  
 و باطن شبلی از آن سخن هیچگونه اثر نگرفت پیدان شد و هیچ تغییری راه نیافت  
 رتبه میفرمودند در ویشی آنست که هر چه قدر سخن فرموده است که خالی بخفته  
 و آبی بر آن رتبه نه پشت پار از آن گردی و نه گفت پار در وی و خلاصه در ویشی  
 آنست که این همه کس بار کشد و بر هیچکس بار ننهد نه بحسب صورت نه بحسب معنی و میفرمودند  
 که بر بلاهای حق بجا نماند صابر بلکه شاکر بیاید بود زیرا که حق بجا نماند بلاهای صعب تو  
 از یکدیگر بسیار است پس فرمودند که خدمت نظام الدین قدس ستره می گفتند  
 که دو برادر توانمان بودند که بیست کم آمده بودند و پشت ایشان بر یکدیگر خسیده بود  
 چون بزرگ شدند و آدم زبان بشکر آهی جاری داشتند کسی از ایشان پرسید که  
 با وجود چنین بلائی که بر شما واقع است چه جاسه شکر گذارست ایشان گفتند که با



میفرمایم که حق تعالی را بلا مای ازین صفت تر بسیار است برین بلا شکر گویم مبادا که  
 بنمای عظیم ترا زین پنداشتیم ناگاه یکی از ایشان بفرمود آن دیگری گفت اینک  
 بلا می صفت تر پیدا شد اگر این مرده اکنون ازین قطع میکند پس بنده می میرد و اگر  
 فروه کشی بیاید کرد تا وقتیکه بدن می فرسوده شود و نیز و سیفیه بود که شیخ  
 ابو یزید گفته است که سی سال است که راجع سخن گفتم و راجع سخن شنیدیم و سخن چنانچه  
 که با ایشان میگویی و از ایشان می شنوم معنی این سخن آنست که آنچه از منظر ظاهر است  
 نه از منظر هست و سیفیه بود که حضرت خواجہ بہاؤ الدین قدس سرہ فرموده اند  
 کہ بہن کوں دیدہ ام در مکہ مبارک کہ یکی بغایت بلند بہت و دیگری بہت بہت  
 بہت بہت آن بود کہ در طواف دیدم شخصی را کہ دست و حلقہ در خانہ زدہ بود و در چنان  
 جای شریف و چنان وقتی عنبریز از حق سبحانہ چیزی میخواست و باستان بہت آنکہ در بازار  
 بنا جوان دیدم بچاہ ہزار دینار کمابیش سودا خرید فروخت میکرد کہ در آن فرصت  
 یک لحظہ دلش از غیر حق سبحانہ غافل نشد از غیرت آن جوان خون از درون بدن  
 برآمد و میفرمودند کہ ابو یزید قدس سرہ در راہی سیرفت سگی ترشہ پیش می آمد  
 وی دامن در چپہ سنگ بزبان فصیح با وی سخن آمد و گفت اگر دامن تو بر من خورد  
 بہ آبی پاک میشود می اما این دامن کہ از من در چپیدی و خود را پاک ترا من دیدی  
 بکدام آب شستہ خواہد شد رشحہ دشمنی در مجلس حضرت ایشان چون اہل مراقبہ  
 گردن کج کردہ بود و خود را مراقب و مشغول فرا می نمود و ایشان با وی تند تر  
 فرمودند کہ دشمنی در صحبت مولانا نظام الدین بنظر پیش انداختہ بود فرمودند سیر بالا کن  
 کہ می بینم از تو دومی بر آید ترا بہ مراقبہ چہ نسبت بہت سہا مہترا کلوخ استنجامیت

می باید ساخت و نجاست از میز باد و در میاید انداخت تا شاسته آن شوی که ازین طریق  
 با تو سخن توان گفت مراقبه خود هنوز گنجاست رشح و قتی که حضرت ایشان فیضی را  
 اجازت مراجعت بیز آسان میدادند فرمودند که من چون از خدمت خواجه علاء الدین  
 غجدوانی جدا شدم گفتند با خود قرار ده که تا فلان موضع از نسبت خود غافل نشوم  
 چون آبخاری باز موضع دیگر را نشان ده و تا آنجا خود را بر نسبت راست گیر  
 همچنین موضع بموضع و منزل بمنزل و زرس این نسبت بکن تا وقتی که ملکه حاصل خود  
 و میفرمودند که از سید الطایفه جنید قدس سره منقول است که میفرمودند مریدان  
 آنست که مدت قریب بیست سال کاتب شمال چیزی بر وی ننویسد معنی این سخن  
 آنست که مرید محصومی بود که درین مدت هیچگونه خبریه طلب نمیشود بلکه این معنی  
 است که پیش از آنکه کاتب شمال چیزی بنویسد بتدارک آن مشغول شود و آنرا از خود  
 دفع کند بوجهی از وجوه و میفرمودند که حضرت خواجه عبد الخالق غجدوانی قدس سره  
 فرموده که گرانی از خلق میباید داشت و این نمیشود الا بکسب جلال و است  
 بکار و دل بیار و طریقت خواجگان امری مقرر است و میفرمودند که خواجه محمد علی  
 مرندی فرموده اند که زندگی دل را درجات است زندگی دل حاصل نمیشود بحد  
 باقتصاد و اقتصاد دوام ذکر است در نوم و لیل و نهار ذکر در نوم آنست که در خواب بحد  
 که ذکر میکنند این ذکر را که در خواب گویند حضرت شیخ محی الدین غسبلی و بعضی دیگر  
 از مشایخ طریقه موجب ترقی نمیکویند چرا که ترقی منوط بعمل است که ناشی از علم باشد  
 و آنچه که در خواب دیده میشود که ذکر مشغول است ازین قلیل است رشح  
 و میفرمودند که حضرت خواجه محمد یار ساکنه موده اند که مداومت بر ذکر بجای میسر شد که

از بزرگان است

حقیقت ذکر با جوهر دل یکی میشود معنی این سخن تواند بود که آن باشد که چون حقیقت ذکر  
 امری است منزله از حروف و صوت و جوهر دل که عبارت است از لطیفه مدر که نمی نیست  
 منزله است از ثابته کیفیت و کم پس بواسطه کمال شغل این لطیفه باین منزله از حروف و صوت  
 میان ایشان اتحادی شود و وصف یکی و یگانگی رسوخاید در آن و آن ذکر بواسطه  
 استیلائی مذکور هیچ تفرقه نمیتواند کرد میان دل و حقیقت ذکر چه دل و او را به مذکور  
 از تباطل بروحی شود که غیر مذکور در اندیشه او گنجائی ندارد و وسیفیه بودند که روزی بحد  
 مولانا نظام الدین خاموش رفت و ایشان با جمعی از مولی مباحثه علمی در میان داشتند  
 و من خاموش بودم تا فارغ شدند مولانا روی بفقیر کرد و فرمودند سکوت و آرام به باشد  
 و کلام باز فرمودند بنیم اگر آن مرد از قید هستی خود باز رسته است هر چه کند مانع نیست  
 و اگر بخود گرفتار است هر چه کند بروی تا و آن است حضرت ایشان فرمودند که باز خفته  
 مولانا نظام الدین سخنی بهتر ازین نشنیدم رشحه سیفیه بودند که خدمت مولانا نظام الدین  
 میگفتند که شریعت و حقیقت و طریقت را در همه چیز بیان میتوان کرد مثلاً دروغ گفتن  
 که نهی نسبت آن واقع است اگر کسی آنرا بسعی مجاهده بر سر یق استقامت باشد از  
 زبان دور گرداند که اختیار و بی اختیار از زبان صادر نشود و این شریعت است لیکن  
 با وجود این میتواند بود که در باطن داعیه دروغ گفتن باقی باشد سعی و مجاهده در آنکه  
 از باطن داعیه دروغ گفتن دور شود این طریقت است و چنان شدن که با اختیار  
 و بی اختیار از دروغ گفتن نیاید نازل و نه از زبان این حقیقت است حضرت ایشان  
 این سخن را از خدمت مولانا بسیار نقل میکردند و شمعان سیفیه بودند و سیفیه بودند که  
 حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره فرموده اند که در بدایت جذبیه مرا گفتند درین راه

چون نمی آئی گفتم باین شرط که هر چه میگویم و میخواهم آن شود خطاب رسید هر چه که ما  
 میگویم و خواهیم آن میشود گفتم من طاقت این ندارم مدت پانزده شبانه روز مرا این  
 گذشتند احوال من خراب شد و تمام خشک شدم چون بسپرد ناامیدی رسیدم خطاب  
 رسید که بالا هر چه تو میخواهی همچنان باش گو که حضرت ایشان فرمودند که در مقامات  
 حضرت خواجه همین قدر نوشته اما حضرت مولانا یعقوب چرخ از حضرت خواجه نقل کردند  
 که چون خطاب رسید که بالا هر چه تو میخواهی همچنان باش گو که من اختیار طریق  
 کرده ام البته موصل باشد روزی حضرت ایشان با جمعی از اصحاب تندرسته فرمودند  
 که شمار ابا از این طریق نمیتواند کشید این طریق بغایت دقیق است از مرد و گاو و گاو  
 و پر مراد دیگری است ایا دان کاری بس بزرگ است از شما این کار نمی آید اگر میگویم  
 که حالا روید و خوک بانی کنید و بت پرستید فی الحال رقم کفر بر من میکشید این کار  
 نه کار شماست شما کجا و این طریق کجا فرمودند در همان خانه حضرت خواجه بها و الدین  
 دو کس از مولی در خدمت ایشان میبودند بحث ایمان میکردند قیل و قال ایشان  
 و در دراز کشید حضرت خواجه آن گفتگو را می شنیدند آخر هر دو عزیز آمدند با آنها فرمودند  
 که اگر صحبت مرا میخواهید شمارا از ایمان میباید گذشت ایشان بغایت مضطرب  
 شدند مدتی در آن مضطرب میبودند تا آخر معنی آن سخن بر ایشان ظاهر شد و شرحه  
 روزی حضرت ایشان یکی را مخاطب ساخته فرمودند که اگر در صحبت بها و الدین قدس سره  
 ترا نسبتی حاصل شده باشد بعد از آن صحبت بزرگی دیگر آفتی و از وی همان نسبت  
 را باز یابی چه میکنی خواجه بها و الدین را میگنداری یا نمیگنداری پس فرمودند که از  
 هر جایی دیگر که آن نسبت را باز یابی باید که آنرا هم از بها و الدین انی و سبب بودند که

یکی از مریدان قطب الدین حیدر بن جانقاہ شیخ شہاب الدین سہروردی افتاد  
 بنایت گرسنه بود و روی بجانب ده پیرو کرد و گفت شنیدم قطب الدین حیدر  
 شیخ شہاب الدین از جال وی آگاہ شد خام را گفت تا طعاصی پیش وی بر  
 چون درویش از طعام فارغ شد باز روی بجانب ده پیرو کرد و گفت شنیدم  
 قطب الدین حیدر کہ مارا هیچ جافرو نگذاشتی چون خادم نزد شیخ رفت از وی  
 پرسیدند کہ چون یافتی آن درویش را گفت سهل کسی است کہ طعام شما بخورد و شکر  
 قطب الدین حیدر میکنند شیخ فرمودند کہ مریدی از وی باید آموخت ہر جا کہ فائدہ  
 بیاید از بרכת شیخ خود بیاید چہ بظاہر و چہ بباطن باین تقریب میفرمودند چون  
 مریدی صادق و شیخی اکمل کہ از شیخ خود بیاید ویرا جائز است کہ از کمال سب و کمال  
 پیوند و فرستہ بودند کہ شیخ ابو عثمان میری قدس سرہ گفتہ است کہ مرا از مبادی حال  
 در خاطر میدو کہ از مواجید و اذواق این خانقہ بہرہ مند شوم اتفاقا مجلس غلط شیخ  
 سجلی ابن معافرازی رسیدیم دل من آنجا آرمید ملازم وی شدیم بعد از آن صحبت  
 شاہ شجاع کرمانی افتادم چون پیش وی درآمد مرا از مجلس خود بیرون کردند  
 و فرمودند کہ وی رجا پروردہ است از وی کاری نمی آید پاخو گفتیم کہ من بہت  
 داین آستانہ بعد از مدتی را بصحبت خود راہ داد و چند گاہ در ملازمت وی بودم و مریدان و برادران  
 ریارت شیخ ابو حفص قدس سرہ ہندین نیز در ملازمت وی رفتیم چون بصحبت شیخ ابو حفص افتادیم و ہمراہ  
 از من بودند اما شاہ شجاع نمیتوانست گفت کہ اینجا میباشم چون وقت رفتن شد شیخ ابو حفص شاہ را  
 گفتند ما این جوان چہ خوش است ویرا اینجا گذارید مرا گذاشت و رفت کا من و صحبت  
 و خدمت شیخ ابو حفص تمام شد و میفرمودند کہ یکی از اکابر دین بدر سجدر سید شیطان را دید

که اسیر اید از آن سجده بیرون نروید آن بزرگ نظر کرد و مردید که در سجده نماز سگایار و دیگر نزدیکی  
تکیه کرده و خواب است از وی پرسید که ای ملعون درین سجده چه کار آمدی گفت میخواستم که بوسه بدهم  
بر این مصطفی فاسد گردانم اما بهیبت و مقام آن خفته ماندم که نشستم از وی ترسیدم بیرون نرفتم و میفرمودند که  
حضرت سید قاسم قدس سره گفته که در مجلس مولانا زین الدین ابوبکر ثانی و شیخ شمس بودم و دیدم که  
یکی از شاخ وقت بود و آن مجلس حاضر بود مولانا از وی پرسیدند که شیخ خود را بنیت و دوست پیداری یا  
ایم ابوحنیفه را آمد و گفت که شیخ خود را خدمت مولانا از آن سخن بسیار غضب بشد و بعد از آنکه آمد و در آن  
خواند و برخواستند و بجان دادند و من بهمانجا نشسته بودم بعد از لحظه خدمت مولانا بیرون آمدم  
و مرا گفتند آن مرد غضب که دیم و در رکاو و درشت گفتیم میاتار دیم و عذر خواهی کنیم هر چه خدمت  
مولانا روا شدیم و آن مرد را بهین آمد و گفت من بعد از خواهی می آیدم و میخواستم که بخیرت شهادت  
عرض کنم که چندین سال است که بنده بسیار مام اعظم بودم هیچ یک از صفات ناخوش من کم نشد و بچند  
که در ملازمت این عزیز شدم از بهانه ناخوشیها برگزیده شدم اگر بچندین کسی از امام اعظم دوست تر دارم چه  
مانع است اگر در کتابها نوشته اند که بچندین دوستی من موافقت نمی کرده آید از آن بزرگم خدمت مولانا  
عذر خواهی بسیار کردند و شکران نمودند و میفرمودند که بهر چه خدمت مولانا سعاد الدین کاشغری ملای  
شیخ بهاو الدین عمر قدس سره میفرم در راه خدمت مولانا سعاد الدین میگفتند که قطبی میخواهم که در باطن با  
تصرفی کند و ما را از اخلاص که در اندامثال این سخن میگذاشت چون بلا از دست شیخ رسیدیم شمس شیخ  
روی مولانا سعاد الدین کردند و گفتند از تصرف کردن چه میکنند تصرف بظانقه بینش از آن نیست که بعضی  
موانع که عارض است و کسی نشده است بوسطه تاثیر صحبت ایشان متعین شود و آن استعداد بعد از رفع مانع  
قبول میسازد کند و ساکن است و خود او را که مقصود او باز میاید حضرت ایشان میفرمودند که حضرت شیخ  
بهاو الدین عمر را در خدمت مولانا سعاد الدین نیافتند مقصود ایشان چیز دیگر بود و در تقیه و حاجان نصی

میباشد برین وجه که برل توجیه باطن ثانی میشود و از هرگز آن توجیه باطنی بر ابدال ایشان اینست  
 و اتصال حاصل میشود و بواسطه آن ارتباط و اتصال اتحادی میان دل ایشان باطن و آن طالب  
 واقع میشود و بطریق انعکاس انوار ایشان بر توجیه باطن وی متبلد و این صفتی است که ناشی  
 از استعداد انسان است که بظرفیت انعکاس در آئینه استعداد آن طالب ظاهر شده و همچنین  
 امری را از استعداد خود یعنی باید طلبتید کنن لکن اگر این ارتباط متصل شود و آنچه بطریق  
 انعکاس حاصل شده بود و صفت دوام پذیر و دو خدمت مولانا سعد الدین اینچنین امر  
 می طلبیدند که از خارج استعداد خود وصل کنند نه آنکه آنچه در استعداد ایشان است  
 ظاهر شود و میفرمودند که صاحب بحر الحقائق شیخ نجم الدین دایه قدس سره فرموده  
 در تعلق که با حقیقت قدر صحبت او لیاذ است و نخواهد دانست و میفرمودند که شیخ  
 ابوالقاسم گر گاهی گفته اند با کسی صحبت است که همگی تو او شوی یا همگی او تو شوی و یا هر  
 اند و در حق سبحانه تو کم نمیشوند نه توانی و نه او کسی را در مجلس حضرت ایشان نجس  
 گذشت که چه باشد که آنحضرت در باطن من تصرفی کنند حضرت ایشان بر باطن وی شش  
 شده و بودند که کمال تصرف و تعلق واقع خواهد شد که من تو شوم یا تو من شوی پس آن سخن بسیار  
 را قدس سره بر زبان رانند که عبداللهمردی بود به بیابانی رفت بطالب آب زندگانی  
 ناگاه فرارسید بحر فانی آنجا یافت چشمه آب زندگانی چندان بخورد که ندوی ماند و خرقه  
 و میفرمودند که از شیخ ابوسعیدین ابوالخیر منقول است که فرموده اند هفت صدقین از  
 مشایخ طریقت در مابیت تصوف سخن گفته اند قدامترین و بهترین همه احوال این است  
 که التَّصَوُّفُ صَرْفُ الْوَقْتِ بِمَا هُوَ أَوْلَى بِهِ فَرَمُودند که شیخ ابوالسعود قدس سره  
 اصحاب خود را میگفته است که پیش ما با گوشه نشینان میاید با گوشه نشینان جدید بسیار

حضرت شیخ محمد الدین بن حسین بن فرموده اند که مقصود شیخ ابوالنعمان از این سخن  
 آنست که موافقین بود مرا صاحب خود را یعنی بهر اراد و حقائق مردم پیش من میانسید  
 بلکه بخیر می آید که آن خاصه شایسته و از پیشگاه دل شما سر زده باشد و بنفیس بود که  
 سید انطالع جید قدس سره سخن بصرفه میگفتند روزی معارف ایشان فی اختیار بگرفتند  
 و بدید که اهل مجلس استعداد و ادراک آن نیست فرمودند که تفحص کنید شاید کسی درین  
 نزدیکی باشد که استعداد و قابلیت وی جذب این حقائق کرده است بعد از تفحص  
 بلخ حسین بن منصور طلاج را یافتند که در گذشته نشسته بود و سیر عجیب فرورده شیخ  
 هرگز پیش وی سخنان بلند نمی گفتند چه برایشان ظاهر شده بود که وی رزق انسانی را  
 این تصریح کرد شیخ فرمود تا او را اذان مجلس اخرج کردند و پیش فرمودند که محبت  
 مولانا نظام الدین قدس سره میگفتند شیخی آنست که کسی خود را بنظر مریدان متجمل  
 تجمل تواند گردانید زیرا که تاجال نباشد و بطه مرید با او بر وصف محبت که موجب  
 جذب و تصرف بهانست محکم نمیشود و این را مانند غیر عقل میدانستم لکن باز آنست  
 آن نیست که همیشه محکم کنم و خود را بجمال نمایم تا سبب فتور عقائد مردمان نشود و از اینجا  
 که سنت شده اند کردن محاسن و نیکو سپین دستار و غیر آن از چیزهاییکه تعلق به تربیت  
 خاطر دارد و میفرمودند که خدمت مولانا یعقوب علیه الرحمته فرمودند که در نزد بصحبت  
 شیخ رسیدم که بهانه عظیم داشت در آنکه کار مریدی شیخ از پیش منیر و با وی گفتم  
 از مضنون آنکه اگر می آید که گفتم و اینک دامنست علیکم تعزیتی چنان معلوم میشود که در غسل  
 بموجب کتاب و سنت کفایت است و لازم نیست که کسی را بحسب ظاهر پیرایه و متذکر  
 باشد آن شیخ حضرت سید این سخن را بحضرت خواجہ بزرگوار و الدین قدس سره عرض کردم



حضرت خواجہ استخوان فرمودند و ملتبی قبول نمودند و روزی به قریب تو قیصر و تقییم  
 سادات میفرمودند که در ویاری که سادات میباشند من اینجا جم که در آن دیوار باشم  
 زیرا که بزرگی و شرف ایشان بسیار است و من بجن تقییم ایشان قیام نمیتوانم نمود  
 پس فرمود که امام اعظم رضی الله عنه روزی در مجلس خود چند بار بر پایی برخاستند  
 کسی موجب آن ندانست آخر یکی از ملائکه امام آن سبب پرسید فرمودند که غفلت  
 از سادات علوی در میان این اطفال است که در صحن مدرسه بازی میکنند هر بار که  
 بخود این درس میرسند و نظر من بروی می افتد بتقیم دی مخیرم و میفرمودند که  
 چایکی از اکابر بزم گفتند که اگر کسی در خواب بیند که حق تعالی مرده است تعبیر آن  
 چیست وی گفت که اکابر گفته اند اگر کسی در خواب بیند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم  
 مرده است تعبیر آن است که در شریعت این صاحب واقعه قصوری و نقوری  
 شده است و آن مردن صورت شریعت است این نیست مثل آن رنگی دارد و حضرت  
 ایشان فرموده اند که میتواند بود که اگر کسی را حضور مع الله بوده باشد نگاه آن  
 حضور نماید تعبیر آن مردن این باشد یعنی نسبت حضور و شهود او نابود شد و حیات  
 رشحات گوید که حضرت مولانا نور الدین جامی این را تا دیگه دیگر کرده اند که میتواند بود  
 بحکم آیه که لم یفراست من اتخذ الله هادیا یکی از هواها که صاحب واقعه از اخدای خود  
 گرفته است از دل وی سخت بند و دنا بود و آن مردن خدای عبارت از  
 نابود شدن این هوا بود پس این خواب دلیل باشد بر آنکه حضور و زیاده شهود باشد  
 و میفرمودند که کشتن قبور آنست که روح صاحب قبر متشکل شود و بصورتی مناسب از  
 صور مثالی و صاحب کشف دیدار آن صورت بدیده بصیرت مشاهده میکند اینچنین

شیاطین را قوه مثل و تشکل بصورت و اشکال مختلفه فیما بینند ازین جهت خواجگان ازین  
کشف اعتباری نگرفته اند و طریقۀ ایشان بزیارۀ قبور نیست که چون بسر قبر عسکری  
رسند خود را از همه نسبتها و کیفیت مانتی بیمازند و منتظر نشینند تا چه نسبت ظاهر میشود.  
از آن نسبت حال صاحب قبر معلوم کنند و طریق ایشان در حجت مردم بیکانه هم  
برین وجه است که هر کس پیش ایشان نشیند بیاطن خود نظر کنند هر چه بعد از آن بکار  
ظاهر شود دانند که این نسبت از دی است و ایشان را در آن دخل نیست بحسب آن  
نسبت بوی زندگانی میکنند از لطف و قهر و حضرت شیخ محی الدین بن عربی این را  
تجلی متغایکه گفته اند و ظهور آن یعنی بواسطه کمال جلا و ضماست که باطن منور ایشان را  
جمله است و آئینه حقیقت ایشان از نقوش کونیه پاک و صاف شده است و بسبب  
کمال محاذات که بآن ذات بی کم و کثیف وارد و خبر تجلی ذاتی از وی خارج نمائند و هرگاه که  
ویرا بطبع وی باز گذارند غیر آن امر بی کیفیت هیچ چیز دیگر در وی ظاهر نخواهد شد پس  
هر چه در آئینه پیدا خواهد آمد از آن او خواهد بود بواسطه تقابل شخصی خواهد بود که در وی  
منعکس گشته و موید این قول فسر موده که روزی خدمت مولانا نظام الدین بفقیر  
گفتند که امر در بطوات فرار است و ولایت شبانش سپردیم در بلازمت ایشان رفتیم  
خدمت مولانا بر سر قصبه بسیار نشستند بعد از آن بکفایت تمام برخاستند و فرمودند  
بر صاحب این قبر نسبت جذبه غالب بوده است و آن قبر خواجۀ ابراهیم کیمیاگر بوده است  
که از مخدومان زمان خود بوده است بعد از آن بسر قبر دیگری رفتند و لحظه توقف  
کرده بعد پیرون آیدند و فرمودند که نسبت علمیه بر صاحب این قبر غالب بوده است  
و آن قبر شیخ زین الدین کوی عارفان بود که از علمای ربانی بوده است و پیروند

کہ نزد ارباب تحقیق مقرر شدہ است کہ ترقی بعد الموت واقع است سخن حضرت شیخ  
 محی الدین عربلی ناظر باین است کہ ایشان فرمودہ اند کہ در تعلی از تجلیات بہ ابو الحسن  
 بنوری جمیع شدم و در التخیل کرد و از من سیراب شد گفتم نہ کہ تو گفتی کہ نشئت توحید از غیر  
 سیراب نشود و خجل شد گفتم چونکہ دون از عالی فراگیر و از غیر فراگیر فتنہ است و غیر ازیں  
 سخنان ارباب تحقیق بسیار است کہ دلالت میکنند بر ترقی بعد الموت صاحب شحات  
 گوید کہ حضرت شیخ محی الدین در بعضی از مواضع فتوحات گفتم است کہ ازان مردم کہ  
 نفی ترقی بعد الموت گفتم اندکی شیخ ابو الحسن نورسیت پس عالی بعد الموت از او  
 سیر و نیست با علم یقین است کہ ترقی واقع است یا دانستہ کہ واقع نیست  
 اگر دانستہ واقع است ثابت المدعی و اگر دانستہ کہ واقع نیست این علم دیگر است کہ  
 بعد الموت اورا حاصل شدہ پس بہر حال بعد الموت واقع است انتہی روزی در صفت  
 فقر میفرمودند کہ حق سبحانہ بوقت غظم این خطاب کردہ است کہ یا غوث الاعظم  
 قل لا صحابک باختيار الفقر ثم بالفقر عن الفقر فاداءتم فقرهم فلاحهم الا انا وسيفرودند کہ  
 بعضی اکابر طریقت گفتمہ اند کہ ہمکن تا تحمل خود بگورنبری معنی این سخن گویا اینست  
 کہ میدانی کہ پیچ عمل تبوستند نیست قائم بتوفیق حق است سبحانہ و میفرمودند کہ سخن  
 بعضی اکابر است کہ حق سبحانہ در مرتبہ واحدیت اگر خواہد خود را می شناسد معنی این سخن  
 آنست کہ در مرتبہ حقائق مجرورہ انسانہ کہ باصطلاح بعضی مرتبہ واحدیت عبارت  
 از آنست اگر خواہد عملی و استعدادی خاص از خود کراست فرماید کہ بآن علم و استعداد  
 حاصل انسان ویرا نبیناسد و چون خبر بعلم وی ویرا نتوان شناخت پس شناسای  
 وی غیر وی نباشد و میفرمودند کہ شیخی خواہد باقی الی داشت خواب رفت من نمیر

از اهل مدینه خواب ز فتنم پس فرمودند که گفت کسی میباید که دیر کسی ملاقاته باشد و از اهل مدینه  
 متاثر نشود بلکه باید که چنان شود که هر چیزی را که اهل مدینه بدان متاثر شود و یکبار مگر  
 را چوب زودند چنانچه شود که هر چه بر او که رسد از آن متاثر نشود و یکبار مگر را چوب  
 زودند چنانچه خون از پهلو می آید و یکبار از پهلو می آید و یزید بسطامی نیز خون چکید و درین سخن  
 که حضرت ایشان فرمودند اشارت است به تحقیق مقام جمع و بیان آن مقام در ذکر  
 حقائق پنهانی مولوی جامی آنجا که ملاقات ایشان بهاس الدین محمد مذکور شده درین  
 رتبه ایراد یافته و میفرمودند که در مجلس شیخ بهاوالدین عمر بودم که کسی از ایشان پرسید  
 که بعضی محققان در اوائل حال گفته اند که ممکن عین واجب است و در آخر از آن سخن  
 برگشته اند و گفته اند که بآب واجب عین ممکن نیست آن چیست حضرت شیخ در جواب آن  
 فرمودند که آن سخن اول را در حال عدم استقامت گفته اند و این سخن ثانی را در حال  
 استقامت حضرت ایشان بضمایر محلی خطاب کردند که فرمود و در بیان این  
 دو سخن بپست هیچکس تا نمی کرد و چیزی نگفت حضرت ایشان نیز بپست بپست آنکه  
 جمعی از امرای ترخان در آمدند پیش فرمودند فصل در سخن با منی خاصه که از نه باب بزرگ  
 میراندند میفرمودند که حضرت شیخ بهاوالدین عمر قدس سره از من پرسیدند که مبتدی را  
 سفره یا اقامت من خود را از جواب عاجز فرمایم و در مراعات ادب ایشان  
 مبالغه کردند که بگوئی فتنم و مبتدی را جز بر ایشان دل هیچ حاصل نیست پس حضرت  
 ایشان فرمودند که سفره وقتی مبارک است که صفت تمکین حاصل شده باشد یا اعتقاد و  
 مبتدی را سفره مناسب نیست و در اگر گفته میباید شصت و صفت تمکین حاصل  
 میباید که کسی را که برین مشغول است هم در شهر و ولایت خود بودن اولی است

زیرا که تشییع و ملاقات خویشان و آشنایان و ناموسین از مردمان ویرانان می آید  
از آنکه بخلاف شریعت کاری کند و ترک کتب قطعی نامرئی شود و بعضی از مشایخ بزرگوار  
آن گفته اند و گفته اند که مبتدی را سفر بیاید کرد تا بسبب مهاجرت اطفال و فقیران  
اخوان از بعضی عادات رسمی و مالوفات طبعی خلاص شود و بواسطه ریاضات و  
مجاهدات که از لوازم سفر است ویرانی انجمه تصفیه و تزکیه حاصل گردد و این مقصد  
خواجگان است در باب سفر و اقامت آنست که مبتدی را چندین سفر بیاید کرد که  
تو را بصحبت غریزی ازین طائفه رساند بعد از آن باید که ترک سفر کرده خدمت  
و ملازمت ویرانان را از کم و زبهر کار چید تا وقتیکه ملکه نسبت آن غریزان حاصل کند و  
این نسبت ملک وی شود و اگر در شهر خود انجمن کسی یا بدلبسته از صحبت وی در نزد  
وی هیچ طرف نبرد و غیر این هر چه کند موجب تصفیع اوقات است و فرمودند که  
شیخ ابو یزید قدس سره در بابیت حال از بسطام سفر کرده و بصحبت یکی از مشایخ وقت  
رفت آن بزرگ فرمود باز کرد که از اینجا که می رود گذشته آمده مقصود را گذشته  
وی بازگشت و نیز مادر می داشت بخدمت و طلب شنای وی قیام نمود و مقصود  
وی حاصل شد حضرت شیخ محی الدین عسکری این سخن را چنین تاویل کرده اند که  
اشارت بزرگ بر آن بوده است که آنچه مقصود حقیقی و جمیع از منته واکنه محیط است  
و هیچ جای از احاطه وی خالی نیست پس باز بران سرگاه ساخت که در طلب است  
بقطع مسافت حاجت نیست و میفرمودند که سالک باید که راه مذلت و خواری سپرد  
برای حصول بهستی تا جمال مشاهده لاهوتی در مرتبه نیستی بیند و میفرمودند هر طایفه  
که از خواری و دشنام مردم خوش بر نیاید هرگز بوی از معانی مردان به نام جان او

نخواهد رسید زیرا که نزد اهل تحقیق لا فاعل فی الوجود الا الله کمری مقررست پس چنانچه  
 از محبوب رسد از دشنام و خواری محب بانیاز را مایه سرور و موجب حضور خواهد بود و  
 میفرمودند هر که نسبت کسی خیر می گوید که اذن نقصان لازم آید البته آن کس را  
 ناخوش خواهد آمد و آدمی مجبور است بآنکه از نسبت نقصان بوی متاثر شود و ناخواسته  
 گردد کار آنست که این ناخوشی را از خود دور کند و این معنی حشر بر جوع بحباب  
 حق سبحانه میسر نیست بذكر و مراقبه میسر نمیشود و ملوک نزد ارباب طریقت معتبر باین  
 و میفرمودند که یاران ماهی شسته بشوئند و قدوشن بگویند اگر ناگاه کسی ایشان را خیزی  
 که ملائم طبع ایشان نباشد بگوید متاثر و متغیر شوند اگر بشوئند و قدوشن گویان  
 این تاثیر و تغیر را از خود دور بیکردند که بهر چیزی متاثر و متغیر شوند ایشانرا نسبت  
 میبود و میفرمودند که هیچ چیز حقیقت انسانی را چنان پاک و صاف نمی سازد که  
 بلا و محنت بالخاصه اینهارا رفع حجاب غلیظند مضمون حدیث آن است انما یزال علی الانبیاء  
 ثم علی الاولیاء ثم علی الاصل فالأصل ناظر به این معنی است و با معتقد این طریقه ایمان  
 هیچکس از یاران ما برین عقیده نیست میفرمودند که صاحب وجد و حال در راه  
 می رود و در میان آن راه گسی خفته باشد وی آن سگ را خیزاند تا خود با سانی  
 تواند گذشت و چون بگذرد و در غوغا نگر و آن وجد و حال را خود باقی باید باید که داند  
 که آن مکرر است از مکرهای الهی نسبت بوی که با وجود آن فعل و وجد حال وی را  
 با وی باز نگذاشته اند و میفرمودند که مکر الهی دو هست یکی به نسبت عوام و دیگری  
 به نسبت خواص است مکر می که به نسبت عوام است باز و اودن نعمت است با وجود سیر  
 و خدمت و مکر می که به نسبت خواص است ابقای حال است با وجود ترک ادب و

و میفرمودند که دوام شغل طائفه که نسبت خواجگان مامی و رزند بر وجهی باید که اگر  
یکی اندایشان را مثلاً جهت آب دادن غله یا شیر گاو جنگ و نزاع نوعی واقع  
شود که سردی بشکند و خون بر و فرویزد و بحسب ظاهر از وی جنگ و نزاع نمایان  
بود اما بحسب باطن هیچ کدورتی و کراهتی در دل وی نباشد بلکه از اذای و  
جفای ایشان خوش وقت بود و ایشان را معذور داشته در آنچه میکنند و از نسبت  
خود داخل نشود و دل از حق سبحانه منقطع نگردد و میفرمودند که حق سبحانه تعالی  
بدوام تجلی ایجاد می توجه جمیع موجودات است پس کسانی که با اختیار خود گوشه میگیرند  
و از اخلاص و غفلت می ناسند چه عذر دارد اگر این چنین تجلی اعظم ایشان را باطل  
می شمارند باینکه جاہل اند و اگر آنرا حق میدانند چرا حق آن قیام نمی نمایند و گوشه  
کاری بر خود میگیرند طائفه که بشری است تقوا در آنچه جمع مشورت چنان شده اند  
که بشوغل کونیة نمیتوانند پرداخت آن دیگر نیست و میفرمودند که تدریجاً نسبت خواجگان  
در بلا و صورت تفرقه بیشتر ظاهر شود آنست که این نسبت محبوب است هرگاه محبوب  
را بخلوت خوانی در حجاب شود و میفرمودند که لطافت این نسبت بر وجهی است که  
اگر کسی را بجهتی گاهی برنی این نسبت غایب شود و بیشتر بخودند که اگر آشیا را  
تیین باشد او را شغل بخلق شد شغل است حق سبحانه تعالی چون ضرر از ضرر است  
میشود و منجذب میشود از مکر و محبوب ازین جهت است که اهل این سلسله و باز  
و مواضع از دوام خلق میروند و می نشینند تا بواسطه ضعیفیت خلق و کراهت از شغل  
ایشان دل منجذب شود حق سبحانه تعالی میفرمودند که اهل این نسبت را صحبت در  
برایت تفسیر این طائفه که این نسبت برای ایشان غالب است سبب فتور عظیم درین نسبت

میشود اگر چه آن صحبت اهل زهد و تقوی باشد و این نه انکار زهد و تقوی است  
 که آن در غایت صفات و ثمرات است لیکن چون این طایفه که زهد و تقوی  
 غالب است اهل نسبت را در صحبت ایشان همان نسبت حاصل میشود و از نسبت  
 شریفه خود که فوق همه نسبتهاست باز میانند چه حکم غالب راست می بینند که صحبت  
 بدان و بیگانگان را چه تاثیر باشد و از ایشان چه نسبت نامی رسیده حاصل شود  
 و میفرمودند با جمعی نشینید که بر شما غالب نباشند تا شمار را بخورند غالب نباشند  
 یعنی بحسب نفس هوا قوی نباشند و شمار را بخورند یعنی وقت شمار را ضایع و نابود  
 نمکنند و میفرمودند کسی را که در عیالین طسرت باشد و در آن انشای خاطر تا بلای  
 نشویش دهد باید که استغفار بسیار کند و اگر بآن دفع نشود چاره که از زمان دور  
 بود و اگر بآن نیندفع نشود در حق برصوم و تقییل طعام مداومت نماید و معالجه کند که  
 قوت شہوت را تسکینی حاصل شود و اگر بآن نیندفع نشود گرد و گورستانها گردد و  
 و از مردگان عبرت گیرد و از ارواح مردگان استمداد بیهت کند اگر بآن نیندفع  
 دفع نشود گرد و زندگان گردد و از بواطن ارباب قلوب در یوزه نماید شاید که باران  
 خاطر از وی بردارند و او را در زیر بار ضایع نگذارند و میفرمودند که که خدای  
 انبیا را و اولیایا مناسب است که با وجود آن از حق سبحانه تعالی محبوب نباشند و علوم الناس  
 را نیز لائق است که به آن تکمیل مرتبه حیوانیت میکنند اما طایفه که درین میان اند  
 و آرزوی طریقه دارند ایشان را نهایت نامناسب است یک نفس که با حق سبحانه تعالی  
 از درون برآرند بهتر از هزار فرزند است زیرا که در آن هزار فایده و نفع است  
 و درین هزار فتنه و ضرر و میفرمودند که اگر بالفرض مرا پانصد سال عمر باشد و همه را



صرف استغفار کنیم هنوز تدارک آن گناهی که از من صادر شده است نتوانم کرد و  
آن گناهی که خدای هست سوال اگر درختانی که از حضرت ایشان نقل افتاد کسی را  
و غده نشود که که خدای نسبتی است پست دیده و در صفت آن آیات قرآنی ظاهر است  
و از احادیث صحیحیه ثابت شد پس نفی کردن آن روا نبود و جواب ازین و غده  
آنست که نفی اینجانه بر سبیل اطلاق است بلکه به نسبت بعضی اشخاص است که لائق  
بحال ایشان تجرید ظاهر و باطن است و مخفی نماند که در هر زمانی بحسب حکمت الهی آنچه  
بنا حسب حال طالبان و مصلحت کار میدان است بر زبان اولیاء الله اهل ارشاد که  
و ارفغان علوم خاصه محمدیه اند جاری میشوند پس چون درین زمان مناسب حال بتدین  
طریق طریقت بشیوه تجرد و فراغت بود و لاجرم حضرت ایشان حکیم الهی و جامع حکم  
نا تنهای تجسّد و ایمان بودند و از تاهل اقصا فرمودند و حضرت ایشان روزی یکی از  
خصما مجلس را مخاطب ساخته از تعلل او و عشق به ظاهر جمیله منع میکرد و میفرمودند  
که من این نسبت را از قاضی مشاهده کرده ام که ویرا بصاحت جمالی تعلل شده  
پس چاکه و می میرفت آن قاضی در پی میرفت و شنیدم که شیرای نیز این حالت بوده است  
پس در امر غیر ضروری که حیوانات شریک باشند گرفتار بودن و عمر شریف بآن  
صرف کردن مقتضای همت نیست لیکن اگر استعداد کسی بروحیه افتاده باشد که فی حقیقت  
گرفتار نیست چه میباشد آن دیگر است بعد از آن این عبارت فرمودند که فی حقیقت نامحضر  
در کارخانه گرفتاران راه نیست و میفرمودند که چون در صحبت ارباب جمیعیت نشین شود  
در دل سخن بجهان جمع شود و آرام گمیرد و آنجا احتیاج بذکر نیست زیرا که غرض از ذکر  
حصول این نسبت است ذکر از برای آنست که محبتی که در دل مضمّن است ظاهر گردد و در روز

حضرت ایشان این ابیات خوانند بیت تا بہا و ہوا اشارت میکنی مہ یاجون  
 عبارت میکنی مہ بندہ کسے نیا یدار تو کار مہ جہد کن تا از رہت خیر و عمار مہ  
 مہ نیلگون و اور آزاد کن مہ بندہ مشغولی مہ دہو اس مہ یاد کن مہ بعد از این فرمودند  
 کہ این ابیات اشارت بہت باین نسبتی کہ در صحبت حاصل میشود و آنچه نتیجہ صحبت  
 نہ بواسطہ مہو است و میفرمودند کہ چون از صحبت کسی نسبتی فرا گیرند بطریق  
 نگاہ داشت اوباء آنست کہ وہی سازند کہ شمار از ان کسی کہ بہت نشود و از نتیجہ  
 کہ گفتہ اند شیخ باید کہ خود را در نظر مرید محبوب تواند ساخت زیرا کہ منشای آن صحبت  
 کہ سبب ظهور این نسبت شدہ است وی بود پس ہر گاہ کہ از وی کراہت شود کہ منہ  
 محبت بہت محبت زائل شود و چون محبت زائل شود نسبت نماند و میفرمودند کہ کسی کہ  
 بصحبت این طائفہ می آید میباید کہ خود را بغایت مفلس نماید تا ایشان را بر و در جم  
 آید و میفرمودند حاصل طریقہ خواجگان دوم اقبال است بجناب حق سبحانہ تعالیٰ برو  
 درین اقبال هیچ کلفت نباشد و میفرمودند کہ مقصود کلی آنست کہ لطیفہ ہر کہ را  
 بر سبیل دوم اقبالی بحق سبحانہ تم واقع باشد از توتیر باید کہ این اقبال واقع باشد  
 تا مقبل باشی و میفرمودند کہ خواجگان این سلسلہ ہر زرقاتی و رقاصی نسبت ندارند  
 کارخانہ ایشان بلند است خواجہ اولیای کلان علیہ الرحمۃ کہ از کبار اصحاب حضرت  
 خواجہ عبدالخالق قدس سرہ در مسجد صرافان بخارا جلدی بر او رکودہ اند این کار  
 نہ باندازہ عقل و ادراک بہت انیمیتی از دائرہ ادراک بیرون است از ایشان سید فر  
 کہ خلوت در انجمن کہ نام بہت فرمودہ اند خلوت در انجمن آنست کہ بیازار و آری و  
 بازاریان بگوش تو ز سر این عزیزان پنچنین مشغولی مہو شدہ اند این طریق را

آسمان نباید شمرد و میفرمودند که طریقه خواجگان را آسان ندانید حضرت خواجه محمد پارسا  
 با اینهمه کمالات صوری و مخنوی دائم از رساله های خواجگان همراه سیداشسته ماند  
 از آنکه دایم قدسینه را مطالعه کنند و همراه دارند که ناگزیر است و میفرمودند که معرفت خوا  
 بروجه کمال منحصر در طریقه خواجگان خواجه عبدالحق آنست بنا بر کمال احتیاط ایشان  
 در پاس انقباض و میفرمودند که آنچه معتقد ماست ازین طریق آنست که دایم دل  
 بسبیل ذوق و لذت آگاهه حق سبحانه باشد و این معنی را که با اعمال مناسب میکنند  
 بدین ایتین اینست و نه تیش آنکه کسب را هیچ مدخلی ندارد و این معنی بلکه نفس گردد و  
 پاک شود و میفرمودند یقینی حاصل بیاید که و که هیچ آبی آثرانیر و هیچ آتشی آثر  
 نوز و در مثل کسب را که یقینی حاصل شده باشد وجود گندم هیچ چیز این یقین را زایل  
 نمیتواند کرد و بخلاف آنکس که گندم را تبکلفت در زمین خود حاضر میکرد و اندک بسا که  
 بسبب استعمال گوناگون از وی ذهولی شود و میفرمودند که این بیت مرا خوشش  
 آمده است بنیت بر آستان ارادت که سر نهادن بشیء که لطف دوست برویش  
 غیر آنچه بکشتا و نه بعد از آن فرمودند در باطن هر که نسبت ارادت ظهوری کرد و باید که  
 آنرا از حق سبحانه نعمتی عظیم دانسته بحق آن قیام نماید و قیام نمودن بحق آن چنین  
 این نیست که همگی خود بجنبان حق سبحانه متوجه شده پستی خود را صرف به جنبان کنند و چون  
 همین ثابت شده است که درجه آن بر طلب آن مقدم است و آنحضرت نبی صلی الله علیه و سلم  
 فرموده است این طلب شیرینا و جد و جد چنین تعبیر کرده اند که من جد شینا طلبه زیرا که حق سبحانه هر وی که  
 بروصف ارادت تجلی نمکند آن دل استوار او را طلب حق سبحانه حال نشود و نتیجه آن تجلی است و بخوا  
 است بجنبان حق سبحانه پس اول بنده را جد تجلی ارادی حق سبحانه شده باشد بعد

طالب و مرید وی گشته و این را تمثیلی است و آن آنست که شخصی در یک منظر می رود  
 ناگاه صاحب جمالی از بالا منظر بروی جلوه کرد و دل و دیرا بر بود و در باطن دی سلیقه  
 و انجذاب با انصاف جمال پیدا شد پس درین صورت و جبران بر طلب و ارادت  
 مقدم است بعضی سزاوارده اند که چون و جبران مقدم است طلب را چه فائده است  
 جواب گفته اند که طلب برای استیغای حظ است و دیگر آنکه و جرانیکه بر طلب مقدم است  
 بر وجه احوال است و فائده در طلب آنست که آن احوال تفصیل یابد و پیغمبر مودنی  
 که قیمت مرد بقدر حرکت مدر که او است بحقائق این طائفه قدس الشهداء و اهل جنت  
 و میفرمودند که کار نه آنست که توجه و مراقبه کنید بآن کار آنست که همه کارها را  
 تابع یک مقصود سازید و او را کی خاص در مجموع اشیاء پیدا کنید میفرمودند که هر که  
 محبوب بیاید گرفت نه حضور و جمعیت را زیرا که حضور و جمعیت از مواهب است  
 و عزیز الوجود است و در محبت اختیار نیست و قصد آن موجب کسل و فتور است بخدا  
 عمل که از مکاسب است و در تحت اختیار است و مواظبت بر آن موجب جمعیت است  
 و حضور است بالخاصیت چنین واقع است که بحضور و جمعیت فتور راه بیاید پس  
 این و ذبیت خوانند بعبیت خالق تا این شکم در باطن است نه راه جانم سوخته تو  
 نا این است نه یا حکم شرع در کارش فکرنه یا یکی در نمکسار شش فکرنه در دوزخ  
 بعضی از حاضران از روی سیاست میفرمودند که هرگاه شما را در محبت مانده بودی حاصل  
 شد بازی آید اگر کافری پیدا شود و دید این سهل میباشد یکم پس فقیه که خاص از سید  
 ذوق و حال می آید از آنجنتی است عارضی نه ذاتی پس این بیت خوانند بعبیت  
 در دل چو تبار شوق ما میریزی نه باید چو خاک گریه و نگریزی نه رفو بری حضرت

اینان مبارک دال و نیز لطافت شوق انگیز میگفتند و یکی از حاضران خود را بپوشان  
 بان سخنان در داده بود و شغف هر چه تمامتر گوش هوش بر استماع آن نهاد  
 حضرت ایشان فرمودند که شما پیریل سخن شنیدن دارید خود را بضمون آنچه  
 می شنوید درمی باید و او سخن یکی هست از گفت و شنید کار نکشاید و میفرمودند که  
 کلام را بجای است بر آنکس که حق سبحانه عنایت کرده و ظاهر گردانید از اینجا است که حق سبحا  
 انبیاء علیه السلام کلام فرستاد نه بخدمت و تصرف و میفرمودند که زبان مرآت دلی است  
 و دل مرآت روح و روح مرآت حقیقت انسانی و حقیقه انسانی مرآت حق سبحانه و تعالی  
 تنبیه از غیب ذات قطع اینهمه مسافات بعید کرده بر زبان می آید و از اینجا صورت لفظی  
 پذیرفته میسازد حقائق مستعدان میسرند و میفرمودند که جمال سخن آنست که شمع را  
 از شمع باز ستاند و جمال نهد سخن را اگر نگفتم اولیا پس این ابیات خوانند و همیشه  
 سه نشان بود ولی را از نخست آن معانی بد که چوروی او به بینی دل تو با و گراید  
 دویم آنکه در مجالس جو سخن گفت در معنی بد همه را از هستی خود بحدیست می رباید  
 و سوم این بود یعنی ولی اخص عالم بد که هیچ عفو و احوال است بدنیاید  
 و میفرمودند که بعضی اکابر را که ملازمت کردم و و چیر کر است کردند یکی آنکه هر چه نور چشم  
 بودند قدیر دوم آنکه هر چه بگویم مقبول بودند مردود در گره ثانیه که اتم این حرف  
 یعنی علی بن حسین الواعظ کاشفی بشرف آستان بوسی حضرت ایشان مشرف شد  
 قصیده مشتبه را قریب آنحضرت نظم کرد و در صدر از معارف و فقهیه ساخته بود که بعضی  
 از آن نیست قصیده یاریر داشت هر دو از رخسار بد این منشون یا اولی الالبص  
 لمع ان قباب طلعت او طلع من شارب الا نوارش نه ششیا پاک این مشرق

همه ذرات محو این انوار همه راضیات سابقه است این نور همه را پاک سوخته است  
 این نار همه اوست در کین و مکان به جلوه اوست در بین و کنار به نیست  
 تکرار در تجلی او که گرچه باشد بر و نوحه شمار که لیکن آن از تجدد امتنان به بینایم  
 بصورت تکرار به جمله ذرات کون آئینه ناست که در آن جلوه میکند رخ یار که  
 در هر آینه بآئینی به بیناید بجا شقان دیدار که گاه مستور در پس پرده به گاه مشهور  
 بر سر بازار که گاه در پرده می نواز و ساز که گاه بی پرده می در آید تار که بزرگی  
 اوست ماهمه پرده به پرده ساز اوست ماهمه و تار که تاشو و تشق پرده نشان  
 حایل به از تماشا می نور آن رخسار که ای زیند ارغیر در پرده به خیر و بر دار که  
 پندار که درین پرده یار سخاوتی به روی دل سوی نقش بندان آر که آن یقین  
 بار که است که دان ندیمان صدر صفت یار که همه در زم شوق شاه نشان به همه  
 در زم عشق شاه سوار که همه عالی و زانیا آن عسل به شاه ابرار خواجبه احسار که  
 برادر طریقه مولانا موسی که از خض خادمان این آستان و محرم آن دولت خایه بود  
 این قصیده را در خلوتی بنظر مبارک حضرت ایشان گذرانید روز دیگر حضرت ایشان  
 فقیر را مخاطب ساخته فرمودند که در زمان مرزا شاه رخ که در هرات بودیم و اشعار  
 حضرت سید قاسم قدس سره شهرت یافته بود بعضی جوانان نورسیده اشال این  
 اشعار توحید آمیز میگفتند که ظاهراً آن نبود که حقان معارف ما بطنی حضرت سید بود  
 که منتشر شده از بطن انجوانان بی اختیار ایشان سر میزد اگر چه استخوان حسب الحال  
 ایشان نبود لکن چون استعدا و ایشان قبول منظر تیه آن حقان معارف کرده بود  
 باین سبب ایشان از سارا بنامی جنبش امتیاز تمام داشتند و میفرمودند از پس

در هر ی که بیرون در دوازه ملک کلمه پوستین میدوخت یک دو سخن آستان  
 شنیدم که از آن بوی مذاق این طائفه می آمد دیگر نسبت بوی رعایت ادب چنان  
 کردم که هر چه راهی و بازاری قدم من از قدم وی پیش تر رفت بجهت <sup>آن</sup> ~~است~~  
 دو سخن و میفرمودند که اگر شنوم و دانم که در خطای کافیه سخنمان این طائفه را بهنجار  
 میگوید میروم و ملازمت وی میکنم و منت سیدارم اول سخنی که در کرة اولی از حضرت  
 ایشان در روشنی اجتماع افتاد این بود که فقیری را مخاطب ساخته فرمودند که یک  
 از کار گفته است که نحو علمی است که اصول آن را بیک هفته ضبط میتوان کرد اما از خود  
 نمی بردیم که چه بودی که در روشنی نیست در کتابی نوشته بودی که بیک هفته <sup>نست</sup> ~~نست~~  
 آموخت آنچه مقصود است بسوخت حاصل شدنی ایامی از درویشان گفته است که  
 در روشنی کار آسان است آینه است روی در ملک در روشنی همین است که روی آینه  
 گردانند و در خلوتی خاص نفیست میگفتند که خلاصه علوم متداوله تفسیر و حدیث و فقه  
 است و خلاصه آنها عالم تصوف و موضوع این علم بحث وجود است که میگویند در  
 جمیع مراتب الهی و کونی نیست الا یک وجود ظاهر بصورت علمیه خود این بحث انجاست  
 مشکله و دقیق است و مفصل و مجمل در آن خوض کردن موجب ضلالت و  
 زندقه است چه درین عالم سنگ و خوک و اشغال آن از حیوانات خسیسه و انواع نجاست  
 و قاذورات بسیار است اطلاق وجود بر اینها کردن در غایت قباح و شناعة  
 و مستثنی ساختن آنها موجب خرم قاعده و خلاف اصطلاح این فائده است پس  
 واجب بر او کیا آنکه تصفه مرات حقیقت خود از نقوس کونیة مشغول شوند و از آن مشغول  
 بامری دیگر نپردازند تا وقتی که بواسطه تزکیه و تصفیه محل پر تو نور وجود بر لطیفه بدر

تا بدو انیمنی چنانچه هست روی نماید در کره ثمانیه در قریه کاشان که وہی است  
از ولایت قرشی بر جانب بخارا در صحبت خاص فقیر را مخاطب ساخت این  
ابیات خواندند بیت تو مباسخ اصلا کمال این است و بس در و در و گم شود و حال  
این است و بس مای کمان و تیر با پر ساخته بن صید نزدیک و تو دور افتد  
سخن کثرت گفت من جیل الوری نہ تو فکندی تیر فکرت را بعید اندازان التماس  
کرده سخنان بسیار فرمودند کہ بعضی ازان این است کہ تا تو آمدی بحال تو نبرد خیم  
اما باید کہ این را دانی کہ بسیار چیز ناکہ نمی باید از تو رفته اند و بسیار چیز ناکہ  
بباید بجای آن نشسته نمیکن تو ازان خبر نداری و بر بسبب منشی فرمودند  
کہ خبر ده چون از گل بیرون آمد و قصه مرتبه بختگی کرد در ہر آتی پاک خامی از تو  
میرود و بختگی بجای آن می آید و وی ازان خبر ندارد و هیچ حسی ادراک  
انیمنی نمیتواند کرد و اگر دہقان اورا گوید کہ بسی خامی از تو رفته است و بس  
بختگی بجای آن نشسته است دی باور نخواہد کرد لیکن چون بر تیرہ بختگی رسد و  
در خود نظر کند خود را از سر تا پای چنہ بیند داند کہ دہقان راست میگفتہ است و  
در انتہای این سخنان بر حضرت ایشان گریہ عظیم غالب شدہ بود از چشمہا مبارک  
ایشان داند دانہ اشک میرنجست غالباً نسبت گریہ و رفت آن مخاطب بود کہ  
بطریق انکاس از حضرت ایشان ظاہر گشتہ بود و اندک علم و در کرہ اولی کہ نسبت  
ملازمت آنحضرت رسیدہ شد پرسیدند از کجائی گفت مولد بنبر داراست و اما دہری  
نشو و نمایافتہ ام بمسم کرد و در بسبیل و بساط فرمودند کہ سستی بسیر و ارقا و در سایہ  
دیواری نشسته بعد از لحظہ سر بالا کرد و در فضای را دید کہ بر سر دیوار نشسته است



و پایا فرو آویخته است و نام ابو بکر و عمر رضی الله عنهما برای امانت ایشان برکت پاک  
 خود نوشته استی را غیرت دین در حرکت آمد کاروی کشید و چنان برکت پاک وی زد  
 که از نیش پایی وی سر بر کرد و راضی فریاد کرد که یاران دریا بید که خارجی هر  
 کاروی زده است وی دید که در آن از دحام و غوغا تلف میشود حیلۀ انگیخت  
 و گفت مرا گذارید که حال خود گویم من از حبش شما ام خواستم که درین سایه دیوار  
 لحظه اشراحت نمایم چون شستم و بالا نگاه کردم دیدم که شخصی نامهای را که من هرگز  
 نمیشناختم دید آورده بالای سر من داشته است مرا بغایت ناخوش آمد آن بود که  
 بکار وزدم تا وی آن نامهای را از سر من دور کند و در قفس که از وی این سخن  
 شنیدند دست وی بوسیدند و بروی آفرین کردند و وی بآن حیلۀ از وی خلاص  
 یافت انگاه آنحضرت تسلیم گمان فرمودند که شما از چنین شهرت بوده اید بعد از آن  
 فرمودند که یکی از مشایخ ما بارضی فضه رسید جمعی از خلایق و سفهای ایشان بر کنار  
 قافله شیخ آمده زبان بست ابی بکر صدیق رضی الله عنه بگشادند و نامش را گفتند  
 و محاب شیخ در آن مقام شنید که ایشان از جر و منح کنند شیخ فرمودند که ایشان را  
 مرعجانید ایشان نه ابو بکر مرا دشنام میدهند ابو بکر را دیگر است و ابو بکر ایشان را دیگر  
 ایشان ابو بکر میگویم خود را که خلافت بی استحقاق گرفت و با حضرت صلی الله وسلم  
 و اهل بیت وی نفاق داشت و دشنام میدهند و نامش را میگویند آنچنان ابو بکر را  
 مانع دشنام و نامش را میگویم و فضل این سخن از شیخ شنیدند متاثر و متنبه گشته از  
 طریق باطل خود برگشتند و بدست شیخ توبه کردند بعد از این سخنان حضرت ایشان  
 از فقیر پرسیدند که پدر تو بچه کجاست و چه نام دارد گفتم و اعظا است و مولای حسین نام

دارد و فرمود که من صفت دمی شنیده ام میگویند بسی فضائل و کمالات دارد و موعظ  
 دمی مقبول خواص و عوام است پس سر مووند که مولانا شهاب الدین سبزواری  
 علیه الرحمه که استاد شیخ زین الدین خوانی بودند سپهر فتا آمده اند و خواسته اند که  
 در مسجد جامع و عطف گویند خدمت مولانا محمد عطار سمرقندی که از کبار طبقه خواجگان  
 اند و به کمال علم و تقوی و زهد و دروغ آراسته بوده اند و نسبت قوی و طاقت  
 تمام داشته اند در آن مجلس حاضر بوده اند خدمت مولانا شهاب الدین در وقت  
 برآمدن بنیبر پایه بنیبر ابو سه داده و بنیبر بالا رفته اند خدمت مولانا محمد حوین از مشهور  
 مشایخ کرده اند فی الحال از مجلس برخاسته و بیرون آمده و مولانا شهاب الدین  
 سخن ناگفته از بنیبر فرو داده اند و در عقب ایشان رفته استفسار نمود که از من چه  
 می آید بی در وجود آمده که شایرین آمدید و در مجلس نشستید ایشان فرمودند  
 که با علی الدوام خاطر مشغول میداریم و سعی و اهتمام می نمایم که هیچ نوع عیبی  
 در میان مردم نماند شما این بدعت را از کجا آوردید که در حین برآمدن بنیبر پایه بنیبر  
 بوسیده اید این در کدام کتاب و صفت است و کدام از کتب معتبره این کرده اند  
 از امثال شما مردم دانستند که این امر واقع شود و بودند ما را در آن مجلس  
 نیست حضرت ایشان فرموده اند که خدمت مولانا محمد عطار همه وقت در اتباع  
 سنن و دفع بدع بجهت کمال مبالغ بودند و فرزند ایشان مولانا حسین را ملاحظه ما  
 خوب در دین و ملت مثل والدین شریف خود بسیار بوده است چون راقم این حرف  
 از ملازمت حضرت ایشان بخراسان آمده و مجلس و عطف خدمت والد رسید و دید که  
 در وقت برآمدن بنیبر پایه بنیبر ابو سیدند چون بخانه آمدند این حکایت مولانا شهاب  
 الدین

و مولانا محمد عطار سمرقندی را که از حضرت شنیده بودم بوالد عرسه عرض کردم که گریستند و گفتند که این نصیحتی است که حضرت ایشان بزبان تو بمن فرستاده اند و دیگر در اقبال این امور ملاحظه و احتیاط تمام لازم گرفتند و از حرکات فصول بر سر میزدند و باز در آن باز ایستادند حضرت ایشان گاه گاه بتقریب و غط و دغلی و الدنا قریب و مراعات حسن التفات باین فقیران آگاه بر او عطا فرمودند که دیده بودند نقلها میفرمودند بعضی از آن در ذکر و پیش احمد سمرقندی ایراد یافته و میفرمودند که غلط و در سمرقندی را خوش بسیار آمد یکی و غلط خدمت سید عاشق و دیگر و غلط خدمت مولانا ابوسعید را شکندی و فرمودند که خدمت سید مروی متراض بود و دایم از گرسنگی و خشکی لب از خدمت سید ظاهر بود ایشان بسیار و غلط بخته خوب میگفتند در کنار مجلس ایشان بر پای می ایستادم آثار ریاضت و مجاهده از ایشان نیک ظاهر میشد و انوار طاعت و عبادت از بشیره ایشان لایح مینمودند و میفرمودند که غلبه بر خواب دیده بود که جمعی کثیر ایستاده اند و میگویند که حضرت موسی علیه السلام می آیند آن عزیز گفته من نیز رفتم گفت من هم ایشان را می بینم چون آمدند سید عاشق بود حضرت ایشان فرمودند سید با آن دشمن بنمودند که ایشان را چنین بنیاد میفرمودند اول بار که بهری رفتم زیارت گاه رفته بودم و دستم روز با شیدم بعد از مراجعت بده مولانا شمس الدین محمد سنوگروی رسیدم و وی از علمای شقی بود و از مزیدان شیخ شاه قرشی رحمهما الله تعالی در مسجدی وقت نماز شام با الفصد کس بوده باشند روز دیگر علی الصبح و غط فرمودند مرا بخا بسیار خوش آمد و کوس از مردم می شنیدند همراه من بودند خواهستم که ایشان بسبب من آنجا توقف کنند بشهر آمدم و بعد از

دور و زری فتم و یک هفته باشیم در آن مسجد اکثر اوقات از صاحب طاعات جمع  
 میبودند و زری خدمت مولانا شمس الدین محمد و عطا میگذاشتند در آن وعظ بسیار  
 میکردند گوشت و فستق که سبب گریه ایشان چسبیت فرمودند که مرزا شاه مرحوم را با  
 مسلمان میگویند شنیدیم که دیوان گوشه را و را که بنیبر کی متهم کردند که فرموده است  
 تا ویر از پیناره انداختند خالی از آن نیست که بموجب شریعت ثابت شده یا نه  
 اگر ثابت شده و نه پینارزدن یا برجم کردن اگر ثابت نشده بی حجت مسلمانان را  
 باین نوع چراکشند بعد از اثبات از مناره انداختن مشروع نیست بسبب آنکه  
 این حکم از مرزا شاه مرحوم بحسب شریعت واقع نشده بود و خدمت مولانا بسیار شام  
 شده بود و بی اختیار گیر گریه حال بزرگان دین چنین بوده است غم دین و  
 ملت بر ایشان زیاده از غمها بوده است و میفرمودند که شیخ ابو عثمان حبیب  
 از شیخ خود خواجه ابو حفص حداد قدس سره استخاره کرد که خلق را وعظ گوید و نصیحت  
 کند شیخ فرموده باعث برین ذاعیه چسبیت گفت شفقت بر خلق پرسیدند که شفقت  
 تا چه حد گفت اگر عرض همه عصا است محمدی صلی الله علیه و سلم مراد و زری بر نند  
 راضیم که ایشان خلاص شوند شیخ فرمودند اینچنین کس را می رسد که نصیحت خلق کند  
 پس اجازت دادند و در پای منبر دمی نشستند و وی افتتاح مجلس کرد و آن  
 اثنا سائلی برخاست و جاتمه خواست شیخ ابو عثمان فی الحال جبهه از بر کشیده بود  
 داد شیخ ابو حفص باگ بر شیخ ابو عثمان زد که انزل یا لک آیت شیخ ابو عثمان سخن  
 تمام ناکرده از منبر فرمود آمد و نزد شیخ رفت و گفت از من چه کذب ظاهر شد شیخ  
 فرمودند گفته بودی که باعث نصیحت و وعظ شفقت بر خلقت است چسبیت

اگر ترا برادران مومن شفقت بودی توقف کردی تا فضیلت احسان و ثواب  
آن یکی از ایشان را ببودی و طریق آن بود که صبر کنی اگر احسان از کسی در وجود  
نیامدی و آن سائل محروم ماندی بعد از آن تو اقدام بر آن چیز کردی روزی فقیر  
را قم این حسرت و رنج خاطر گرفت که اگر وقتی از اوقات وعظ خواهم گفت بر زبان  
مبارک ایشان در آن باب سخن گذرد و به این نیت مجلس آنحضرت و آدم بعد  
لحظه فرمودند که شخصی پیش یکی از بزرگان دین رفت و گفت میخواهم که وعظ گویم  
پس نیت گویم آن بزرگ ویرا عجب جوابی گفته است فرمودند که نیت در عصیت  
نافع نیست این جواب صحیح است زیرا که پیش از وقت سخن گفتن و نصیحت کردن  
عصیت است پس فرمودند که ازین سخنان معلوم میشود که درجه سخن بسیار عالیست  
بعد ازین فرمودند که اکنون نقل کلام میکنم بآنکه وقت سخن گفتن کی است و اکابر  
طریقت را در باب وقت موعظه و تذکیر سخن بسیار است بعضی فرموده اند که در  
مخزن گفتن دوست که شکلم باین درجه رسیده باشد که زبان او ناسب دل گشاید  
و دل او ناسب حق سبحانه تعالی و میفرمودند چون رنگ نقوسن کونیه از آئینه قوه  
مدر که زد و ده شود مجازی او جز ذات هیچ نیست میفرمودند هر که عمل از کامل مکمل  
نرا گیرد و موانعیت و مداخلت بران سبب وصول بمقامات عالیه است میفرمودند  
بدفع اخلاق زدی مشغول شدن مشکل است یا چیزی از اعمال باطنی بر خود بیاید گرفت  
یا منتظر بیاید شود که بیکبار امری ظاهر شود و مراور از همه خلاص گرداند و میفرمودند  
که باران باباید که یکس از دوا را اختیار کنید یا آنکه از وجه خلای قبول نمایند و بزرگ  
مشغول شوید در مجموع مشغولیه خود را نگاهدارید چنانچه طریق خواجگان است

یا خود را در انگلیز و از نشدن و نماندن اندیشه مکنید و سعی بلیغ نمائید که تا بایست  
خود را در بایست و دیگری گم کنید تا بعد از آنی عظیم که فنا فی الله است مشرف شوید  
پس این بیت خوانند و بیت تو در افکار غریبش قسم تو ز دوست به خواهر ناتمامش  
خواهی سوز بآتش به و سیف فرمودند که رجال غیب در هر زمانی ملازمت صحبت کسی  
میکنند از صلا که عمل بجز بیت میکنند و از رخصت اجتناب مینمایند این طائفه از ارباب  
رخصت میرمند و بزرخصت عمل کردن کار ضعیفاست طریقه خواجگان غریبت است  
و قتیکه لطیف غریبت و اجتهاد امر میکردند فرمودند که در لقمه و طعام احتیاط کردن از  
لوازم است بپزند و طعام باید که بطهارت کامل باشد و از روی شعور و آگاهی بهینیم  
و دیگران نهند و آتش افروز و در هر طبعی که بر سر آن غضبی فته بودی یا سخنان  
پریشان گذشته بودی حضرت خواجه به والدین از آن طعام نخوردی و میگفتند این  
طعام را غلظتی است که ما خوردن آن رو نیست حضرت ایشان در رستخان بنمایست  
سرد که برفت عظیم افتاده بود و در ده تل کلاخان که بر دو فرشتگی سمرقند است سحره  
بطهارت ساختن بیرون آمدند و از در مطبخ بگذشتند در آن محل دو غلام طبخ  
و یکجایی بزرگ پر آب کرده آتش افروخته بودند و آب گرم میکردند از برای طهارت  
ساختن اصحاب و رانهای آن خدمت با یکدیگر سخنان روزمره میگفتند حضرت ایشان  
ایستادند و غلامان را پیش طلبیده تهر کردند و چوب طلبیدند و دست کردند و در آن  
عتاب و خطاب فرمودند این قدر نداشتند آید که در وقت آب گرم کردن و طعام بخشن  
بدل حاضر میاید بود و در بان را از مال یعنی نگاه میباید داشت تا بان آب وضو ساختن  
و از آن طعام خوردن نور حضور و آگاهی در دل پیدا شود و اینکه بغفلت گرم کنید

و طعامی که بغفلت نبرد از آن آب و خورساختن و از آن طعام خوردن غفلت و غفلت در  
باطن پیدا شود و خدمت مولانا لطیف الله که از مقربان اصحاب بوده گناه آن غلامان را  
درخواست کرد و حضرت ایشان عفو کرده بطهارت خانه رفتند و میفرمودند که تسخیر بعضی  
از صوفیه آوازی را از آنست که آن بزرگواران نظر بر اصل مقصود داشته اند و بعضی  
فطرت دریافته اند که مقصود اصلی آنست که حقیقت انسانی را از قیود و بشریت رهایی  
بخشد و از استماع آوازی ایشانرا انجمنی حاصل میشده است بنابراین اختیار  
کرده اند و حکمت در آنکه بعضی انجمن جانشین شده اند آن تواند بود که چون فی را آریا  
بها و بدعت اخذ کرده اند و شنیدن آنرا شمار و نثار خود ساخته اند این بزرگواران  
از تنگ شمار گشت ایشان ترک شنیدن آن کرده اند و از مقصود دیگر گفته بشکست  
در تحصیل نسبت جمعیت با سبب دیگر کرده اند و روزی در مجلس ایشان شخصی خود را به  
و سخن نسبت بخودی و کیفیت استغراق میداشت حضرت ایشان توجه وی شد و این بیت  
خواندند بیت اگر میباید بهمت مستی که در طریق ما نشانهاست از آن شایه بی نشان  
و میفرمودند تا آن زمان که نسبت مرید قوت نگرفته است و در آن بشکست نشده است با و  
مدارا و مروت میکنند و بجانب او میروند و مواخذه نمی نمایند آنچه از وی میسر سازد  
اخلاق و افعال را ملازم تحمل میکنند اما چون نسبت و حق قوت گرفت و ادراک یقین باطن  
حاصل شده کار با او افتاد باید که در هر نفس با سنان احوال بود و با چیزی از وی صادر نشود  
که سبب گرانی و کراهت خاطر گردد و اگر از وی امری در وجود آید مواخذه میکشند و میباید  
بنمایند و میفرمودند که بعضی گفته اند که شیخ باید که مرید را بتواند غرور و شیخی که چنین نبود  
در شیخی نرسد مرید خود را در آن معنی است که شیخی باید که چنان باشد که در باطن مرید

تصرف کنند و اخلاق و سینه وی را بتواند خورد یعنی نابود تواند کرد و اخلاق حمیده  
 بجای آن انبات تواند کرد و او را بدرجه حضور و آگاهی تواند رسانید و روزی حضرت  
 ایشان صاحب انگلیفت کرد ام اندازشما که به نسبت تما است یا زیاده تصرف واقع نشده  
 هر بار بیرون رفتید وضایح کردید کسی را که دانگی نور از پیشگاه کرامت کرده اند باید که  
 آن نور مصلح خود سازد و بآن نور ظلمت خود را بیند و خود را از میان بردارد و منفرد  
 که چند روزی که من در حیاتم سعی نمی کنی و خدا بین نمی شود و کی خواهد شد این فرصت  
 ر غنیمت شمارید که پیشان خواهد شد و پیشانی شود و نخواهد شد و فتنه حضرت  
 ایشان فقیری را بطهرین رابطه اشارت فرمودند این بریت خوانند و بریت  
 جای کن در اندر دنیا خویش را به دور کن و در آن خیر اندیش را به پس فرمودند یعنی  
 دور کن و در آن خیر این اندیشه را در دل مردم جا کنی یعنی بهیگی خود متوجه آن باش  
 که خود را در دل دم که عبارت از شایخ طریقه است جای سازی و پانچو طریقه خواجگان  
 که در هر نفس پاسبانی باید کرد و پانچوئی واقع نشود که سبب کرامت خاطر گیر و در آن جای  
 رسد که همه مراد او را پییر باشد و پییر مراد او و بسبب این پاسبانی بسعادت می شوی  
 شود که فوق آن تصور نیست و آن فنا فی الله است فقیری در مجالس صحبت بسیار  
 در و مبارک حضرت ایشان بنگرست روزی ویرا مخاطب ساخته فرمودند که شخص  
 در چهره مبارک حضرت خواجه به و والدین قدس سره بسیار می نگرست حضرت خواجه فرمودند  
 که بسیار در و با نظر کن مآول بیا و ندی پس حضرت ایشان این مصرع خوانند و  
 دیوانه شود هر که به بیند رخ ما را نه بعد از آن فرمودند که توجه مرید باید که در میان دو  
 بروی پییر باشد و پییر را در مجموع اوقات و احوال مطلع و حاضر خود و انداخته است و غفلت



در تصرف کرده هر چه ملائم حضور می نیست از باطن مرید رخت بند و از رعایت این  
 پیمانی بسد که حجاب از میان پیر و مرید مرتفع شود و مجموع مرادات و مقاصد پیر بلباب  
 احوال موصول گردد و می نمایند و مشاهده مرید گردد و مضرع اینکار دولت است کفون تا کار  
 و پندیده و میفرمودند که طریق خلاصی از گرفتاری بنحو طریقه مقتضای طبیعت یکی از  
 سه چیز تواند بود اول آنکه عملی از اعمال خیر بر خود گیرد و از آنچه این طائفه متعسر کرده اند  
 و بطریق ریاضی اختیار کند و دوم آنکه حول مقوة خود را از میان بردارد و بداند که او از آن  
 جمله نیست که خود را بخود ازین بلیه خلاص تواند کرد و بسبیل نیاز و انتقاد بدوام تصرع  
 و آنکه سار حجاب حق سبحانه رجوع نماید باشد که حق تعالی او را خلاصی ازین بلیه گرامست  
 فرماید سوم آنکه مستعد از باطن میست پیر باشد و در اقباله توجه خود سازد و بعد ازین تقریر  
 از حاضران پرسیدند که ازین سه طریق کدام بهتر است هم خود فرمودند که استعدا و از هر چه  
 پیر و توجه بوی بهتر است زیرا که طالب خود را از توجه بجن سبحانه عاجز و انسته پیرا وسیله  
 این توجه و وصول بجناب حق سبحانه گردانیده است این معنی ب حصول نتیجه اقرب است  
 از آنکه مقصود طالب است برین زود تر متفرع شود که همیشه مستعد از بهت پیر باشد و  
 میفرمودند که هر که با یکی ازین طائفه می نشیند باید که جهادی کند تا از حقیقت و سک  
 خبردار شود و بدین این سه بیت از شنوی خواندند من بهر جمعیتی نالان شدم نه  
 جفت جالان و غوش جالان شدم نه هر کسی از ظن خود شد یار من نه و از درون من  
 نخست اهرام من نه سر من از ناله من دور نیست نه لیک چشم و گوش را این نور نسبت نه  
 روزی در تسلیم اهل صحبت میفرمودند که سنگی بر پویداری پرو مانع از انحراف و ضلالت  
 بسیار و از ادراک حقائق و دقائق باز میدارد و ازین جهت است که در کشف بعضی

از اهل ریاضت غلبه واقع شده است کسی را بیداری ضرر نیکند که در آن بیداری سرور و فرح دارد و آن سرور و فرح کار خواب میکند و مایه را از یوست گاه میدارد و پسندد که خوابه علاء الدین غجدوانی میگفت که روزی حضرت خوابه بزرگ بهاء الدین قسری رسید شیخ محمد وزیری طرابلسی را که از جمله مخلصان و خدام ایشان بود بخواند و گفتند یار از این بیداری و خدمت کنید یا منزل شیخ محمد رفتیم بعد از آن نماز شام حضرت خوابه آمدند و بر کنار صنفه نشستند و پای مبارک فرود آویختند و شیخ محمد را طلب کردند و پرسیدند که برای یاران چه خواهید بخت شیخ محمد گفت مرغی و کربجکی در خاطر دارم فرمودند که مرغ را آید تا بینیم که فریه است یا لاغر شیخ محمد فرمود که آید و در خدمت مبارک خود گرفتند و ملاحظه کردند و فرمودند که نیک است بعد اصحاب را گفتند که طعام را بخورید و شب خواب کنید و چون صبح شود پیش ما آئید پس خواستند و رفتند و ما شب آنجا باشیدیم و طعام خوردیم و خواب کردیم و صبح با اتفاق یاران بجای است ایشان رفتیم و میفرمودند که ذکر بنیایه تیشه است که بان خار را از راه دل میزنند و میفرمودند که کار است که اشتراق در ذکر شود و هر چه که در آن بهشت ماند و نه خوف و در خواب بیداری دیر اکیسان شود و شیطان را خود چه زهره که گرد این بزرگوار گردد و میفرمودند اگر سکوت در صحبت سبک حفظ آگاهی بحق سبحانه باشد و ملاحظه آنکه لغوی گفته نشود آن صحبت بهشت است و آیه که میفرماید لَئِنْ سَمِعْتُمْ قَوْلًا فَاثْقَرْتُمْ فَرَأَيْتُمْ كَيْفَ يَكُونُ الَّذِينَ لَمْ يَرْجُوا يَوْمَ الْحِسَابِ که دل گرفتار عجب حقیقی شده است و هر چه حال ایشان با حضرت در مکالمه و مناجات است و میفرمودند که نزد محققان حق سبحانه آنست که هیچ وجه درک و مفهوم نشود و طریقی

ادراک وی مسدود است و عقل کامل آنکه هیچ وجه از طبایع ادراک وی نیاراد  
 پس برین تقدیر سکون و آرام از مقتضای عقل نباشد و دوست دارد و دوست  
 این اشتغالی که کوشش بیوده به از اشتغالی که میفرمودند که ارواح انسانی در جوار قفس  
 همیشه در شایه بود و چون باین عالم نشان آوردند و مجوس نفس ناسوتی گردانیدند و با  
 تعلیق بآبدان مشغول محتاج الیه ایدان شدند از مسکن و ملبس و مطعم و غیر آن و بعضی را  
 با وجود این مشغول اضطراب و میل سیران بمقر اصلی خود غالب آمد و تقاضای بیبی دستند  
 طبیعی مانع توجه ایشان بمقر اصلی نشد از کجا معلوم که مقصود از وجود انسانی حصول  
 آن اضطراب نیست اگر چه مقصود از مردم نوع دیگر بیان کرده اند و میفرمودند عباد  
 عبارت از آنست که با دامن عمل کنند و از نوامی اجتناب نمایند و عبودیت عبارت  
 از دوام توجه و اقبال است بجناب حق سبحانه تعالی و فرمودند که در بعضی کتابها فرق  
 میان عبادت و عبودیت چنین کرده اند که عبادت ادای وظائف بندگی است بوجوب  
 شریعت و عبودیت حضور و آگاهی دل است بر نفی تعظیم و میفرمودند که مقصود از  
 جلالت انسانی تعبد است و خلاصه تعبد آگاهی است بجناب حق سبحانه تعالی در همه احوال  
 به نفی تضرع و خضوع و میفرمودند که شریعت است و طریقت است و حقیقت است  
 شریعت جسم است بر ظاهر و طریقت عمل و تکلف است و حقیقت باطن و حقیقت  
 روحیت درین جمعیت و میفرمودند که معراج و انواع است معراج صوری و معراج  
 معنوی معنوی نیز و انواع است اول انتقال کردن از ناسوتی بجن سبحانه و میفرمودند  
 که سیر و انواع است سیر تطیل و سیر تقدیر سیر تطیل بعد از تعبد است و سیر تقدیر  
 قریب در سیر تطیل مقصود از خارج دایره خود طلبیدن است و سیر تقدیر

اگر دول خود گشتن و مقصود را از خود و حسین و مینمودند که علم و دهرست علم و راست بود  
 علم لدنی علم و راست است که مسوق تعلیمی باشد چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم  
 فرموده است من عمل بما علم و رقیه الله له من العلم ما لم یعلم و علم لدنی آنست که مسوق تعلیمی باشد  
 بلکه بسیار بقیه علمی حق سبحانه و تعالی است تعلیمی خاص از خود و خود میدارد و در شرف است  
 گرداند که قال سبحانه و آتیکناه من لدنا علما و فرمودند و از ما نیز و دهرست و از ما نیز و دهرست  
 غیر مننون از مننون آنست که در مقابل عمل نباشد بلکه محض معرفت بود و از غیر مننون آنست که در مقابل علم باشد  
 و فرمودند که معرفت بیان عالم و عارف مثلاً کسیکه علم مسائل نجومی دارد که عارف از قواعد کلیه است که علم  
 منور است و منقول منسوب ویرا عالم بعلم خود گویند نه عارف اما عارف بعلم خود از عالم  
 گویند که هر یکی از مسائل پیشانیه تکلف و توقف در محل خود استعمال کنند همچنین عالم بعلم  
 توحید گویند کسی را که توحید و بی محسوب علم است یعنی اعتقاد کرده است و وحدت افعال  
 و صفات و ذات را در دل خود رسد و زاده که لا فاعل فی التوجو و الا الله اینچنین کسی را  
 عالم بعلم توحید گویند و اگر در عین ظهور هر یکی از افعال او صفات و منظم خود و غیب خود  
 بی فعل و تکلف است پس آنکه فاعل حق است و او را عارف گویند و اگر نمیتوانی بر افعال  
 سید اند یعنی بقوت ایمان و پراستند گویند و در هر یکی از افعال او صفات و منظم خود و غیب خود  
 جماعی کردند تا خود را بسیر رخ رسانند هر یکی در میان راه بلند می رود و مانند اما در هر یکی  
 که از سیر رخ چیزی بود بسیر رخ رسید و مینمودند که هر یک مقصود کرده اند که کمال در  
 انما الحق گفتن است کمال و راست است که انرا از هر پسین بر دارند و هرگز با دومی نمکنند  
 و مینمودند که اصل کار بی پیوند نیست پس فرمودند که پسین پسین هر یک از این  
 رباعی نیست که بهلوان محمود پور بار گفته است رباعی جانان بهلوان خانه زری چمن و بهلوان

بامر و کم عیار کم نیزند و نه رندی چند اند کس نداند چند اند به بر نشیوه و نقد هر دو عالم  
 خفته اند به ازان فرمودند اگر کسی حقیقت معنی لا اله الا الله را داند ازین حقیقت  
 داند که بهلوان محسوس و گرفتار پنج قیدی نبوده است و تجلی ذاتی مشرف بوده و روزی  
 به معنی از خدا ماحاب را مخاطب ساخته سخنان پیغمبر و دین اثنا گفته حاصل آگاه  
 سنی بیاید کرد و ادل را توجه دانی بحق سبحانه حاصل شود و بعد ازان تواند بود که ویرا  
 آگاه سازند باین معنی که این توجه از دوست بذات و آن توجه را در میان هیچ مانعی نبوده  
 و پیغمبر و داند که فنا فی مطلق را معنی نمائست که صاحب فنا را باوصاف و افعال خود  
 شعور نباشد بلکه معنی وی آنست که نفی اسناد اوصاف و افعال کند از خود بطریق  
 ذوق و اثبات کند در مفاعل حقیقی را حل فکره آنکه صوفیه گفته اند نفی با اثبات نباشد  
 باین معنی است و فرمود مثلاً این جامه که من پوشیده ام عاریتی است و مرا علم نیست با آنکه  
 این عاریت است و ازین سبب که من آنرا نلک خود و انهم بآن تلقین دارند نم ناگاه مرا علم  
 با آنکه این جامه عاریتی است فی الحال تلقین من از انجامه منقطع شد و حال آنکه لباس من  
 بجامه بالفعل واقع است جمله صفات را برین قیاس باید کرد که همه عاریت اند تا دل از  
 دادن حق سبحانه منقطع نشود و پاک و مطهر گردد و پیغمبر و داند و صل پسین با آنست که  
 دل را بجناب حق سبحانه نسبت آگاه می حاصل شود و بر سبیل ذوق و از غیر و ذوقی است  
 و بعد چون این نسبت متعقل گردد و بدو ارم حاصل شود گشته است آنچه از خودی  
 معتقد مانست نیست و پیغمبر و داند و صل حقیقت آنست که دل بحق سبحانه جمع شود  
 بر سبیل ذوق چون این معنی دائم شود و از اروم و صل گویند نهایت این است و آنکه  
 حضرت بهادالین قدس سره فرموده اند که ما نهایت را در بدایت درج یکسوم

مراد همین است و آنکه فرموده اند ما واسطه وصول بسین نیستیم از انقطع بینا پیوسته  
و بقصد و بایر پیوست همین وصل است و فرمودند اگر این نسبت را از شما قدر کردی  
بابتی شکم را بر سر خود برداشتی و میفرمودند هرگاه شما در صحبت من وصل شدید مرا از  
وحن را بجانم از آن چه فرموده بسیار است که ما در غم خلق ام و خلق بود واسطه ما در شادی  
اگر چه این شرک است که کسی خود را چنین کلان سازد اگر وی خراب شود عالم خراب شود  
لیکن ما چه کنیم کل یوم هو فی نشان ما را بی ما چنین کلان ساخته اند و میفرمودند که اگر  
ذکر بر وجهی مکنه شود که دل همیشه حاضر بود و ذکر درین حضور ملتذ باشد از ابرار است  
دوی را حاضر مع الله میتوان گفت ابا و اصل مع الله نمیتوان گفت و اصل آنست  
که استنا و حضور از وی منفی گردد و حاضر حق را بجانم و اند بذات خود و میفرمودند نهایت  
که اولیا با آن میرسد آنست که مشاهده از ایشان غائب نشود یا آنکه مشاهده از ایشان  
غائب شود از غایت اشراق در شما حقیقی و میفرمودند که بجای کشف است ظهور و این  
بر دو گونه تواند بود یکی کشف عیانی و آن مشاهده بقصد و است بچشم از درایز  
و دوم آنکه توسط کثرت احضار یا غلبه محبت آنچه غائب است کالمحسوس شود زیرا که از خواص  
محبت است که غائب را کالمحسوس گردانند این است نهایت اقل کم از باب کمال در دنیا  
میفرمودند که آیه نهایت این کار حضور و مشاهده است یا قنای فیهی آنچه فهم میشود  
از کلام بعضی اکابر این است که نهایت حضور مشاهده باشد لیکن در واقع نهایت  
قنای فیهی میباشد زیرا که گرفتار حضور و مشاهده نیست گرفتار غیر است و میفرمودند که  
شهود را دو معنی است یکی شهود ذات مقدس است از حضور در لباس منظر هر  
شهود دیگر آنست که آن ذات مقدس از پرده بظاهر مشاهده کنند بی حجب

اهلکی بکس به لغت یکی و یکا یکی و این شهود و راصوفیه شهود احدیت در کثرت می نامند  
 و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بعد از بعثت درین شهود بودند و میفرمودند عجب دارم  
 از کسی که گفته است مصرع نمک که میگوید بنمک که چه میگوید یا بیستی که چنین گفتی منمک که چه میگوید  
 بنمک که میگوید یعنی قائل و متکلم از پرده و مظاهر حق است بجانده و میفرمودند که  
 حق بجانده عنایت فرموده و چیزی چند از صفات به بنده نسبت کرده و او را بآن مشو  
 ساخته و وعده و وعید را بر آن متفرع گردانیده و کمال بنده جز آن نیست که غایت  
 شئی بجا آورده و بهیگی و تمامی خود را در سلوک طریقه مستقیمه صرف کرده و خود را بجا  
 رسانده که داند که آنچه او را حق بجانده بآن منسوب ساخته از آن او نیست و در شئی  
 همین است لیکن مردم آزاد و دراز گردانیده اند و ذری یکی از اعزّه در مجلس  
 حضرت ایشان پرسید که اکابر صوفیه گفته اند که وجودی غیر وجود حق و هستی سلطان  
 و ظاهرا از پرده مظاهر بکیست بنابراین تحقیق مخالفت و منازعت اهل اسلام با اهل کفر  
 از برای چیست حضرت ایشان باین دو بیت تشوی جواب آن عسیر گفتند  
 چونکه بیزنگی اسیر رنگ شده به موسی با موسی در جنگ شده چون بیزنگی رسی کان  
 داشتی به موسی و سرحد و انداختی به و میفرمودند که واقفان هر قدر ز ستر بخیند  
 یعنی بعد از علم با پیشنی که مجموع محدود و مظاهر بصورت مجموع او هست بیاسودند  
 همچون آبیکه در انهار و جداول است بعد از آنکه دانست که از انبساطات بحر محیط است  
 او را لذتی و ذوقی بر رسیدن باطل خود که محیط است حاصل شد و در راحت افتاد و بهیست  
 چون بدانستی که ظل کیستی به فارغی گردیدی و گزریستی به پوشیده نماند که غیر ازین  
 کلمات قبیسه و انفاس نفیسه که مذکور شد بسی حقانیت و معارف بلند و دقائق

و طائفه ارجمند که از حضرت ایشان در خلال احوال شماع افتاد و بواسطه فتور قوت  
حافظه و ظهور امور مانده ضبط عبارات و اشعارات آنحضرت دست نداد و انجمنی ایستاد  
و اشعار که در انجمنی معارف طائفه اشعار بر زبان ایشان گذشت بر لوح قلم  
درسم و در مدینه خاطر منتقش نگاشت و آن این است و قتی که خواجه محمد نجفی را بعلو بهمت  
امر میفرمودند این مصرعه خواندند ع چون بانگ گان سکو بالا خیز کن نه وقتیکه بیان ترک  
هستی و خود پرستی میفرمودند خواندند ع یک قدم بر فرق خود نه دان و اگر در کوی دوست  
وقتیکه بیان شریعت و از ذکر جبر منع میفرمودند خواندند ع نفوس کمتر زن که نه رویاست  
یار نه وقتیکه بیان تفاوت قابلیات میفرمودند خواندند ع بقدر روزنه افتد شمع اند  
نور قمر نه در بیان آنیمنی که عشق و محبت موجب ظهور حقائق و معارف است این بیت  
خواندند بیت اگر عشق نبودی غم عشق نبودی نه چندین سخن خوب که گفتی و شنیدی  
در بیان آنیمنی که آگاهی دوام تبرک مالموفات و مالموسات باز بسته است میفرمودند که  
در یکی از رسائل شیخ خاوند ظهور است این بیت بیت ما را خواهی همین حدیث  
ماکن نه خوبا ما کن نه غیر ما و اگر کن نه وقتیکه بطریق توجیه بوجه خاص اشارت است که در  
این بیت خواندند بیت آن دارد آن نگار که آنست هر چه هست نه آنرا طلب کنی  
حریفان که آن گجاست نه در بیان آنیمنی که بعد صوری اهل رابطه را مانع قرب منوی  
نیست بخواندند بیت گمان ببر که بر فیم و مهرت از دل رفت نه بجا پای غریبت که  
بچهان باقیست نه در بیان اعتقاد ذات حق و غیر خلق از ادراک حقیقت او بخواندند بیت  
دلال غمش رغبت جانبازان دید نه زود مفر و فریاد که صد جان بجوی داود و در بیان  
آنیمنی که اهل ظاهر از حقیقت عشق بنحیله اند بخواندند بیت عشق را بوحشیفه درین



شاید فی راورد و ادبیت نیست نه در بیان ضعف ادوات طالبان میخوانند و بدین  
 مگوار باب دل فتنه و شهر عشق شد خالی بیجان شمس تبریز است که مردی چو مولانا  
 در بیان این معنی که بسی کسان را بواسطه التفات این طائفه دوتی حاصل شده بود و باین  
 ترک ادبی آن ذوق نماند میزد و بدین طریقت هر چه بودی و ادوات آمد و بود و چه چو  
 کج یا خستی کسی نمیکنند و در ترغیب بصحبت و منع از غفلت میخوانند و بدین شکر نیز مشغول  
 با کمال آینه که در ترکیب باشد نفع بسیار نه در بیان این معنی که صفات بشری و طبیعت  
 طبعی را باب کمال اصحاب نفوس قریبه را از شهوات و آنچه مقصود است مانع و فرج  
 میشود این قطعه خوانند و قتلعه موسی اندر و خست آتش دید نه سیر تر میشد آن درخت  
 از ناز و شہوت و حرص مرد و صاب بدل نه این چنین دان و پنجین انگاره در بیان شکر  
 از قید بشریت میزد و بدین که در شیخ ابوبکر فقال شایسته نشسته دید و هم بصحبت دانی  
 چه حکمت است که فرزند از پدر نه منت ندارد و در پیش روز شب عطا نه بشی و در جهان  
 که محال خواست نه در محبت و جو و تو آورد و ما نه و قیام که بیان طریق را بطریق بر نر  
 اینجایات از شغلی خوانند و بدین آن یکی را و او شده شود دوست نه و آن یکی را  
 روی او خود و دوست نه روی هر یک می نگریستند و پاس بود که گوی تو ز خست  
 و در شانس نه در میان جان ایشان خانه گیس نه در فلک خانه گفت و بدین سیر نه  
 در بیان این معنی که حکم غالب و میخوانند و بدین آن را و تو همین اندیشه نه دانی  
 تو استخوان و ریشه نه گر گل است اندیشه تو گلشن نه و بود خاری تو یخیم گلشن نه و ریشه  
 بودت نظر و نکته فراست میزد و بدین آدمی و بدین است باقی دوست است نه  
 دید آن باشد که دید و دوست است و قیام که در بیان شکر و بدین شکر

همچو نابینا بر سوی دست نه با تو در زیر گشیم هست هر چه هست نه یار تو خیرین است  
 کیسه هست نه در تو را بینی جو خور و لبه هست نه و لبه و را این تو هم داری تست نه دین  
 برویتها همه آفات است نه و هم در بیان سرعت و منع ذکر هر صیف میروند نیست  
 کاروان کوته اندیش است نه یادگیر کسی که در پیش است نه در بیان کسب دلالت شوق  
 و ضطراب بخوانند بیت آب کم جو تشنگی آورد نیست نه تا بخورند آب از بالای دست  
 هم در نیت میخوانند بیت تشنه نخواستید مگر اندک نه تشنه که با خواب گران از کجا میخواند  
 بختی که بخواب آب دید نه بالی جو یا که بنویسند نه در بیان غلبات شوق و محبت  
 این طالع میخوانند بیت از عطش که در قدح آبی خورند نه در درون آب حقیقت را  
 ناظرند نه بعد از بیان انیتنی که یک حقیقت است ظاهر و لباس نظام این ابیات  
 خوانند بیت اگر کشایم بحث این راهین بساز نه تا سوال تا جواب آید دراز نه دوت  
 نکته عشق از من میسر و دمه نفس خدمت نفس دیگر میشود نه پس کنم خود زیر کان را  
 این بس است نه بانگ دو کردم اگر در ده کس است نه و میفرمودند که هست عبارت است از  
 جمع خاطر است بر امر واحد بر وجهیکه برخلاف آن بر خاطر نگذرند از چنین بیت مراد و تکیه  
 نیست اصحاب تجرید باید که گاه گاه امتحان بهمت کنند و معلوم نمایند که ایشان است  
 بحضرات اسمائیه کچ مرتبه رسیده است و بهمت ایشان را چگونه تاثیر است و میفرمودند  
 که اگر برگفته اند همچنانکه معارفه باقر آن ممکن نیست بهمت عارف خلایق است مراد است  
 از دمی مختلف نیست هر که با چنین بهمتی معارفه کند البته مغلوب شود و تا گفته اند اگر  
 کافری همیشه خاطر خود بر امری دارد و بهمت بر چیزی گمارد البته سیه گردد و ایمان  
 و عمل ضایع در آن شرط نیست همچنانکه قوت صافیة را تا تاثیر است نفوس شهریه را

فصل ۱۱ در بیان صفات و احوال  
 حضرت شیخ عبدالکلام

نیز تاثیر است و میفرمودند که صرف خاطر در رفع موانع و دفع اعدای دین عیب  
 نمیباشد همه انبیا علیهم السلام با وجود اختلاف در کبر توحید بهمت مصروف این معنی  
 داشته اند و میفرمودند که میز را بابر که میگفت عارف را بهمت نیست معنی این نفهمیده  
 بوده است عارف لبنانی مشرف شده است که وی و جمله اوصاف وی بعد از  
 آباوی رفته است که از دونه نام مانده است و نه نشان هر چه از وی صادر میشود وی  
 مشبوب نیست آیه و ما رمیت اذ رمیت و لکن اللہ رمی و کریمه ما قتلوهم و لکن اللہ  
 قتلهم تنبی از نینتی است و اگر نه چنین بودی نسبت با شیا و شکل میشود که عالمی را به  
 قوت قاهره برهم زدند مثل نوح و هود و علیهما السلام که قوم خود را به آب و باد و هلاک ساختند  
 و میفرمودند که آنچه حضرت شیخ محلی الدین عربی در فتوحات فرموده اند که عارف را بهمت  
 نیست معنی وی آنست که ممکن نظر تحقیق و ذات خود هیچ ندارد و آنچه از اوصاف  
 حال او حاصل است مثل علم و قوت و ارادت همه عاریت است و حق راست سبحانه  
 پس عارف خود دوخته در مقام فقر حقیقی که نیستی محض میباشد چنانچه مقتضای  
 خلعت اوست و با اوصاف عاریتی ظاهر نمیشود و لکن جمیع که از هوای حس و وسوس  
 نفسانی و شیطانی بسبب کمال عنایت و محض موهبت آبی باز رسته اند باید که بطن  
 خود را تابع ارادت و مشیت حق سبحانه گردانند یعنی در صورتیکه این طایفه ملهم  
 شوند به تسلط بهمت بر انداز فارغ و هلاک ظالمین و تخلیص مسلمین از اشتراک باید که  
 بهمت مصروف دارند و خاطر تمام بر دفع و دفع اعدا گمارند عباد اللہ بلبیانی  
 رحمتہ اللہ علیہم در ویشی نه نماز و روزه است نه ایحای شب اینهمه اسباب  
 بندگی است و ویشی زنجیر نیست اگر این حاصل کنی واصل گردی و گفت

خدا سی دان باشید اگر خدای دان نه اید خود دان تیر نباشید از برای آنکه چون  
 خود دان نباشید خدای دان باشید پس گفت ازین بهتر گوئیم که خدای باشید  
 و اگر خدای نباشید خود باشید که اگر خود نباشید خدای باشید چنانچه از اشعار  
 اوست بیت ما جمله خدا سه پاک پاکیم نهانی ز آتش و باد و آب پاکیم نه ازستی  
 و نیستی همیشه نه عریان نموده ایم و جامه پاکیم نه و نیز از وی است بنیت حقیقت  
 جز خدا ویدن رو نیست نه که بیشک در د عالم جز خدا نیست نه نگوئیم که عالم همه  
 او شد نه که این نسبت بدو کردن رو نیست نه نه او عالم شد و فی عالم او شد نه  
 همه او را چنین دیدن خطا نیست نه تا حق بدو چشم سه نه نیم هر دم نه زیاده  
 طلب نمی نشینم هر دم نه گویند خدا بخشم هر توان دید نه آن ایشانند من چشم هر دم  
 ابو عبید الله الزوعندی رحمه الله علیه گفت خوشحال کسیکه دیر او سینه  
 نباشد بجناب حق تعالی جز حق و گفت ترک دنیا از جهته دنیا و قبول خلق از حجه دنیا  
 و گفت الله تعالی بنده خود را از معرفت خود چیزی بدو بآید مقدار که وی را  
 معرفت داده بود بلا بر و گمار و ما بقوت آن معرفت آن بلا بر میدارد و گفت که در  
 باش از تیر در خدمت زیرا که کسانی که ایشان را در خدمت ممتاز گردانی طلب نهانند اند  
 پس همه را خدمت کن تا مراد حاصل شود و مقصود فوت نشود و کن الله من  
 علما و اوله و له سمنالی قدس الله سره العزیز و الوشی از وی سوال کرد که  
 چون این بدن را در خاک ادراک نیست و بدن یکیت یا روح از وی متعارف  
 شده در عالم ارواح حجاب نیست چه احتیاج است بخراک رفتن فرمود که فایده  
 بسیار دارد یکی آنکه چون زیارت کسی میرود و چند آنکه میرود و توجیه او زیاد میشود

و چون بسیر خاک رسد و محسوس باشد که کند خاک او را حس او نیست مشغول او شود و بکلی  
 متوجه گردد و فایده بیشتر باشد و دیگر آنکه هر چند احوال را حجاب نیست و همه در آن  
 او را یکی است اما در بدنی که هفتاد سال یا او صحبت داشته باشد و بدن محسوس را که  
 بعد از مشربا بالا باز خواهد بود و اینجا باشد آن موضع نظر او و تعلق او بیشتر بود که  
 بوضع دیگر این را بدلائل عقلی و نقلی ثابت کرد و چنانچه در تفصیل مذکور است  
 و فرمود که جمله انبیاء برای آن آمده اند که تا چشم خلق را بخت نمایند بحسب خود و کمال  
 حق بحسب خود و قدرت حق و بظلم خود و بعدل حق و بحبل خود و بحکم حق و بمذلت  
 خود و عزت حق و بی بندگی خود و خداوندی حق و بفقیر خود و غنای حق و بفقیر خود  
 و بغنای حق و بفقیر خود و بفقیر خود و بغنای حق و بفقیر خود و بغنای حق و بفقیر خود  
 که چشم مردمان را بآن معنی بکشاید پس هر چند مرید در اثبات خود و کمال خود پیش نرشد  
 یا عمل کند تا کمال او ظاهر شود و شیخ از وی بیشتر بر بخرد چه شیخ این همه رنج از برای آن  
 بپاکشد که تا چشم کمال بین نفس را بدزد و چشمیکه کمال حق بنشیند بکشاید و او هر لحظه  
 در کمال خود چشمی دیگر بکشاید پس در اضعاف رنج شیخ میگوید و در ویش میباید که در  
 کمین نفس باشد تا هر چشمی که بکمال خود بکشاید عالی آنرا می بندد و اگر نه چنین کند تا او را  
 خبر بشود نفس را هر سر و چشمی بدیدن کمال خود بکشاید و از دیدن کمال حق کور گردد  
 که خاصیت نفس نیست و گفت که این مردمان عجب اعتقاد ما دارند که میگویند که در ویش  
 بایند که گدا و محتاج باشند بنیاد آنکه حق تعالی هرگز هیچ مرشد را محتاج نداشته است  
 بخشنده چرا باید که بنده گان خدا تعالی از بختی محتاج باشند آخر این دنیا را بسیر کمال ایشان  
 بپای میارند و بلکه مقصود از آفرینش ایشانند و دیگر و گفت که حق تعالی این زمین

و مزارع را بکجاست آفریده و میخواهد که معمور باشد و فائده بخلق رسد و اگر خلق بدانند که  
از عمارت دنیا که برای فائده و دخل کنند نه بوجه اسراف چه ثواب است هرگز ترک  
عمارت نکنند و اگر بدانند که از ترک عمارت و گذاشتن زمین را معطل چه گناه حاصل میشود  
هرگز نگذارند که اسباب او خراب شود هر کسی که زمین دارد و از آن هر سال هزار سن غله  
حاصل میتواند کرد و اگر تقصیر و اهمال نه قصد من حاصل کند و بسبب آن قصد من از خلق  
دور افتد بجز از آن آدمی باز خواست خواهند کرد و اگر کسی را حالی هست که زمین  
و عمارت نمی پرد و از خوش وقت او بود و اگر از کمالی ترک زمین کند و آن ترک و زمین  
نام کند جز متابعت شیطان چیزی دیگر نیست و بچاکس کمتر از آدمی بیکار نیست اخروی  
و دنیوی و گفت که ممکن نیست که کسی بمرتبه ولایت رسد الا که حق تعالی پرده بر سر او  
پوشد و او را از خشم خلق پنهان دارد که معنی اولیائی تحت قیامی این است و این  
قصاب صفات بشریت است نه پرده ایست از کرباس و غیره و صفات آنست که در و  
عیسی ظاهر کند یا هنری را از او در چشم مردم عیب فرماید معنی لا یخیر نعم قهری آنست  
که تا هنوز ارادت باطن کسی استوار نگردد آن ولی را نشناسد پس آن نور او را نشسته بر  
نه آن محسوس هم گفت در ویشانی که بکار مشغول اند میباید که بقال را در میان ایشان راه  
نباشد که یک بیکار صدر مرد در کار از کار باز دارد و فرمود که میباید که در ویشان جهنم  
نماند تا در وقت لقمه خوردن نیک حاضر باشند که تخم اعمال و زمین غالب انسان را لقمه  
است چون بغفلت تخم اندازد ممکن نیست که هرگز جمعیت خاطر حاصل شود اگر چه لقمه  
حلال باشد و فرمود که انبیار علیهم السلام از انشای گناه عامه معصومند و اولیای  
از خود داشت گناه محفوظ نزدیک این بیچاره هیچ گناه بهتر از آن نیست که بنده

مجرم و مقصرند و مولا نا جلال الدین رومی قدس سره گفت با اولیای  
 حق هم زمانه و برزاق و بایزشت که آنرا اثرهای هست عظیم و گفت فرغید که از زمین بالا  
 پرداگر چه آسمان نرسد اما این قدر باشد که اندام دورتر باشد و برها همچنین اگر کسی  
 درویش شود و بجهال درویشی نرسد اما این قدر باشد که از مره خلق داهل باز ارمناز  
 باشد و از زحمتهای دنیا بر هر و سبکبار گردد و که نجی الحفوف و هاک الثقلون یکی از  
 ابنهای دنیا نسبت زیدین خود بخدشت وی عذر میکرد و فرمود که حاجت با عذر  
 نیست آن قدر که دیگران از آمدن تو منت میدارند ما از دنیا مدرن تو منت داریم  
 یکی از اصحاب را غمناک دید فرمود همه دلنگی از دنیا و کنیزین عالم است هر و سبک آرد و شکی  
 از جهان خود را غریب دانی دور هر زنگ که بگری و هر مژده که بخشی دانی که بآن  
 نمائی و جای دیگر روی پس هیچ دلنگ نباشی روزی از بهاد الدین پسر خود  
 گفت اگر خواهی که دائما در بهشت برین باشی با همه کس دوست شود کین کسی را  
 در دل مزار دین رباعی خواند بیت پیشی طلبی نه هیچ کس پیش نباشی نه چون  
 هر هم و موم باشی چون نیست نباشی نه خواهی که نه هیچ کس نبوی و نه بدگوی و  
 نه آموز و بداندیش باشی نه و فرمود که آزاد و آمنت که از رنجانیدن کنی نه بخند  
 که جو اند و آمنت که مستحق رنجانیدن را رنجاند شخصی با ایشان خوش نبود و بر سخن ایشان  
 که من بافتاد و دستک ندهم یکی ام مترض نشد و بر آ امتحان شخصی را بر در ایشان نوشت  
 که دشنام داد و ایشان بخندیدند و گفتند باین نیز که تو سیگوئی یکی ام آن کس نخل شد  
 و بارگشت و نقل است که از خادم همیشه پرسیدی که در خانه ما امر و چیزی هست اگر  
 خادم گفتی هیچ نیست نشاد شدی و شکر نکردی که الهی را امر و در خانه با خسانه

پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم میباید و اگر خادم گفتی مالا بد مطبخ میبایست منفضل گشتی گفتی  
ازین خانه بوی فسد عون می آید روزی در مجلس وی حکایت اوصاف الدین کرمانی  
کردند که شاہد باز و پاکباز بود گفت کاشکی کردی و گذشتی فرمود شخصے سجدت  
در ویشی آمد پرسید کہ چرا پنهان نشستی گفت این دم تنہا شدم کہ تو آمدی و مرا  
از حق مانع شدی از وی پرسیدند در ویشی گناہ کند گفت اگر طعام بی اشتہا خورد  
کہ این در ویشی را گناہی است عظیم و گفت صحبت غریب است مصاحبت مکنید  
غیر ابنای حبس را و گفت کہ درین معنی حضرت خداوند شمس الدین تبریز فرمودند  
کہ علامت مرید قبول یافتہ آنست کہ اصلاً با مردم بیگانه صحبت نتواند داشت  
و اگر اتفاق شود چنان تشیعند کہ منافق در مسجد و کودک در کتیبہ و اسیر و زبانی  
و در مرض اخیر یا یاران گفت کہ از رفتن من غمناک مشوید کہ نور بنصور بعد از ضد  
و پنجاہ سال بروح شیخ فرید الدین عطار تجلی کرد و مرشد او شد و بہر حال تیکہ باہ  
با ما باشید و مرا یاد کنید تا من شمارا مہم باشم در لباسی کہ باشم و نیست فرمود کہ در  
حالم را و قلع است یکی بیدن و یکی ایشا چون بنایت حق سجادہ فرو دمجد و بزم و غنیمت  
قلق نیز ازان شما خواهد شد شیخ صدر الدین برای عیادت آمد و شفاک اللہ و گفت  
فرمود کہ شفاک اللہ شمارا باشد کہ در میان عاشق و معشوق پیراہنی از شومیش نماند  
نیخواہید کہ نور بنور پیوند و این حسنزل خواندہ چہ دانی تو کہ در باطن چہ شای  
ہمنشین دارم و یاران را و صیبت کرد بدین عبارت او کہ تقوی اللہ فی السیر و العلام  
و بقلیہ الطعام و قلیہ الکلام و ہجران المعاصی و الانام و موطنہ البقائم و دوام الشیام  
و ترک الشہوات علی الدوام و احتمال الجفا و سیر جہنم و ترک مجاہدہ السقام



والتزامت من واجب التواضع و التواضع من واجب التواضع و التواضع من واجب التواضع  
 ما قل و قول و التواضع من واجب التواضع و التواضع من واجب التواضع  
 شیخ ابو جلال الدین کرمانی را دریافت پرسید که در چه کاری گفت ماه را و طشت آب  
 می بنیم و لا تا فرمود اگر برگردن دل نداری چسب آبرو سانس نمی بینی و فرمود که  
 یکی گفت که در سقا به نام حق بنیاد گرفت و قرآن بنیاد خواند مگر آهسته گفتم آنرا چه کنم  
 که او را از خود جدا نیتوانم کرد و شاه از اسپ فرسودنی آید اسپ بیچاره چه کند  
 مولانا سلطان الدین رحمه الله علیه فرمود که حاصل این کار و بار ذوق  
 یافت و اطمینان یافت است باید که طالبان هر چه یابند از واد و مواجیر و وقین  
 شوند و باز از آن ذوق تنگی گشته برای آنچه که نیافته اند و یا قیامده متالم شوند چه  
 مقصود بی نهایت است آنچه از وی دریابند با آنچه از وی در نیافته اند حکم نیم قطعه و در  
 به نسبت دریای محیط اشل اگر با آنچه دریابند فرو آورند و بان آرام گیرند و در ذوق  
 آن از عالم بیرون روند تا ابد در آن محبوس باشند و از دیگر اوقات و مواجیر بی نهایت  
 محروم مانند و اگر بپرسد ابدی درین یافت و نیافت سپید بنور هیچ کار نکرده باشد  
 و هیچ راه زرفته در و در معنی آیه سوره اخلاص سیفند اول موجودی که بحجاب  
 حق سبحانه و تعالی و دیگر بوجود آمد صادر اول بود چون از مبدی فیه اظهار  
 صادر اول مشابه بود و بر او نمود لاجرم حق سبحانه و تعالی صورت بآینه که لم یولد فی آن  
 مشابهت فرمود و چون حق سبحانه بعد از ایجاد موجودات و اظهار تعینات در مظاہر الهی  
 و کونی بحسب ذات و صفات و اسما و افعال ظهور فرمود و نخستین ظهوری از مظاہر مشابهت  
 بود و زاده شدن لاجرم حق سبحانه درین سوره بآینه که لم یولد فی آن مشابهت فرمود

چون بعد از احیای موجودات نوع انسان را بحکم خلق الله آدم علی صورۃ الانسان  
 نسخه جامعه و مظاهر جمیع اشیا که گردانید و برایت ذات و صفات و افعال بی نهایت  
 خود ساخت از حسب جامعیت ویرایشی بود به آن ذات بگانه مقدر است که آیه  
 قُلْ هُوَ اللهُ أَحَدٌ اللهُ الصَّمَدُ صفت اوست بیداشت که در آن وجه کفو بود و لا جسم  
 حق سبحانه به آیه و لم یکن که کفو احد نفی آن مشابهت و مماثلت فرمود و خواجه  
 شمس الدین محمد کو سومی رحمه الله علیه در معنی احسن کما احسن الله تعالی  
 فرمود نکوئی کن همچنان که نکوئی کرده است خدای بتو نکوئی خدا به تبه آن بود  
 که در ازل خدای تعالی ظاهر بود و بنده پنهان پس نسبت به بنده آن نکوئی کرد  
 که بنده را ظاهر گردانید و خود پنهان شد پس تعلیم سید پنداره را و امیکنت که نکوئی کن  
 همچنان که خدای تعالی نکوئی کرده است یعنی تونیر خود را بنفیی و جو و پنهان کن تا خدای  
 ظاهر گردد و مدله

### خاصة الطبع

بهشت خدای بزرگ را که بانجام رسانید این نسخه را در طبع و سیر است که صوفیان صافی طبع را  
 ازان برخوردار کنند که سهل غایده گفتی بنید از پیشین بزرگان درین نسخه فرایم آورده اند اما بزرگ  
 دشمن باید که هر گفت از آن داروی مجرب است مرعلیلان باطن را چه گویند کاشق طیبیان  
 روحانی اند در صحت این بهمت را نیکو گمانستم سه تان نسخه که جمع آمدند بهمه در آن بکار بردم تا آنکه  
 نگویم که پر صحیح است دعا کنم که برکات این مقالات در نظر کنندگان نیکو اثر باشد و جبار  
 چنین خیر جاری آنها را که سر و کار با این دارند بدید آمین

صحت نامه مقالات الصوفیه

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱	۶	ابن القلام	ابن العلام	۵۹	۲۶	ابو الحسن	ابو الحسین
۱۵	۱۳	دست	دست	۶۵	۳	بجست	بجست
۲	۷	بشاسند	بشاسند	۶۶	۱۶	ابو جلاله	عبد الله
۳۳	۱۶	آش	آش	۷۰	۱۳	خیل	جیل
۳۸	۷	عنه	علیه	۷۱	۱۳	دایو زمرین	دایو زمرین
۳۹	۱۸	چیزی نیست	چیزی نیست	۷۲	۱۹	برزندگان	برزندگان
۴۰	۱	چنین نیست	و چنین نیست	۷۳	۱۷	بچشم دوک	بچشم آواز دوک
۴۱	۸	دام لطف	وام لطف	۷۸	۶	آن نیست که حق	آن است که حق
۴۲	۶۰	حق تعالی	و گفت حق تعالی	۷۹	۲	آفتاب است	آفتاب
۴۵	۱۵	نگردد	گردد	۸۰	۱۳	می طلبید	می طلبید
۵۲	۱۰	جفای او	وفای او	۸۱	۱۹	قرارد	قرارد
۵۳	۱	متابعت	بالت	۸۲	۸	مالک	مالک الملک
۵۴	۳	وے	وے	۸۳	۸	دعوت	دعوت

صفحہ	سطر	خط	صحیح	صفحہ	سطر	خط	صحیح
۸۴	۵	گزارم	گزارم	۱۰۶	۶	ابو اسحاق	ابو اسحاق شہرک
۸۵	۱۱	پیشوئے	پیشوئے	۱۱۰	۹	ابوتہا	ابوتہا
۸۹	۱۶	عوی	دعوی	۱۱۲	۱۲	ایشان را	دل ترا
۹۰	۱۹	دعویا	دعویا	۱۱۱	۵	بشناسم	تشناسم
۹۱	۱۷	الصلیع	التالیع	۱۱۳	۱	قوت	فوت
۹۲	۲	تیک است	تیک است	۱۱۵	۹	جمیعت	جمیعت
۹۳	۴	ناساخته	ناساخته	۱۱۶	۱۳	از نجات	از نجات
۹۴	۱۷	بر زبان	زبان	۱۱۷	۱۲	ثواب	ثواب
۹۵	۱۰	اقرار	اسرار	۱۱۷	۱۷	تفویض صفت	تفویض صفت
۹۶	۵	برگیری	برگیری	۱۱۸	۹	میگویند	میگویند
۹۸	۸	گدا زنده	گدا زنده	۱۱۹	۱۵	بسط	بسط
۹۹	۱۱	مزد	مزد	۱۲۰	۱۱	سر	سر
۱۰۰	۲	میسنوزد	میسنوزد	۱۲۱	۱	سرشیر	سرشیر
	۱۳	گر	گر	۱۲۱	۷	خالصا	خالصا

در کتب کلامی و حدیثی اینها بر دو صورت است و بعضی وقتها بر سه صورت هم می آید

# صحت نامہ مقالات الصوفیہ

صفحہ	نسط	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۲۴	۹	جامہ	خامہ تو	۱۷۹	۱	خیر	خیر
۱۳۱	۱۰	غایتی فی کل	غایتی فی کل سعی ولجای رملادی	۱۸۰	۲	"	"
۱۳۵	۸	خود رہا	خود گرد رہا	۱۸۱	۳	الارامل تحقیق تا سجاء ماکل	"
۱۴۲	۱۵	تفصیل	تفصیل	۱۸۲	۴	نسبت	بسیب
۱۴۷	۱۶	آدم	آدم	۱۸۳	۱۰	کفش	نعل کفش
۱۵۲	۲	تجلیات منقوے	تجلیات نوری می بندران	۱۸۴	۳	بجز آسان	بجز آسان
۱۶۰	۱۳	نمت	نمت	۱۸۹	۵	اگر	اکثر
۱۶۳	۱۸	مجہتی	محمد مجہی	۱۹۰	۱۱	متجمل	تجمل
۱۶۹	۱۹	مقصود	مقصود	۱۹۱	۱۵	خاطر	ظاہر
۱۷۱	۶۶	قیومت	قیومیت	۱۹۲	۱۵	کیفیت	کیفیت
۱۷۳	۱۹	بمقصود است	بمقصود است جز این نسبت	۱۹۳	۷	حال	حال او
۱۷۴	۸	کجائی	گنجائی	۱۹۴	۱۰	بہر حال	بہر حال ترقی
۱۷۵	۱۷	خصائص افوات الرضیۃ	خصائص التواضع الرضیۃ	۱۹۵	۹	در خدمت	و خدمت
۱۷۸	۰۹	تجمع	آن تجمع	۱۹۶	۱۲	ثمر الاشمل فاشل	ثمر الاشمل
۱۷۹	۱۳	اخوانے	خواہشے	۱۹۷	۰	فلا مشل	فلا مشل

۱۵۵  
۱  
۱۵۵